

جواب کی برکت
عن ناسیہ بن خنیس



جواب کتاب تحفۃ الاسلام

در مطبع صدیقی مطبوع شد

که در و غلور اما فطنه نباشد گاهی بهارت و دیوار می خستی چند برسم می دهند و گاهی بسلا
می دهد و خرد بنیادش میکند و خرد بنیادش میکند آن کتاب آید جواب آن کتاب +
گرچه او شس خوابی از وی روستاب + مان به بنید اسی ادیبان از حبیب به بند و خود سالت
و خود مجیب به جای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بود
فرمودند که هر چند در ستود این جمع نامضبوط و غلو طه نامر بوط جانی ریخت اما اگر تصویر
صورت بند و نیکی به چه تا غایت بر منی نمانده بود که کجی خواسته باشد حالا که اندر منی سخن
پیراسته کجی که نه و ان ساد و نهی را تحقیقی ندارد و غافلان نادانی را از زمره غافلان
شمارند و عجب نیست که بر من بچکان که از دولت میمون تا دولت میمون فرقی ننمید آید
پای بچوند و سری بچنانند و مجیب عجیب اعجوبه خود سازند و با زبانند چون سخن انجا رسید
زبان قبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفه الاسلام بود لقب این خلعت
الهنود و مناسب نمود تحفه ماچ کرده بود کتاب + یافت این خلعت الهی و خطاب
چون کتابش در باب پیش نبود و خواست این را در رعایت مرز و دو + ز جهت این کتاب
هم به در باب + منقسم شد ز روی می صواب + نام اول خطاب سلبت به + نام ثانی خطاب
لاحق به + میگویم خلعت و خطاب درست به وجه این تسمیه باید جست به از انظر بود تحفه
اسلام + از نظرف خلعت و خطاب انعام + هندی چون زبان ترکی خواست به اگر تبرکی
دریم جواب بجاست + ترکی کی نه نشان ترکان است + زیرا که ترکی زبان ترکان + چون
سقط گفته است اندر من + مانع نیست از سقط گفتن + هندی چون چو گفته است سقط + شوکم
و صرف فقط + یک با آن فضول المعنوی من بگردم بگردیم فضول و بهر خد که اصل مقصود
همین دو خطابست اما مقدمه را مقدمه و درین عین جوابست که بنمای جوابست و آن را بیاکن
موسوم توان نمود و وجه آن مخفی نتواند بود و الله المستعان و علیه السلام از آنجا که اندر من
در مدح چوبی داد سخن داده است و در آغاز تا لایف نخواست شکستن منجوا به که نظر به بین کتاب

۱۲ اکثر بندگان در خور سلاطین را شرکت خواست
۱۳ اکثر بندگان در خور سلاطین را شرکت خواست
۱۴ اکثر بندگان در خور سلاطین را شرکت خواست

نصیده در نعت جناب ختمی باب علیه الصلوة و السلام بر نگار و قصیده دیگر در وصف
مع اند من تجریر آرد قصیده با که وقت تماشای حسن سبز سینه در گذران
کوار خط سبز و مید + رسید فصل بار و شکفت غنچه دل + نماز سر و چانی که در چین کشید
چه مشرب که گل گوش بهین کرد و ز شاخ + دوسد نزارانه زیکه هزار شنید به شکفت سوری
سور و سر در لیل گفت + خوشا کسیکه تماشای باغ و درخ گزید به ز خاک لاله خونین کفن باده است
چنانکه جلوه نماید روز خورشید + بروی یار ندانم که کرد نسبت گل + که چون شنید چنین صحبت
بامه درید + که کرد نسبت سنبلی زلف محبوبان + که زین مقابل بر خود چشم می محمد + بگل خطاب
چنین که در گشت هلاک + دید و شن تو کم دید و هست بلکه ندید + ز یک نامه نشو و نما ز صاف و زور
چو خورد و ساله زن ساخور و کان بالید + بهین چار بنید ست را که ست دعا + بلند کرد و گفت بر دست
چرخ رسید + صبار چشم به زان یک آله بود + و آن کجا در خواند و بروی گل بهین ز کافروسی
گلین مرعجب آمد + که وقت بیع زر گل مشرب می کشید + نمود جلوه خوش جام و گل و گل و گل
گل که کم کن که کن بر خرید + یا باغ که سو سن به زبان گوید + چو شیخ وقت نباید کنج خا
خرید + در با باغ که بر سر می کند کو کوی در انتظار تو قمری که گل باید چید + از آن چار
از دیوار باغ سر بر کرد + که تظار تماشایان گل کشید + بفصل گل مراد زرم ل که از قفل + نهاد
بلکه بنیاد لغت چون نامید + سر در روز و لای می در تارانه خود + چنین گفت که خرم کی با کشید
می که محتسب شیخ حرقش دارند + می که تیز کند فهم غافلان بلید + می که حب از باغ و ریح در پشت
می که یاد و ذوق لغت و چند + می که سر که تیار برید گوید صاف + می که کام و باز نهاد در نش
و دید + نه این شهاب که چون آب شیشه بیاید ز شرخ زده و از رانکد لایق + که گشت از خوار
به با پیش بخت + چه گرید بود که ز صد هزار گل خندید + به باغ عید برینیم این گفت + که مان
بیا که عروین چمن تا طلبید + ازین لوتید مبارک امید شاد شدیم + ز دم نفس تماشای نیم مشرب عید
در می نیم عطر نیم موم گل + خنمی که دم مشرب از دم عید سید + چو خوش چشم چشم و لایق چمن

در نعت جناب ختمی باب علیه الصلوة و السلام بر نگار و قصیده دیگر در وصف مع اند من تجریر آرد قصیده با که وقت تماشای حسن سبز سینه در گذران کوار خط سبز و مید + رسید فصل بار و شکفت غنچه دل + نماز سر و چانی که در چین کشید چه مشرب که گل گوش بهین کرد و ز شاخ + دوسد نزارانه زیکه هزار شنید به شکفت سوری سور و سر در لیل گفت + خوشا کسیکه تماشای باغ و درخ گزید به ز خاک لاله خونین کفن باده است چنانکه جلوه نماید روز خورشید + بروی یار ندانم که کرد نسبت گل + که چون شنید چنین صحبت بامه درید + که کرد نسبت سنبلی زلف محبوبان + که زین مقابل بر خود چشم می محمد + بگل خطاب چنین که در گشت هلاک + دید و شن تو کم دید و هست بلکه ندید + ز یک نامه نشو و نما ز صاف و زور چو خورد و ساله زن ساخور و کان بالید + بهین چار بنید ست را که ست دعا + بلند کرد و گفت بر دست چرخ رسید + صبار چشم به زان یک آله بود + و آن کجا در خواند و بروی گل بهین ز کافروسی گلین مرعجب آمد + که وقت بیع زر گل مشرب می کشید + نمود جلوه خوش جام و گل و گل و گل گل که کم کن که کن بر خرید + یا باغ که سو سن به زبان گوید + چو شیخ وقت نباید کنج خا خرید + در با باغ که بر سر می کند کو کوی در انتظار تو قمری که گل باید چید + از آن چار از دیوار باغ سر بر کرد + که تظار تماشایان گل کشید + بفصل گل مراد زرم ل که از قفل + نهاد بلکه بنیاد لغت چون نامید + سر در روز و لای می در تارانه خود + چنین گفت که خرم کی با کشید می که محتسب شیخ حرقش دارند + می که تیز کند فهم غافلان بلید + می که حب از باغ و ریح در پشت می که یاد و ذوق لغت و چند + می که سر که تیار برید گوید صاف + می که کام و باز نهاد در نش و دید + نه این شهاب که چون آب شیشه بیاید ز شرخ زده و از رانکد لایق + که گشت از خوار به با پیش بخت + چه گرید بود که ز صد هزار گل خندید + به باغ عید برینیم این گفت + که مان بیا که عروین چمن تا طلبید + ازین لوتید مبارک امید شاد شدیم + ز دم نفس تماشای نیم مشرب عید در می نیم عطر نیم موم گل + خنمی که دم مشرب از دم عید سید + چو خوش چشم چشم و لایق چمن

اختلاط مزید + قال بگفت از سر لطف و کرم که امی نادان + بخوش هوش تو این مطلع
گرسید + اقول محقرست درین زیاد + بخوش هوش تو تحقیق آن گرسید
بگو که خند زرد آن ماه مهربان که گر + بخوش هوش تو این مطلع + از فلک رسیده قال
بفیض ابر که شد گل شقایق سرخ + حسن عذار بیار استرسیده + اقول شد از زبانه
با سبز تو پر مرد + شکفت این گل دیگر که خست خندید + قال زبان کشاد چو سوسن
مبارک باد + نمود غنچه گل گوشه ابرای شنید + اقول زبان فارسیان نیست و نمودن
گوشه چنین محاوره گوشت زنده یان شنید + قال بجای دایره و کبر گلچین
بجرم آنکه ز گلشن متاع گل زدید + اقول بجای دایره استاد سر و گبو + که باغ خانه
اتم شد از غذا بید + قال برید گریه شبنم چو بخیل بچرخ بر آطنز بر گل زهر طر خندید
اقول بر آطنز بگویند اهل مثل و شعور + ز طری طنز باینجه بر تو گل خندید + قال
لوامی بیل و قرست آتچنان دلکش که در وجود گل و سرور روح تازه دید + اقول
بگو دیدم نور روح تان در تن سده + بطرز زشت بگفتی که در وجود + قال بزرگ غنچه
گل زر کسی که داشت بخت + بجز متاع نشاط و طرب نخرید + اقول شئی محاوره بنید و فای
هرگز نیست + باین طریق حسن میتوان سخن سنجید + بزرگ غنچه گل هر که داشت زرد
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخرید + قال سزد که بهر تماشای آن ز گلشن قدس
رسند مرغ اولی الاجنه بشوق مزید + اقول رسند جمیع نیارند و فانش واحد + معجیت
که جمیع در کنند مزید + قال چو حال این طرب از باغبان سپیدم + بچند گفت که باوا
ز بهمان نماید + اقول سوال نیست که حال گل بجای گبو + جواب نیست که باوا ز بهمان
قال سپید عهد مبارک امیر و الاجاه + ز فیض مقدم او گل سپید برین بالید + اقول مبارکست
مضاف و مکرره کسوف چنین بگو می چو عهد امیر تو رسید + رسید عهد سعید امیر و الاجاه
ز فیض مقدم او گل سپید برین بالید + قال از ان زبان که رسید عهد او بجهان + رسید

اشارت است به
و مناسب نقد است
و در عبارت
بجای متاع
منزلت و از زبانه
زودی بقول
جمع است و آوردن
جمع با جمیع
بجای متاع
غیر از جمیع
اولی الاجنه
و در عبارت
از زبانه

چمن در سر از فتح کلید به اقول کلید عقل بدست چنان داد میر به کلید آله فحست نیست
 فتح کلید به اقول چه عدل داد که دارند آن بکنند یا و چه دانسته که ارسطو گفته بخواب ندید
 اقول که گفته است دیده خورده بود که کس این بطیفه دارند را بخواب دید که بموقع
 گاهی ندین ام گاهی به مکر بسته گوی هر کجا که خواهی دید به اقول بشاخ عدل خوشه باز داد او
 ز بیم مرغ تظلم را نشان به پدید به اقول چه عدل داد معنی کی ست فرقی نیست بگو
 بکمان و کین از چه روگر دید به جفا و جور و ستم معنی تظلم است همیشه معنی فریاد از آن
 توان رسید به چه ظالم است است که استغاثه گرخت به چنانکه ملایر مسکین را شایسته پدید اقول
 برای خدمت آن منبع نوال و کرم به چون حاتم طائی بفرق غولش دید به اقول بفرق
 غیر تو گوئی که مید و دهر کس به حریف است که بفرق غولش دید به اقول زمین بلرزه آید
 فلک ز جابجند به بهر سر که کشد تیغ از به تهدید به اقول بهر سر که کشد تیغ تشنه از به جاب
 ز جوی مصرع اول طمع چرا برید به اقول همین که در نظر بند گانش بگذارم به ز جور بخت فلک
 شق شد و زمین ترقید به اقول بحیرتم که ندانم سر که پیدا به ز جور بخت شمع کار چون زمین ترقید
 قال که یعنی آن شه نشان کام بخش جهان به ز زرنگاه بسوی جهان گردید به اقول
 که معنی شه نشان بجوهر انگشتی به ز جمیع این که یعنی چه سود گشت پدید به اقول که آنی بجوهر فلک
 هر زمان ز رنج منال به کنون بختن کتاب که وقت آن برسد به اقول که ای بجوهر فلک گفت
 منادی کو به چه بغیر عرض بگناه گم گردید به اقول از فضل از دمی حکمتش داس شد حاکم به کشد
 مطیع خابش ز دره تا خورشید به اقول چرا برین از فضل از دمی یار به گم بریده از فضل
 از دمی امید به اقول کتاب خویش نذر مبارکش بسیار به این بسند دولت بجای آن برسد
 اقول کتاب خویش نذرش سپرده لیکن به ز لفظ نذر که بایشکیش توان فهمید به گرفته این
 از آن پیش شود مفهوم به بجو کتاب چگونه بدست نذر رسید به اقول بذات بابر کات زمانه
 می نازد به خوشا که شب تدرست در روز و ز عید به اقول بر روز عید چنان شد دراز که نذر

حاج حادزه کار
 آن ست که در
 نفی را در اول
 می آید و در
 روحانی را در
 دارند غلط است و
 هیچ از این
 نظریه که
 بهر جایی
 اندر این
 غلاف می آید
 از فعلی که
 چنانچه بر
 روشن است
 در زبان
 نطقند
 می آید

که آن در آخر مصرع بود و ذوق بعید + **قال** برای استنداد هم هر دو جهان +
برای تو کن یک خدایم و دید + **اقول** خطاب کن فیکرت در جهان مشهور + کدام کنی
و فیکرت اهل عقل شنید + **قال** اگر بخلاف از غیر خود بینی + اشارت است که حکم نفسا کنی تر به **اقول**
خلاف برای صواب است این خلاف زرای + و گر بیا که نیاید بجای + **قال** الله یا جهان
محسن او دومی + بر زم عرض بود که نغمه ناسید + **اقول** بغیر یا الف کرده ندای اله + همین
دلیل خطای طبع لمید + خطای شعر تو گفتم مختصر و نه + شرح و بسط تواند بیک کتاب رسید +
از این چنین گنج آدم میرند که خود را بخت نصا قرآن بکنند گویا اینهمه گنج زبانی فصاحتها و قرار چید +
این گنج زبانی بجمیعیت + تراستاد این بهبودگی کیست + بگو خود را بخندان
یشمار می + این خاری امید ملک ادبی و **وسایل** آن پنج وسیله است یکی نمونه از
سکاه بر سر دهم برخی از اقرا را اند من سوم تعلیمات است شکر چهارم مجموعه شباهات
چشم نهد از ابکات فاسد و **وسيلة** اولی نمونه از مکاید بر من نزدیکار باب تحقیق
محقق است که دین دان مجسمه کانیهای پریشان است که آفت در اینها و ایشان است و قومی
که بگردستان آخسته دستان اختراع نموده اند بر من پستان بوده اند و قول و قیلان
اخبار و منیان اودار آکه بر من از قبیل قبطیان اند که آمدنی مدید سکان هندستان اند
ورشیان گذشته ایشان اند حقیقت حال بر منیوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
هوا عبور ملزم در آید فتنه بار رسیدند باز اندگان قبطیه از مصر گر خفته بجهت کشیدند
چون بنید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه اهلان و ناکسان اند چون بنگلان ساخیله
ساده و از عقل دور افتاده در یافتند بر آفات این دیار جازم گشتند و بر ابله فریبی لازم
و آرای تمجاعت که احوال سلطنت دین و بعض احوال نبوت شنید و علوم و فنون سنجید و فو
بر این قرار گرفت که فرار مبارک قیام دهم رایان و دیگر تیره رایان را فریبی غریب باید داد و
دستانه چند منسوب بایشان باید نمود و مخیلات و موهبتا اختراع نمود و بران همه شعرهای غریب

و تحلیلات عجیب خود و دوسر و دوا فرود تا ابلهان بر فسانه های خوش ترانه یکبار
بریزند و از سه بالی و منال بر خیزند چه تحیل شعری خیلی دلا و زیست و نوازی بلاطرب
انگیز و قانون مستوی طرفه نغمه خیز و آواز بین نزدیک خرد خورده بین عجب شربت آمیز ما
چنان نباید که شغل مطربانه نماید پس مصلحت در است که آنچه مسموع از پیغمبران است
در مقام فسانه اندازیم و در پرده ترانه داخل سازیم تا خارج آهنگ ناشیم و این مجموع را
که دفع بریشانی از ان متصور است غایت عبادت و نهایت ریاضت نام باید نهاد تا داد
کامر بتوان داد و سخن تدبیر و زین تدبیر نیست که هر راجه که با گراید و موقت قبول نماید
اورا اوتار باید زد و درستان را از ایشان باید گشت اگر رنگ و مار و تیره است بدین
دیره حرف باید زد که در حقیقت نور افروز است و اگر گویا را و نسیق حمار است آهنگ باید زد
که سراسر است چه همه اما دلیل را تاویل است و آن نمودن لغت را به تحقیق توان ستود
و غاف غاف را به نغمه عشاق ملقب توان فرمود و اگر زنا کاری و بد کرداری و سبک کاری
پیشه گیر و چه باک که کار هر سبزی تو جویی می پذیرد چون آن ابله این همه نیایش صفا نماید
به تعظیم و تکریم ما گراید که بحق را سبزش خوش می آید با جمله آئینی عجیب ترار دادند و در
غریب بنیاد نهادند و بعد از ان همه کیشان فرزندان ایشان بمقتضای حوال و او کاش
هر چه مصلحت دیدند بر ان افزودند و چیزهای بسیار ابداع نمودند تا کار بر من بچکان بغایت
عظمت و جلالت انجامید اول بنیاد غلام اندک بود هر که اند بر ان فرید کرد و تا بد نیغایت رسید
و از جمله مختصرات است که نیست که قوام نبود و از صحبت اغیار تقویر باید بود و از مواکات مختصرا
مردم بر دیار احترام باید نمود و نایب این منع شد بد چنان تجویز نمودند که اگر با قدام عالم
جمله دست در غفلت و سبب خواهند یافت و دروازه این آئین خواهند بر تافت و دم آنکه
جز قوم خود دیگران را بنوشت و خواند میدادند و نباید داد و در سبب آبی با یکجا خواند و افتاد
چنان مقرر باید کرد که مستعجب مید خوانی و نشا شردانی و خرد اندازی و آید آید

این گفتار و این سخن
است و این سخن را
از فغان و آواز
شعر و سخن
و این سخن را
نیز از این
نظم و نثر
بلوخی و نثر
و این سخن را
از کلام و نثر

و دقیقه پروازی و عصمت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد و دیگری
طبع آن بکمال نیاورد و رایت یاست و ولایت بهترین تفویض باید نمود تا با زوی مملکت
بقتل و جدال و اخذ مته و اموال کشاید آید که بکلی بهت و الا نفع در خدمت و احاطه
برهمنان نیست نماید و برای خطرناک اندادن و در بکمال کفادان بهره جھت بران خرد
دشمن در دست بمال و منال کشادن و در ادعش دادن نصیب برهمن است از دشمن
خانه تا لب بالمان من به در بام خانه تا بهر ازان توبه و در حق پیش اشارت بمعامله
و تجارت باید نمود و خدمت و الامی هر سه جماعت بالا به شود و حاله نمود و سوم آن که
مواضع بسیار را مواقع یتیم قرار دادند و زمام تمام جمیع محام هر مقام در کف
کفایت برهمن را و گان نخواهد تا در دنیا از دیار دور و دراز برسد و تحمل و تحمل
بسیار دناز و نفیم بسیار دست و پا چهارم آنکه اگر برهمن شود ری را بکشد خون بجای
مقتول بر باشد پنجم آنکه در جمیع محام امور و تقریبات محام و هر چه و معظم احوال اناش
و ذکر قوم برهمن را و علی تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بسیار با ایشان عائد گردد
و در تبه آنها همیشه زاید شود و از اینجا است که در ابلهان هند این چند امور بکیم برهان شود و معروف
و مشهور است که حش برهمنان بکدی نگاه میدارند که وقت دو بار خوردن سجده برودن
و بالا گن سجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
برهمنان می نهند و بعد از اتمه و شمشه خامه مرده با برده بهین قوم میدهند اگر کسی
فرزند می بزیاید بای برهمن بداد اگر مناکحتی دست دهد مقصود برهمن هویدا اگر مرضی لا حق
شود مرضی برهمن همیشه و اگر صحت رود بدو بهبود برهمن مبارک و اگر مرگ دهد شود زندگانی
برهمن خوشوقت و اگر عبادت بکیم کرد و تمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
بند و حق برهمن محقق و اگر خطای خون سرزند عطای برهمن واجب و اگر کسی از دین
برهمنی برگردد و خواهد که برگردد انبار برهمن مرض آید بچه نگارم که فکر اختصار دارم

ششم آنکه در کتب بر این همه حکایات روایات و کلمه‌ها و نوشته‌ها و گفتار
 خلاصه کائنات و مخرج موجود است و فضیلت آن فضل الناس برتر از قیاس حتی که در
 نظم با کلمات مستور است که بر منتهی به نشیمن شتافت و خدایم بنور در خواب یافت یکبار
 مبعود را در لوت کشید و آواز خواب بر حبه بر من برادین دین بر پیش بالید و در کتب
 ایشان مذکور است که مجمع دیوایان مسخر گایتری می باشند و گایتری را هم بر من است پس
 در فضل او چه سخن نجات سر آمد آن اوست و حیات ابدشان او متعین آنکه چون بر من با دکان
 در نماز و نیمه قیام و او دهنم دادند شهرت ایشان شدت در حشر آمد و طرفه تدبیری در ظاهر
 ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید ترشید که وقت خوابش یکبار
 آنکار زنمان در حق بر منان در میان نیاید تا زنمان به زنای بر منان تن در دهند
 و مردان غیبت و ناموس را بکوهند از آن جمله روایتی در مهابهارت مذکور است که پسر برای
 اثبات و ذکر است سوره رسا به بود که عقیدت بر منان در مد فایست و در و بجهتی این
 دقیقه فرو نمیکند شست روزی قصد صید در خاطرش گذشت و وقت رفتن با زن چنین حرف
 زن گشت که اگر از پس من کسی از قوم بر من پیش تو آید هر چه فرماید بجای آری و بهر
 کاریکه میل نماید آنکار را روانداری این گفت و بشکار رفت بر منی آمد و مرد از زن خوا
 زن با مر شمر فروش عقیدت و میل طبیعت تن بر ضا داد و بر من دست بمقصود کشاد
 درین نشناختن برش که شنای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
 نظر بآداب برگردید بر من چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
 زبان به ثنا و عابر کشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوی آب گردد و جهانی فیضیاب
 و نفع دیگر بخت در آید تا به تنم گراید و مرد در حیات و موات اختیار یابد و هر گاه که خواهد
 بهشت شتابد و عاقبول افتاد و هر یک از آن دو سعادت منجمان را به کنان بناد
 هر که بهر بر من غیر بهشت یافت از قبیل و یونی بهشت + اسی مسلمان بر

پشت قلعان + بر تو خوانم یکدو حرف از داستان + با جمله بنا برین روایت نبات
 بر هیچ مردان از غیر چنان لازم آمد که هوائ زنان خود را ناکید آکید فرایند که از
 برهمنان امتناع نمایند از ورزی غافل بهم رسد که کاملی باشد نبات بزد وزن میسر شود
 ع مردمی از غیب برون آید و کاری بکند + مقتان نبود که در شهر بر علی تبریک بید جمعی
 بلین دارند در قطعه نقد اومی ۳۳ صفحه ۸۰ اومی نگارند - پران کی متین چارون بید
 بر سکه چارون نهی سے نکلتا گماہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں اس بات کو ثبوت
 لوگ جانتے والے بید کے خوب جانتے ہیں کہ کوئی بید ایک وقت میں ایک آدمی کی زبان سے
 نہیں بنا کر سب ویدون کے ہندی دے بہاگ جد جے رشیوں نے بنائے ہیں بلکہ وہ
 بنائے والے رشیوں کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہیں سطرچ کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
 اپنی عقائد سے جو باتیں کہا کرتے تھے اوہنیں کو ماتحت کے لوگ آپہن ولفیہ کیا
 کہتے تھے اور سیکو گر و جیلا لکھ کر اب تک بیان تو اپلا یا ہر اے از نیجا باید دریافت کہ
 اصل بید میت وانی کیست کے آدمی دے پیر شدی سید ماسل خرنمیل
 بید مجنون را گر نشید + آمارہ قسم بر بیان یکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب سو مندشت
 اما چون ختم عبار مرورست اعتبار بر اند کے منظورست تیکے آنکہ چون رشیانہ کہ آباہی
 برہمنان اند منظور تھا کہ برانہ ہسانہ کار مطر باز نہ بنایان فرقہ نمند ساز حرفی چند از شامی
 خدا کی نیاز کہ از پیران گوش کردہ بودند بر ہسانہ افزو دند و از انجا کہ ہم کار زمین
 پیغمبر و فانی کند صفات الہی را کہا ہی تو استنداد انہو و چنانچہ نامی آن شامی انقباض
 اگر لقبایر رسید اولی تم ہی بود اندر ہن علم ترین انہا کہ بزعم اور غایت ارتباط نفسی
 است کمال احتیاط از چار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین انہا اخبار بنماید و بچ انہا
 زبان مکتشاید اندر ہن از ہجر بیدی آرد او پیدا کنند خبر و شریست بہت شگفتہ نگارند
 کہ این یکیدہ بید را عقیدہ او بر ہم غیرند در صحت سیر ہم اعتراف دارو کہ اگر اولی خالق

بید بید
 بید بید
 بید بید

خیر و شر باشد قدوس تواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جزآن اوست
 و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در منقحه نسبت و بغیر از سید فکله ده است که
 پرسم اما صاحب اختیار است و حیو اما صاحب اختیار نیست بنابراین هر دو کلام محقق میشود
 که محبوب و معبود و مورد ظالمی نیست چه هر روحی با قرار بد از اختیار خود بیرونست و هر چه
 از و ظهور میگردد از خدا صدوری پذیرد و پیدا است که تعذیب مجبور از استقلال عدل
 دورست اگر گویند که خلق شر درین قالب برای قالب سابق است و جبر و اگر اجماع
 دلیل عدالت حاکم است ظالم چگونه باشد گوئیم که ظهور شر در این قالب نیز بطریق
 جبر بوده است و بر همین قیاس تا ازل شناسای اسی با دصبا این همه آورده
 طریق عدل خداوند پدیدست بگو با خطای قالب سابق عطای کست بگو با بگناه خود
 دیگری را آزریدن و نا کرده گناهی را مجرم شمردن عین جبر است و خلاف عدل یا روح
 بشر نتواند گفت که همیشه از است **ع** چه هر کار بد را تو خود میکنی و عقوبت کن
 ورنه بد میکنی + بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بے سخن + این گناه است
 خود صاحب بن + آذر من از سام بیدار او گفتند همه کار است و دارند همه آرزو را
 و همه بویا و مفره است بت شکن آن نگار که اینجانی بطرز آذر من گوئیم که چون
 کننده همه کارها دوست لازم آمد که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز آذر من دلیل
 کلام را حرام میداند و لهذا برایه فتم و وجه است میگردد که ازین کلام لازم می آید که خدا
 تعالی جسمانی بود پس بر اعتراف می گوئیم که خدای او چون آرزو ما و بویا و مفره دارد
 جسمی نیست چه بوی و مفره بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام است آذر من از بید می آید
 که او پیدا کنند همه است و خوردن همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه بخورد
 و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امر می چند گوشن باید کرد و یکی آنکه بطرز آذر
 توان گفت که چون پیدا کننده همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود و و تم آنکه حکم سید

ع
 این کلام را صاحب اختیار
 است و جبر و اگر اجماع
 دلیل عدالت حاکم است
 ظهور شر در این قالب
 نیز بطریق جبر بوده
 است و بر همین قیاس
 تا ازل شناسای اسی
 با دصبا این همه
 آورده طریق عدل
 خداوند پدیدست
 بگو با خطای قالب
 سابق عطای کست
 بگو با بگناه خود
 دیگری را آزریدن
 و نا کرده گناهی
 را مجرم شمردن
 عین جبر است
 و خلاف عدل یا
 روح بشر نتواند
 گفت که همیشه
 از است ع چه
 هر کار بد را
 تو خود میکنی
 و عقوبت کن
 ورنه بد میکنی
 + بلکه چنین
 حرف تواند زد
 شعر چون مرا
 مجبور گفتی
 بے سخن +
 این گناه است
 خود صاحب
 بن + آذر من
 از سام بیدار
 او گفتند
 همه کار است
 و دارند همه
 آرزو را و همه
 بویا و مفره
 است بت شکن
 آن نگار که
 اینجانی بطرز
 آذر من گوئیم
 که چون کننده
 همه کارها
 دوست لازم
 آمد که زانی
 و کافر و ظالم
 و فاجر باشد
 و نیز آذر من
 دلیل کلام را
 حرام میداند
 و لهذا برایه
 فتم و وجه
 است میگردد
 که ازین کلام
 لازم می آید
 که خدا تعالی
 جسمانی بود
 پس بر اعتراف
 می گوئیم که
 خدای او چون
 آرزو ما و بویا
 و مفره دارد
 جسمی نیست
 چه بوی و مفره
 بلکه آرزو نیز
 از خصائص
 اجسام است
 آذر من از بید
 می آید که او
 پیدا کنند
 همه است و
 خوردن همه
 و دیگران از
 خوردن مانع
 می شوند و او
 همیشه بخورد
 و مانع نمی
 شود بت شکن
 می نگارد که
 اینجا امر می
 چند گوشن
 باید کرد و
 یکی آنکه
 بطرز آذر
 توان گفت
 که چون پیدا
 کننده همه
 است کافر و
 فاجر نیز
 خواهد بود
 و و تم آنکه
 حکم سید

ع
 اشارت باینکه
 این کلام را
 صاحب اختیار
 است و جبر و
 اگر اجماع
 دلیل عدالت
 حاکم است
 ظهور شر
 در این قالب
 نیز بطریق
 جبر بوده
 است و بر
 همین قیاس
 تا ازل
 شناسای
 اسی با
 دصبا
 این همه
 آورده
 طریق
 عدل
 خداوند
 پدیدست
 بگو با
 خطای
 قالب
 سابق
 عطای
 کست
 بگو با
 بگناه
 خود
 دیگری
 را
 آزریدن
 و نا
 کرده
 گناهی
 را
 مجرم
 شمردن
 عین
 جبر
 است
 و
 خلاف
 عدل
 یا
 روح
 بشر
 نتواند
 گفت
 که
 همیشه
 از
 است
 ع
 چه
 هر
 کار
 بد
 را
 تو
 خود
 میکنی
 و
 عقوبت
 کن
 ورنه
 بد
 میکنی
 +
 بلکه
 چنین
 حرف
 تواند
 زد
 شعر
 چون
 مرا
 مجبور
 گفتی
 بے
 سخن
 +
 این
 گناه
 است
 خود
 صاحب
 بن
 +
 آذر
 من
 از
 سام
 بیدار
 او
 گفتند
 همه
 کار
 است
 و
 دارند
 همه
 آرزو
 را
 و
 همه
 بویا
 و
 مفره
 است
 بت
 شکن
 آن
 نگار
 که
 اینجانی
 بطرز
 آذر
 من
 گوئیم
 که
 چون
 کننده
 همه
 کارها
 دوست
 لازم
 آمد
 که
 زانی
 و
 کافر
 و
 ظالم
 و
 فاجر
 باشد
 و
 نیز
 آذر
 من
 دلیل
 کلام
 را
 حرام
 میداند
 و
 لهذا
 برایه
 فتم
 و
 وجه
 است
 میگردد
 که
 ازین
 کلام
 لازم
 می
 آید
 که
 خدا
 تعالی
 جسمانی
 بود
 پس
 بر
 اعتراف
 می
 گوئیم
 که
 خدای
 او
 چون
 آرزو
 ما
 و
 بویا
 و
 مفره
 دارد
 جسمی
 نیست
 چه
 بوی
 و
 مفره
 بلکه
 آرزو
 نیز
 از
 خصائص
 اجسام
 است
 آذر
 من
 از
 بید
 می
 آید
 که
 او
 پیدا
 کنند
 همه
 است
 و
 خوردن
 همه
 و
 دیگران
 از
 خوردن
 مانع
 می
 شوند
 و
 او
 همیشه
 بخورد
 و
 مانع
 نمی
 شود
 بت
 شکن
 می
 نگارد
 که
 اینجا
 امر
 می
 چند
 گوشن
 باید
 کرد
 و
 یکی
 آنکه
 بطرز
 آذر
 توان
 گفت
 که
 چون
 پیدا
 کننده
 همه
 است
 کافر
 و
 فاجر
 نیز
 خواهد
 بود
 و
 و
 تم
 آنکه
 حکم
 سید

حرف توان زد که چون روح مجبور محض است مجبور را سزا دادن کار نظام جاہل است
 نه شان حاکم عادل ستوم آنکه اند من در صفت لبست و مظهر از بید نقل میکند که روح
 بشر واجب الوجود است و از لا و ابد موجود و از فنا و زوال برتر و در شکی او همه جایگان
 و برابر است که بآن مشغولی کند بی اندوه و بی آزر و شده رستگاری می باید انجامی گوید
 که پیدا کننده همه است پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد و نه خالق همه تر از بود
 این همه تناقض صحت و گفته خود را فراموش کردن کار نیست چهارم آنکه عبارت
 خبر می دهد که او جسمی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
 همواره می خورد و میخورد و تنهائی مجازی برگزینان گرفت چه تا دلی کلام بر علم اند من
 حرام است چنانچه باید انشاء الله تعالی اند من از بید می آرد که همه میخورد و
 با او حکم کنند بر همه است بست شکستن بیکار که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
 روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه میوه و در شکی او همه جایگان و شغل او جواب
 بے اندوهی در ستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
 گردانیدن و در قوالب پر آفات سخر و بلیات دشمن و مصیبت های گوناگون بر دوش نهادن
 عین شتمکاری و جفاکاری است و الله که چنین شیخ گناه کبیر است تصدیق که خدا
 رسد و گاه بگوید اما مشغولی نور زین در نه از هر آرزو پاک گردین رستگاری می افتا
 و به تسخیر جابرانه نمی شنافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را سخر
 او گرداند آیا نتواند گفت که اسی مدعی خداوندی عبت خیال می جندی که واجب
 الوجود را سخر گردانی آیینی دانی که نه او را وجودی زلفانی دادی و نه منی نهایی
 ترا با او چه کار و چون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح ایشان واجب الوجود
 و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و طلال است اما رو است
 که در وضعی از اوصاف احتیاج بکدام داشته باشد و بباران خود را سخر انکاشته گویم

حاجت اصلی نیست که در وجود بقای خود رود و چون بدین هر دو امر مستثنای کلی است و او آن امر را ند موجب غفلت از توانا بود غایت الامر اینکه اگر روحی رغبت آن امر نماید بجزا اگر اید نمی که هر که علمی هوس دارد تقطیع عالم بجامی آورد و هر که بختی بود عمارا چیزی نمی شمارد و نیز نظار چیزی بر دهن غاصه وجود هیولانی است نه نشان واجب جاودانی و چون کار هستند او و قابلیت کشید نشان هیولانی که تغییر است پذیرد آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر اروح مقدسه بطریق تقدیری و عددان است نه نظر با حسان و اخوان گوئیم برین تقدیر تدبیر اروح آهست که اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار عالم برآورد و نظریات احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجان کبک شکار اقرار افکنند بیخ حیانش برکنند بود سزای بیدار داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پند می هم که از خبر خدا می شنو اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که حیواتها صلافا پذیر نیست اگر صدق است دست و پا زد هیچ روحی را پاک نواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود افتد روح را باید که بشکل خود گرداید که باقرار جابر برای رفع اندوه و ملال حصول هر کمال کافی است باقی ماند آنکه خدا می برین در میدان گذارین است که هر چه در با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید او که با این سنگاری تقیر دوستداری و با این همه جو رو بیدار امید محبت و و داد آند رهن از بید می آورد که بر که آن یگانه را دانست در همین عالم بجمع خواستهای خود رسیده و صاحبی که عالم بر یافته بعد گذشتن قالب در عالم ذات می باشد بهت شکن شگوار که نهی لافی و خلافی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواستهای رسد کی از ان میان نیست که از هر گناهی که از ازل تا ازل تا حال کرده پاک شود و تا ابد آباد بنزد آن قوالب نرود و این خود میسر نواند بود زیرا که اگر تعجب قوالب از میان برخیزد قطع

مستطاب
تغذیه
ادواته
دار و صدادار
معمد و زنت
که بیدار کان
کتاب باشد
من
س
روح را

می آرد که هر که آن گنجانه را بیدار می سازد و بیدار می شود و بت شکن می گمارد که معنی بیدار می شدن
 اگر حیانت است که ذات روح از فنا خلاص می یابد و بت شکن می گمارد که معنی بیدار می شدن
 فنا پذیر نیست و اگر نیست که بعد از این گاهی بت شکن می گمارد که معنی بیدار می شدن
 لازم خواهد آمد که عالم سواد روی می نماید و آخر کار خدای بر زمین را بیکار می رود و عالم
 ابدی نباشد و این رخسار خفایا بر زمین است اندر من از بیداری آرد که اوست پذیر نیست
 بت شکن می گمارد که بعد از این خود را از هر چه بت شکن می گمارد که اوست پذیر نیست
 اندر من از بیداری آرد که آنرا از همه و هر قدر می پذیرد بت شکن می گمارد که بت شکن
 از این از بیداری می گردد و در کتب صحیح ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینها بر خیری سوا
 ذات حق حادث و متاخر گشت اما این است که این متناقض بسبب انبساط است از قبیل عصیان
 اندر من از بیداری آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فردی روید
 بت شکن می گمارد که روح از روی بیدار واجب الوجود از ذات او چگونه ظاهر گشت
 و چگونه در صورت اندر من از بیداری آرد که او بی عفت است و بت شکن می گمارد که
 که بعد از این از آخرین بیدار می گردد که همه صفات و رنگها در دست و جامی بی صفت و جامی همه
 صفات در دست و جامی بی رنگ و جامی همه رنگها در دست و جامی همه رنگها در دست و
 همه صفات از دست اندر من از بیداری آرد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد
 که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد
 از روی بیدار می گمارد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد
 می گمارد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد
 می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن می گمارد که
 باطل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه شیا باشد لازم آید
 که زانی و مغفم و امثال آن باشد و بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد که بت شکن می گمارد

داده روان میسازد لازم می آید که زانی و منام باند چه جسم بجز حرکت را حرکت داد و بدو
 ساختن کار اوست آند من از سید می آرد که همین یک آتما حق است و دیگر همه باطل است
 می نگار که قبل ازین از بیدار شدن سرسوده بود که هر روح واجب الوجود است این از سید می آرد
 که هر چه غیر اوست باطل است و در بعضی کلماتش میگوید که از روی بیدار شدن
 که تالیف جامع چهار بیدار می شود چیر می شود سبب کل در نفس الامر موجود نیست و بشودیدان
 بیدار شدن تحقیق روح + رامی ایشان و در هر رامی صلیت + واجب الوجود و روشن باطل است
 باطل است اما وجودش واجب است + این اهل بر کنار آب روان + دید چیر می که شد بر آب عیا
 چون در آن شی نگاه کرد از دور + گفت که می ست این که که ظهور + چون در آن نگاه کرد
 بکار + گفت چلی ست این بر آب سوار + بعد ازین چون سر از کبر رسید + گفت که اوست
 این که گشت پدید + چون نزدیک تر نظر فرمود + گفت می ست این که ملبس شود و زن
 پس آمد قریب تر بنظر + گفت که ای ست این نه چیز دیگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
 چیر می نبود این و الله + اندر من از سید می آرد که علم کلان آن علم است که از آن فراتر را
 که عین بقا است بیابد آن ذات از چیر می پیدایشن است و او برنگ است و تشک
 می نگار که او این خود را رنگ است اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در دست و نیز حاصل
 این کلام نیست که علم کلان علمی است که از آن یکم را از راه روح بشری دریا بد چه بر آن
 صادق است که ذاتی است عین بقا و میرا از فنا و نه سگه دارد و نه از چیر می پیداشده
 چه واجب الوجود و مخلوق از چیر می تواند بود و اندر من از سید می آرد و همه در نفس اوست
 در مشغولی کند هم بعضیات او مشغول شود و گنایان او از دور شود و تشک
 می نگار که چون همه در نفس اوست بنا بر اعتراف اندر من لازم آمد که کافر و فاجر
 و زانی و غلام و امثال آن باشد آمد هم بر تحقیق شناسی معقول که نزدیک تا بلان بااعت
 مقبول نیست باید دانست که شاعر بارت از آن است که مذات خاصه مدوح در بعضی زبان

۲
 چیر می
 تشک

آرندند آنکه اوصاف مشترکه را شمارند و در بعضی این شعر ظرافت عمل کرده باشند که
چشم تو زیر ابرو است و دندان تو جمله در دهان است و اینها ممدوحی را باین حسن
توان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بگوشت نشنیده باشی و انسانی باینی
نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه بگویم پیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
هر چه باینان بید بطریق زرق و شنید در ثنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
مشترکه است و بدم نزدیکی چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصاً
در ذات عارفان نمی بینی که اینجا ناش میگویند که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود
پس صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود است و از لا و ابد موجود
و فنا پذیر صلا نیست و پاکست از همه قیود و تشویشی او همه باکیسان است و تغل او دفع
جمع احزان و آو خداوند مجموع عالم است و هر مقصودی او را حاصل است خشک نتواند
و سوخته نتواند گشت و تجرل هر دو باطن او را نتوان دریافت نه از چرمی پدید گشته و نه بختی
دارد و نه رنگی و همه صفات ادعای متصف است بلکه جمیع اوصاف مذکور اهل بید
در روح غیر عارف نیز محقق است چه آنچه سرایه جمیع اوصاف جلالت و جمال و در مجموع
صفات کمال است و جوب وجود است و آن در ذوات همه ارواح موجود است فلا صفتی
اینکه بانی بید صفتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد یا قیام
اینکه بانی بید دلیل تقاضای عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون الایس گنا
بگذشت بر جمیع صفات الهیه ممکن گشت این عبارت اشارت است باینکه مانع خداوندی
روح بشر جز گنا مان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود بشری نیست
بلکه فتنه گنا مان خدای بر من نمیخساید اما بصبای این همه در دست اگر روح مقدس
که واجب الوجود و فارغ از همه قیود است مقید بقید قوا اب نمی کرد گاهی گناهی بوجود نمی آید

ص
میست
و فتنه
من

واندر دیو تا و چند را و بر سرها و بر سبب دیو تا نیست تا بد گیران چه رسد خود است
نموده است که اندر دیو تا پیش نهاد و بر رفته از تو عظمی خواست نهاد و خوشمناک شدن اندر
بسر ای تکبر رسانید از نیجا بر گنگان سبب که نهاد دیو از غضب و اندر از تکبر نجات نیافته
با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عیش دار و که اندر دیو تا بازن ستاد خود گویم
بنامی ز نام نهاد و چند را به نگهبانی بر در استیاد کام دل یافت اندر اندر حال دل خند
طبان بشوق وصال و مرشد جمیع دیو تا یان بر سبب دیو تا هم با بر او با زنی ز ناپوست
در آن حال حستید بید از صورت نه نسبت چنانچه پدید آید اینچنین کسان را کسی تواند گفت که از
همه خواستهای مساوی خدای بحق در گذشته اند و از جمیع شغال و اعمال غیر مستحق
پاک گشته اینچا خود جای نیست که هندیان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و میت بتدر
باز از خوش سر آیند سبب چون پیر مناجات در آمد مناجات با ما از خرابات که خواند
مناجات به آهی نادانان ندای مفروض تنها از همه رغبت باز رسته است و پیوسته به لبها
پیوسته حال گیران چه باشد نمی بینید که کش او مار با شازده هزار رانی شهوت را می کرده است
و با چند هزار زمان شوهر دار روزگار بسر برده و شدت شهوت چندان شد که بیره زنی
کن نیست را هم نگذاشت در چند را معاینه نمی کنید که چون را و نین او را بر و چند
غیمها خورد و در سحران ماه خانگی شب همه شب چه خست را شمر و در حست و جوی آن و جوی
چه می آید و در بخت میون سکر یون هالیون چه چای پوسی نامند و بویال قتل بال چگونه
گر قمار گشت را بید وصال جانان چه جانمایی بی کران تلف کردید و از خون خویش ریگا
آب زین چنان با همان سانی خست گذشتن همه خواستها چیست و ترک هر غم و سرور کار
کیست خست ز یک انصاف نه صاف است که این لاف همه خلاف است تا اینجا نمونه از ترنات
بید قلمم آردم و بر غایت مختصر قلمم که درم بید را نیست احتیاج برده طفلکی بی
بر و به برو و الله اعلم بی کسند و بی هیچ مایل خشن و بی کسند و در این و بی کسند

بسیار نامهای
در این میان
که به خود هم
ایستادن و بیدار
مستحق
اینجا که
در اوقات
اندر من خواهد بود

کار من نیست بلکه عار من است. یک گفتیم بپاس اندر من مانده حرفی بر تو بیدار
 هیچ بیدار من زدم بر تو نه که فی سبیل و درود و شکر و صفت بیدار منی گوید و میوه از بیداری
 جوید و سه تم کو کیا حاصل می بارون بیداری و بپاس اندر من مانده حرفی بر تو بیدار
 آنکه اگر کسی از رایان بر من گمراهی روزگار خود را در فسق و فجور گذرانده و بار بستی کار
 شیطان و قلمتانی بکند غایت رساند بر من و بر من نیگوید که او سر از احتسین و لایق او
 است و این همه کار که از دوسر میزند از جهت نفرین بعضی مقربان جهان آفرین
 که در قالب سابق بوده و همیشه فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون من
 این امور از امر غیب است چه جای عیب است تعجب مجبوران که گوید و خرد و فعل
 الهی که جوید چنانچه اندر من در حق پانده و آن که بر علم سرور خاصکان خدای ایشان
 بوده اند و بنایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشتن او را در خود را در ادا
 فرموده و دانی از مهابارت نقل می سراید که چون در پیدی بدست پانده و آن قتاد
 ایشان با در خود که گفتی نام داشت الهاس کردند که ای در امر و زخمی خوب یافته ایم گفتی
 گفت که پرورد و هر پنج برادر با هم تقسیم کرده بخورید و راجه بدو شتر گفت که ای در این
 چه سخن است که گفتی آرجن امروز بزرگمال تیر اندازی و خرمی را آورده است گفتی برای
 بدو شتر گفت که من گنگا زاده استم گفتیم که هر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری کن
 که سهم من بستاند و به هم شبا گنای غایب نگردد و راجه بدو شتر در ساعت در شکر فرو رفت
 و نگاه با درجن گفت که این شتر را بیا تا عقد کرده رسم آرجن این سخن قبول کرده
 که ما غلامان شما هستیم هر خدمتی که غلامان می کنند برای صاحب خود می کنند مناسب
 است که این شتر را شما بخوابید بدو شتر جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری
 به گوان در آن بوده باشد درین سخن بود که پدر در پیدی که در بدنام داشت پانده
 طلب کرده و راجه بدو شتر گفت که اگر بغلامی در پیدی را با آرجن عقد کنیم بدو شتر جواب

اد که این کار بدون حضور شری بید بایس هرگز صورت ندهد و درین گفتگو بودند که
 شری بید بایس تشریف آوردند و بجز دیدنش در وید و پانڈوان دست بسته در برابر
 شری بید بایس ایستادند بعد ازان در وید بخدمت شری بید بایس عرض کرد که این
 دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بایس بزربان الهام بیان
 آورد که تقدیر شری بگوان چنین رفت که این خست و تون این پنج برادر بوده باشد
 در وید گفت شما پیشوای مایید هر چه بفرمائید کسی را ازان گزیری نیست اما باید نمود
 که نقیم نکاح از روی دهرم شاستر حایر نیست یا غیر جائز مگر در خاطر من شرا نمی گیرد
 که یک زن پنج شوهر کند همون برادر در وید می یاب تحقیق این سهاله با شری بید بایس
 سخن آغاز کرد و بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بایس رخ بسوی در وید آورده
 کشف حقیقت این کشمکش را بزربان در بیان آورده گفت که ای راجه در وید من در
 اصل با هیت این دختر خیا که باشد متو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
 شری بر حار خست گرفت بجا آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفر می در غایت
 بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ می رود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و با هم
 گفتند که این گل از کجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من پیر دم و تحقیق میکنم
 پس اندر از جای که آن گل آمد بود روان شد بجائی رسید که جایی بر آمدن آب گنگ
 بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفر می شود پیش او رفته پرسید
 متوجه کسی و چرا گریه میکنی گفت جای که میروم بیاتما اگر شومی زن روان شد و اندر نیز
 در پس او رفت تا بگویم رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
 چون شری مهادیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد و اندر در قهر شد و از نادانگی باخبر گفت
 که این چه کس است که توطئه نکرد شری مهادیو تکرار او را یافته تبسم کرد و اندر بجای که بود
 خشک شد که میم عضو او حرکت نمیکرد و بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این

۴

بسیار

دست و پا

۴

از آنجا

از آنجا

از آنجا

از آنجا

از آنجا

از آنجا

از آنجا

از آنجا

از آنجا

از آنجا

از آنجا

نیز دیکته بار زین دست بردناید اندر منی الحال بقیان و پس شری مهادیو باو گفت
که تو به کن که دیگر باز تکبر نکنی و از بزرگتر از خود تو نظیم کنی و اگر منور شیده نیافتی درون
این کوه برو به بن چه گیاهان درین اثنا در اندر تو بی سدا شد و در کن رفت دید که
چهار کس بصورت پوشیده اند ترسید که اگر درین روم سدا داشت ایشانشان بمانم
انگاه شری مهادیو فرمود که ایشان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شری بگو این منور اجم که
شما از آدمی زیاد مستول شویید تا کمالات تکبر پاید و هر پنج کس درین خواهند در سوا سوبه
ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری مهادیو از روی
ترحم گفت شما بدنامید و از دیوایان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
کرد و کسی که گشت عراض بر شما خواهد نهاد الخ شری بید یاس از به در وید فرمود که چکا
دیگر تو گویم که گریه شری و خیری بی نیکی و از دختر او سبلی به آشتی از خانه او بدر
در گویند بگفته مهادیو که بگفت بعد از شری مهادیو ظاهر شدن بودی گفت چه میخواهی
زین بے ادبانی و بگفت شری خوب میخواهم شری مهادیو پرسید مگر کیون ادا به پنج باز شو
ترا چ شو مگر خواهند زین بگفت که می میخواهم شری مهادیو فرمود که خون حالا
زاری می میکنی دعای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند درین قالب شری بید یاس
به در وید فرمود که آن بن چنین خیر است حالا پنج آمد و در با طرا و از او در این پنج
برادرین در وید گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد قتل اندر منی جلا شست
میگویم که ازین روایت خوشتر است پنج بسیار دست می در بند می که از این بیان تو بگوید
تا موجب اطناب نشود و یکی از این چنین تاویل پیورده که اختراع نموده اند بانه و از
خایت نسق و نهایت دیوئی پاک نموده که وجه مثل این تاویل در کار میرسانشی و خلی نام
دارد هر که علم خود را در زنا کاری و دیگر داری که زنا در حق او توان گفت که در
قالبی از قالب نفرین کی از مقربان جهان آفرین بوده است و هر فعلی که از وی می زنند

مجبورانه ظهور نموده این سخن بطراز اندر من رفت چنانچه بیاید دوم آنکه ازین قصه استفاد
می شود که ندانی مفروض نبود ظالم بزرگست که بلا مرتبت می دراید و جور خود را توجیه نمی نماید
چه آئین ماکم عادل آنست که گنهگار را آگاه میگردد و آنکه فلان جرم از تو سر زده است و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت شکار چنانست که بدون الزام مردی را میگردد و عذرش
مسلمانی پذیرد فی غلط کرد ظالم نیز امری را که از من ظالم ظهور نموده است از قبیل جرم قرار میدارد و در واقع
از قبیل جرم میباش و عقوبت میسر و بدین پنجست که بنده را در قید کالبدی انداخته عقوبت
شدید میسر سازد و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنکه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی است فاسد و حرفی کاسه چه دعوی بود نوع و لاف او تا مسوح زیرا که عقل بر قبول
نموده نمود که با دشا عادل شخصی را باز دارد که از جرم خود خبر ندارد و در نه لازم می آید که
اگر حاکمی بسخنی آزاد اندر من جوید و او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگر چه از جرم خود خبر نداری مع اطل است آنچه مدعی گوید به این سخن هم
با واقع مطابق است دوم بطراز اندر من موافق سوم آنکه نسب بان و ان بشری بیدار
پیوسته است و پذیرنده زندگی صورت بسته و کنی خود را اشارتی کرده بود که در ویدی
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم نیست رد نماید و هم گفتار صبا و اقاید
آن خیرین نبود که بیدار پس که جامع چار بست در میان آنزد تا بنا بر تقویر این تزیج و است
ترا شد و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن خست نیز لغوی قاضی راضی گردد و در فضیلت خود
انچه نیز بنا بر طراز اندر منست چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای مسندار و پشوا
تقوی شمار آنست که جرم صلاح و تقوی نگویید و جرم اختیار مردم خود را اگر تقدیر
بکاری نیست باشد خود بطریق نظر از ظهور خواهد کرد اگر چه مقتدای دین منع شدیدند
حاجت تکریر و ترغیب چیست ای سفیهان مانع تقدیر کیست بهر مقتدر حاجت

۲
اشارت به
تقدیر از امام

۲
نقد چنانچه
بسیار است

۲
بسیار است
نقد به کار

۲
بسیار است
نقد به کار

ترغیب نیست و پنجم آنکه این قصه گواهی می دهد که خدای بخشنده و مهربان بود زیرا که
 نیز بنیادش می نمود که بر دل راجه دروید داستان گذشته را ابقا کند تا عقد و خراج
 برادر بنده و کار شهرت پرستان بشارت بخشد و چنین الهام شهودت پیام نزدیک
 اندر من برهنه تدوین است چنانکه باید خصوصاً وقتی که کار شهرت بطریق جبر
 دست زده الشیخ الشیخ طره لطیف است که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شبستان
 با زمان خود بر وجه طلال افون مباشرت در نشان قدوسی را برهنه و اگر خدای بخشنده
 بید بایس ادعای کند تا ترغیب نامی شمس فرماید و خود پانزده و آن را بر زبانی آن جن
 نماید در تقدیر ادرخت نیشنگ ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود و معبود
 مردم تیر و دمی می کنند برین بر اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داده و امر
 فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر اینست که با آوردن آن جز کفر بر روی کار نیارد
 و با عجز پذیران نیستی ندارد و بای تمجید اندوخته ششم آنکه این قصه گواهی می دهد که عارفان معبود
 پنهان اند که جز شغل نیست بر هم هیچ کاری و جز گفتگوی و حدیث هیچ گفتاری نیست پسند
 چنانچه بانی بید پنداشته اینها ظاهر گشت که اندر دیو تا با امید تحقیق کلی تا به منبع گنگ می
 و دید آنچه دید ششم آنکه کارکنان خدای بخشنده که در زعم نشان در غایت عرفان
 و شهود و انداز بجز و غضب خالی فیند کبر اندر شنید می و غضب بهاد و دیدنی پس لاف
 سابق بید خلافی شمس نیست ششم آنکه آنچه بانی بید میگوید که عارفان بخشنده درین دنیا
 خداوند می همه عالم یافته بصفت خدای خود متصف می شوند لغو است چه اندر عباد و
 نشانت و خود را در بالا انداخت ظاهر جواب چنین تواند داد که علم خدای شان نیز
 همچنین است چنانکه از احوال را بخشنده معلوم است که چون راوی سیار در در بود و در
 در تلاش بود و در هر چند از هر کسی می پرسید بگفتی پرسید تا آخر همین میبوی خبرفت
 و به گفتاشانت پس صادق اند که عارفان بخشنده بصفت همان معبود موصوف می شوند

لح
 زبانی که بید بایس
 دمی که در کلام
 اندر دیو تا با امید
 تحقیق کلی تا به
 منبع گنگ می

در عبادت و شهود
 و شهود و انداز
 بجز و غضب خالی
 فیند کبر اندر
 شنید می و غضب
 بهاد و دیدنی
 پس لاف

و هم آنکه محسود یواندر را پاداش سخت در کنار نهاد و خود را بیکبار چه اندر از فرمود
 که از بزرگتری بار دیگر تعظیم کنی عیب بزرگتر شمردن خود را به یاندر هم آنکه محسود
 در میان واقف و ناواقف فرقی نمی نهاده و نمی دانند که اندر که از غایت محبت رسته خداوندی
 جهان دارد و مرا شناخته مردم کم قدر گمان بردن باین واقفی اگر تعظیم و تکریمی خواست
 چه شد سزاوار چندین عقوبت نتواند بود و دوازدهم آنکه خدا می شود چه با دانای تست
 که چنین نادانی را بر ملاک کردن جهانیان مقصود و خداست که خدا را واقفان گاهی بپرسد
 و مردم را به گناه بگیرد و وزیر می چنین شهراری چنان جهان چون بگریزازی
 چنان پسیرد هم آنکه توبه در استغفار تاثیر می تمام دارد چه بعد از توبه گفت که از
 آدمی زاد متولد شدن رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری میسر شود که
 حالا از دیو تیمان تولد یافته غیر نیکوئی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
 گرفت این عقیده مهادیو چون عقیدت مسلمانان بوده است و آن در من مخالفت اندوده
 چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصه گمان خداست ایستاده در بارگاه
 کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برانند چه اندر سزاوار آن شدن بود که بعد از
 شدید گرفتار آید اما به یمن مهادیو برست و اندر من در میان نیز خلاف دارد و چنانچه خواهد آمد
 پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات نعمت است نه در مقام ضلالت از چنانکه اندر من
 پذیرفته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
 آمد در صورت اول مغفرت پیدا است در صورت دوم ظلم بود اما شازدهم آنکه در مذمه
 هنوز شرکت در یکنوعی نیست چه مهادیو مجرمی بود که چون توبه کرد و تولد شمار دیو تیمان
 خواهد بود و در نیکوئی بسیار خواهد نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
 چنین الهام نباید گفت که نشان همه روزگار خود را در زمانهای نامحسوس بر برون و جهان
 کارهای بد کردند که ندین دین است و نه گشتی شنید چنان گفتار نصیحت در رسوایی

یعنی منکر نیست

بی شمار در جمیع احوال نمودار خواهد بود و نیز پاندهوان که در غایت عزت و بزرگواری
 که کاری باید کرد که رضای شری بهگونان در آن باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
 رضای بهگونان خواهد بود و نیز گفتی که هم عارف نموده است فرموده که حالا کاری باید
 کرد که نه کلام من ناسد شود و نه گناهی بشما عائد آید و عقد پنج برادر با یک زن هزار
 سال در پیوستند با این همه هموان در خبر و نیکی و در رضای شری بهگونان بود و این
 و کاری سزای حرف گیری و نمود و و گناهی عائد بایشان گشته و هیچ اندوه و اندوه
 بنیاط پدر و درویدی نگذشته است از دست و زبان حرف گیری استند به عقد هم آنکه
 خدای متعال در نه عدل و نازد که اگر از نادانان و اقلی اند که غفلتی رود و چنانکه از اندر رود
 بعقوبت شد بد گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنا می فاحش بسر رود و نمی رسد که
 چه کرد آینه است که پاندهوان را بعد مردن بهشت رسانیده بنابر پیکر و مقرب
 گردانیده و معذب بهیر دهم آنکه عدالت خدای متعال باشد دارد که چون از بن گناهی
 سرزنه سزای آن گناهی دیگر میدهد و این بدان ماند که ماکمی زنا سزاوار می بجز
 و حکم کند که این گنای دیگر رفت نماید تا مکافات او حاصل آید پس بر وقت
 زنا کاران خوش است که بقالب های دیگر و نهند و داد و عیش بهر آینه است که
 پاندهوان ترک حق گفته و را بکند ای پذیرفته اند و در دهم آنکه طریقه اجرائی هست که اندر
 پاندهوان را مجبور می داند و باز فعل ایشان را کرده می خواند آیا این عقیده می فهمد که برین
 فعل نه کور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را کرده شمران عین کفر است بهر آنکه ازین
 روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پاندهوان میبوع بود شروع
 گشت و قبل ازین هیچ پدری را در اندوه که دختر به پنج شوهر در بد و در حق را چه در وید جایز
 شد و شری بید یاسن بالهام خدای خود خطا پس مود که دختر خود را در میان این پنج برادر
 مشترک بهر هیچ اندیش و اندوه را بجا طریقه این و پدید آید که خلاف امر ربانی می نمود و

و امر بدان رو بخوابد و ضد مامور امر ضعیفی بجای آن توان منسب بود
 بست و یکم آنکه راجع در بدور فتنه و شد از شری بیست بیاس کمتر است چه در دل
 او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بچای چکند که با مرد سواس شد آنچه شد
 سخن حق بیاس حق گفتن حق بیاس است راجع راجع گناه اگر چه خورشید حق در میان
 بود بیاس چون شیره نکر و نگاه بست و دوم آنکه عبادت محاد و عجب تیری
 دارد که حرام مطلق را حلال طیب گرداند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبد بمهر او خود
 میرسد و لهذا از مهر و دیو با و چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
 می بایست گفت نه پنج بار اگر زن بر شوهر انگیزد سر به دست آورد یک کلبه شوهر
 و اینجانی رسید شود که زاری از شری تمام دارد زیرا که اگر زن تقصیر نمی کرد در میان تمام
 که داشت در چنگ پنج شوهر می افتاد و بست و سوم آنکه عجب است از قدر رانی مهارت که
 عبادت ویرینه زن لغو نموده و بخیاله که از پنج بار که بقصد تخفیر نبود و بال او افزوده
 نیکی بر باد و گناه لازم بی مزد بود دست هر خدمتی که زن کرده یا رب عباد
 کس را محرم عینیت به و اگر فرض کنیم که بکار از نظر باستحقاق بود برین تقدیر می بست
 که بقدر خدمت عظامی کرد و بمقدار خطا سزا می داد و بست و چهارم آنکه ازین روایت
 پیدا است که خداوند تعالی را میسر شد که سزای گناه هر چه زودتر ندهد چه آن زن بسبب
 گناه گستاخی سزا دار آن شد که در میان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری مهر و دیو
 از روی ترجم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه اندر من
 میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری نفرماید لغوی بیش نیست
 بست و پنجم آنکه این مقصود به ثبوت می پیوندد که فعل بجز به تقدیر الهی صورت نمی بندد
 زیرا که میدیاس میفرماید که تقدیر از روی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
 باشد بست و ششم آنکه این سخنان دلالت دارد بر سبک دوام فسق و عیسان در دین

هستند و آن سنائی غایت عرفان نیست چه باندوان که همه قدر در زمامی فاحش صرف
 نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابرات دیگران نیست که کشین از تار
 هموان ایشان را نصرت حامی نمایان داده و اسرار خود در میان نخواه و خصوصاً
 از جن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گویا که نزدیک بنمود سر جمله عرفان
 خطاب با دست مشهور از آئینا توان دریافت که آن لاف بید که در حق طریقه است
 گذشت معبر تواند گشت بست و نهتم آنکه این داستان باندوان را طریقه تشریف میبخشد
 که نسل دیوتایان اند و معلوم است که کنتی مادر ایشان زن را به باند بود و بر مناسی او
 تخم شریف از دیوتایان ز بود پس نزدیک بنمود حرازگی را در باب غایت عرفان
 و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام بست بست و نهتم آنکه ندوستان هر دو لاف
 دارند که چند زن شوهر دار از آنان خود می شمارند بست و نهتم آنکه ازین نقل نزدیک
 عقل ظاهر است که اگر باندوان از آدمی زاده شود می شود نه چنین کار نمایان که نه دیده
 دیده است نه گویی شنیده از ایشان صورت نمی بست این همه فیض آن است که
 اصل ایشان از دیوتایان است ستم آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک بنده داری
 و الا بنابر سرایه افتخار است اما چنان نباید که زن بپوه به نکاح و دم گراید این همه
 آثار جلویه را که در شب فسانه چون اختران نمودارند و بار زوای کجایه تمام هم شمارند
 از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطایع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشن
 که بهین یک ورق منقول که مقبول اند و در سبب همه شبهات در امر و در توان ساخت
 مکیه چهارم آنکه هرگاه بر دین بر همین زادگان شکال و اندامی شود برای دفع
 این هر چه زود تر در ایتی و حکایتی می تراشند تا بهین آن از الزام خصم بهین باشند
 چنانکه برای دفع عارضه می خود در حق باندوان که هر پنج بیکزن قناعت فرموده اند
 ده تالمر نوبت بربت باور نیست نموده می فرایند که هر یک از ایشان در نوبت خود بر

۲
 فایده چنانچه
 علامه و نویسنده
 در خطب بیدم
 خواوند نشانی
 نمایی

ابرای ذمه خویش و آتش افکندن بآنها حیا می کرد پس جماع هر یکی بایرانی تازه بهم
 میرسد و فرقی در میان هر دو کالبد باینه پیدا و بطلان این کمیست نکوهش ظاهر
 چه وقوع واقعات را سلسله روایات باید و مجرب و تحیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
 برد که هر چه خیال مردم از خود تراشد موجود واقعی باشد ع این خیال است و محال است
 و جنون تا مگر آنکه گویند که اصل دین نبود نیز همه دهمی و خیالی بوده است اگر خیالی
 دیگر پس خود و عجب نتواند بود اما برین تقدیر هر قانع دین خود را موجود تقدیری باید
 شمر و گمان نبوت واقعی نباید برد و در اثبات آنها بجای نتواند رسید مثلاً خصم
 در همین روایت پانزده و آن خواهد پرسید که زن را در هر نبوت سوخته خاکستر انداخته
 زنش کردی هر بار که دین است و از دو که شنیدیم و همچنین تا آخر چگونه رسید و بچند واسطه
 منقول گردید و احوال بریکه بر چه منوال است القاب و اسمای ایشان چیست و مولد
 و ما و ای ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال رسیدند
 فعال معروف بوده اند یا بخلاف اینها معروف و آیا حافظه هر یکی قوی بود یا سهو و نسیان
 رد می نمود و در فهم و کلام و ادراک اکرام مرتبتی داشتند یا بی و در اوقات بیان واقعات
 تقریری کافی و دافی می نمودند یا تزلزل بیان بودند بعد نقیض این همه امور هنوز دلی
 و درست اما این قدر پرسیدن ضرورت است که اگر سلسله را در این یکی بیش نیست خبر واحد
 خواهد بود و اگر چه شرط گذشته موجود باشد از مرتبه ظن تواند گذشت و متغیر تواند گشت
 و اگر بهمان شرط و سلسله دست ده خبر عزیز است که مفید ظن عمومی است و اگر بیش از
 دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسله ها بجای سده که کذب آنها محال گردد برین
 تقدیر خبر متواتر خواهد بود و در خبر مشهور است این است طریق تحقیق اخبار و آثار و ادوار
 و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفه فضلاء سلام است و همین است آئین حکامی نامدار
 و عظامی روزگار و چون این طریق حق تحقق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که سنده و ان سنده

محل

باینه در پیوسته
 می بختند

از این یکا و فیه

من

در هر حال اختیار زن را داشته باشد و با این همه غیرت اصل نسل از هم نباشد و طریق آن
اینکه در مذہب پیوسته مقرر است که اگر زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
فرزند می خواهد باید که از برادر خود و شوهر یا پدر می دیگر نسل گیرد و شرط است که عفت
و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کجاک
بحکم شاستر مقرر است چون اینکم برابر باب نهم کشف شد توانند دریافت که زمان این قوم
و آلات بار چه بیوه و چه شوهر دار هر گاه که خواهند از مردان کار بر خود دار توانند بود
چه اگر شوهر زن بیمار یا بیکار است مقام خست یا رست و اگر چنان نبود خواهد چه جای است
که چون بند زن می را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگمارد تا خمی نگارد و گوید
که مرا فسد زندی باید و ازین مردک این عقد نمی کشاید باقی ماند دختر تا کتبی می نمود
برای او طرزی دیگر است که از نیوگ خوشتر است چه تمی از نکاح است که آن را گند هر پناه
نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
ثبت هست و اتصاف باید داد که مانع زنا نیست و بر ظاهر است که هر گاه یکی از احوال
توهم نابکار فرزند می سعادتمند نماید تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم
و نیز اینجا نکته چند لایق شکر خند از فی قلم میرز و سیکه آنکه از علمای شاستر عشای
سوال میرود که در صورتیکه شہوت مرد معین بکنار و بوس نبندد چه حکم است آیا
زنا است که خود را در ماعت فگند و بوسه چند زن یا فی بر تقدیر دوم آیا جایز است
که مرد می دیگر طلب نماید که در گمان زن بے وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
گمان او غلط نیست آیا بد گیرے گراید تا کاری کشاید و چنین بگرد و تا بهره ور
و بار در گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که جدای نبود کاری را در دور می از
آودار جاری می دارد و در دور می دیگر حرام می گرداند و چه نسخی باطله است که
برای خاصگان است بگ مشروع است و برای عامیان کجاک ممنوع سوم آنکه

یعنی اگر از شوهر بیوه
باشد زن نامست
نزد شوهر دارد

معبود ایشان چه با تقدس نشان است که اذن نمی دهد که زنی با مزوی بیامیزد که
 بلکه و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفساری بود که چون سخن زودتر نمایان
 آید تا وقت ظهور دستور در کار گشت باشد یا بر یکبار قیامت کند بر تقدیر اول اگر سالها
 در از محل نه پذیرد چه کند حادی مقصد رسانی بیخیم آنکه اگر لذت محدود باشد و محل صورت
 نه بندد آید از نیکوای دیگر شاید که مراد خود را بدینا می کشند آنکه معبود نبود و عجب
 است که بوسه و لمس شهوت می پذیرد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
 و محرم آنکه غیبت از معبود نبود که در همان دور سنجک برادر را از خلوت خواهر منع
 می کند تا فساد می رود و در دهم نیز را در چنین حالت شهوت انگیز که خیلی با خیر
 تر است بوسه و لمس امری فرایند ع این خیال است و محال است و چون غالباً این
 برای رفع عار است تا بعد از آن وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان این
 نمایند که این حرکت سر برکت پاک از شهوت بود و بوسه و کنار می دست ندارد
 شهرت شهوت نبود و در حقیقت گشت پیدا از غیبت این برکت دهم آنکه این تنها اگر
 از جانب برادر خود و شوهر باشد آید راست که از زن برادر کلان سواد می بگویند
 ای دانا اگر مرد را زنا نمود چه حکمت است ظاهر چنین خواهند فرمود که خدای منور در این
 التفاتی بیشتر است نقل است که امیری دیناری با درمی چند بچه نگاری داد تا بچه ها
 قسمت کند زلفت و هر کس درمی داد و دینار در دست می نمود امیر بگوید چشم التفات
 و درانی دید از خادم پرسید که چه خرج این بچه چیت گفت و به وجهی جز وجه و جیب
 امیر بخندید و لطیفه شن بسندید بهتم آنکه حکمت چیست که اگر زن بون را بفزند می چنان
 آید مردی رغبت نماید و بعد دوم گر آید ظاهر لطفه حرام و اما مقام است و قابل حرام
 دهم آنکه تا زن پاکیزه اطوار و دیگری برادر کنار و از مردی برکنار باشد نفقه او برست
 و حال شیب و میراث و زود غیبت از مرد آید راست یا از دیگران یا خود بخود بسیار است

تا مختصراً بکارست و سیله دوم در اقرارات اندر من باید دانست که
 منظور نظر از جمیع این اقرارات آنست که مجموع آنها درین مقام از بر شود و وقت حاجت
 مستحق باشد و اگر دشمن بعضی از این اشاراتی بر تو توان دید بشارتی پیش نیاید
 شمر دو سیل مقصود همان است که بودی **اصل ۱۴** امر شد هم دیو تا یان نبود بهرست و دیو تا
 پیش زنی رفته زنا خواست زن در آن آن بچه در شکم داشت که بید می خورد زنا بر آن
 حست بید شده گفت که در شکم جنین هست و حش جنین هست مرشد قد و سیان را
 زور شهوت بر آن داشت که آداب بید را بی ثمر نداشت چون یکبار گشت بویست بچه بر آید
 تخم آن نکو کار بست در شکم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای لوقبول افتاد و بچه وقت نبود
 کور چشم زاو بست شکم میگوید که بچه وجه تو آن گفت که بچه نفرین او کور شد چه
 مردم در شش لبهر و اند که آن بی چشم درو پیش از دعای او بی دیغ و بد بود و است
 و اگر نظری شیت امر شد حق بین رشناخته ملاحظه آید فرو نمی گذاشت **۱۵** ترک
 تعظیم کار بید است بچه را گو که حکم بید اینست به اندر من اینوا تو را واقع و لسته و نوی
 آن دارد که آن مرد فردا قالب گناه کرده را بر انداخت و بخفاره صد هزاران ساله
 برداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد و در نه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
۱۶ اندر دیو تا و چند را که شیفته زن مرشد خود گوتم بود و ششی فرستی یافتند
 تا بمنزل ماه خانگی شتاقتند اندر اندرون خانه رفته دلبر را در برگرفته بنیاد و خشت نهاد
 و چند بر سر دین بانی آمدن برودین بر در استاوه فرق ست میان آنکه میانش
 در بر با آنکه دو چشم انتظارش بود و چون مدت انتظارش افرو با این سرور نرم نمود
۱۷ تو بکنار دگران تا یکی و من بکنار نگران تا یکی و اندرین اثنا گوتم حاضر
 شده ناظر گشت بر روی چند پوست آهوز و دغانی سیاه که بر روی ماه بید است
 از آن ضرب مویدا گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

ع

اشارت است

به اشارت تمام

شان

دست از

شفا الاسلام

چگونه

شکر اند

بسیار

شکر آید

ب

همه بزمه پیش نظر خواند و باز نظاره بر گوشت پاره را اندر من باین واقعه واقعه
استعاره و آوازی فرماید که این نگاه تقدس سنا نهین حکمت بوزن نظر شهوت و منشی
جگنا ته در نظم با گوشت مطبوع و مطبوع منشی و گوشت این نغمه می سراید ششهر مرید آب جو سے
اسی کو کجاست به جو آرد باین سیرا و نهمین رخت که کبابی می کجاست که کبابی می کجاست که کبابی می کجاست
مرد عریان آنکس کیون کن به پدری چه عیث بر کجا جزا که کرسه و شک و خنده هم سے
بهیحات بهیت شکم میگوید که پیش ازین حال مهاد و شیرینی که زن را از بهت تکرار
طلب شوهر چه بلا سرا داد و اینها نظر عنایت کشن را دیدی که با وجود طعنه گلبان زرا دگی
بجای سزای خطا چشم بعلاکا و آنا شاید که مخالف چنین سخن براند که شهوت پر زور مرورا
کو میگرداند حتی که دشنام را نغمه می داند و انصاف نیست که در ویدی را بشنیدن
این حکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو را بجز و تکرار لفظ پنج بار قبول نمودن و طعنه
گو بیان التفاتی نفرمودن از محدث و درست و شهوت نزدیک ۱۳۴۰ آن به
عشق بازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که در میان را دما و کشن بوقوع رسیده به
آفاق گردیده کارش بتقلید تقالان کشیده است نزدیک اندر من مسلم است اما عذرش
میگوید که آن حالت سرکش پیش از کتختائی سرزد و بعد از آن بوقوع نیامد به شکوه
میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت را بی نیاز ضرورت بود و لهذا
بعد عقد شانزده هزار را بی رنمود و ناظم کجا گوشت این نغمه می زند که شش شری کشن کشا
متهاب می گردوز قمر حال بهر دیان برج بیا دوش و اوتار و بصیرت نهاد و بی شیرین بلبل
شکرین نواخت همه گویان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشرت بکار برد
بعض نظم او این است نظم کیا جب گو چون نغمه و گوشت کیا هر یک خواب و خور و فراموش
هوین گهر سے ران سوبایان به خوف شوهر و بی شرم غریبان به وجود کجایم
جلوه یه بن مین به هوا عشرت طلب کنج چمن مین هزارون گویان او کشن تنها و لکین

مقتصد دل بگویند ۱۰۰ - اصول فاضل شاستران چهارم اند اول توحید الهی که
مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف و صیغه و محیط جمیع شایان ذات و صفات
دوم قرار نه ام مداح سوم اقرار تاسخ چهارم اعتقاد آنکه حصول نبات بجز از صورت
ذات و صفات او تعالی صورت نه بدو ۱۰۰ و پنجم اینکه خالق عالم است از حصول
دین نمودن بشر است و در علم صاحب تحفه الهی خطاست شکی نیست که اینها که
چند است یککه آنکه اگر توحید الهی از حصول دین نمود می بود روح بشر را واجب الوجود
و منزه از قیود گمان نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و بر آن
جهان هستند و بشر را باینجهان و ما دیوار اختیار قهای که بین و همین چند استند و عبادت
دیوایان را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب است که شیطان را در راه
اینهاست و مقابله و مقابل نشیند و آینه لاف توحید بر زبان راند تا مردم با گوت و در این
شعست و چهارم می نگار که نمیره که پیش از این از بی مدتی را میگردانید و زن خبر شده اندی را
آچار سال از غلانی کرد پس از مدت اندک گرداوشن حی آگاه گشته سپاه فراهم آورد و با آن
نهم جنگها کرد مقابل نهیمت یافت و بجست نهاد و یو که معبودیم او بود شتافت او حمایت
بشکر سبحان و سدر خواست و بیک غذای نمود و خواست که هوئی شود و بام سنگ مقابل
هوسته سرش را که می و ان کالی + کنیاسی بهی که شکر کنی تقریر + که توئی نوجوان بین مومن که
پیر + جهان دیده مومن بین جنگ آزموده نهیمت که میاوستی تیر و توده که ما مومن شیخ هر
ای مہاراج + ولیکن سامانید انهن می آج + خوشی سے جائیے گھر کو مستلاہ کنی کرانہ
ظالم کو اعانت بدولی شیو کو جو ہما اسکا بہت پائے کلام کشن جانا خود انکاسن + و ہمدہ چہ
دینست کہ توحیدش است دوم آنکہ مالک جهانیان باید کہ بر ما باشد خدا ہی نمود و با مالک کپڑ
ولاف ادرام اعتبار بر ما از یہ کارست پس این رتبه اذرا سزاوارست و نیز ادرام بشہ
ہمد واجب الوجود و وجود حق و تعالی از دیگر می کہ بنمودند ملوک چرا باشند سوم آنکہ معبود

کتاب

ع

نبود تا در چگونه تواند بود چه خلق و ایاد آن بر ماست نه شان او اگر گویند که بر ما
 با او آفرید گویند هر که امر باشد قادر باشد نمی بینی که چه بسیارند بر امر خود آتشه نیفت
 نمود و امر خود قادر بود و نیز نایت چه عقل آن است که جهان را سالنی پیدا کرد و چون
 بر ما را یافت بدگر می حاجت ندارد و حیرانم که پسندوان چه قدر هرزه می در آید
 که بر ما را معبود حقیقی نمی فرمایند و مجاز می گویند و خالق بجه دست را شرفی نمی بخشند
 و بعدی را عهده معبودی می دهند باجمه هر که خالق عالم را نافرمان است قادر علی الاطلاق
 و هر که قادر مطلق همان معبود حق نه اگر خدای نبود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
 داشته باشد برین تقدیر نیز معبود تواند بود چه بر ما خدست بید و شفقت بعد کرده قدرتی
 کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفریدگار خالق آفریدگار خود باید شناخت
 و مست او از نظر نباید انداخت و عبادت او باید پرداخت چه پسند که اگر تقیری نوکر امیری
 شود و مدتی مدید در نهایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و کنت بخت
 آورده بر درویشان پاشد حق اوست که مدد و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام بکین
 نوکرست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام است مستحق اگر اوست و اگر نوکر امیر خود را منع خود
 او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه به محسن درویشان
 و نه مسئول ایشان آرزو است که نوکران از وی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
 آوردی و از که حاصل کردی طریق نیست که طاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
 خزینه خور با فالیزه چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
 که با گوپان شهوت ماران است و با شازده هزار رانی مشغول مانند فیز اگر پاک و منزله
 می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حسرت به بشارت خوبانان شهادت تواند
 نمود و هر که برای سایه زنی فتنه با انگیزد و خون جهانی بریزد خدا نکند که نق سی داشته
 باشد و چه آنکه پسندوان خدای بکتار را بعد و علامه را در دیگر حساب خدای و اوست
 باشد و چه آنکه پسندوان خدای بکتار را بعد و علامه را در دیگر حساب خدای و اوست

وصفات چهار زبان می رسد تحقیق بمقاله آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقتهای
 علی شمار دارد و علاقته بازید و علاقته با غمر و علاقته با راون و علاقته با کهن و هم
 برین قیاس دیگر علاقته با شناس و ثابت است که مراتب علاقته با متفاوت است پس اینجا
 سه چیز مشهور است یکی شبیهی نامخرو و دوم علاقته نامی با صدور و سوم ذات یکتای و حبیب
 الوجود و اشیا را خدا انکاشتن عین صفات است و علاقته با را خدا پنداشتن محض حبیب است
 باقی اند ذات یکتای حق تو حید آن است که خدای محض کل غایب است و مجموع علاقته با را در خدا
 بودن آن ذات یکتا و غلی نیست تا بعلاقه معین چه پس اگر آن همه علاقته با یعنی نبود و آن
 غلی نمی پذیرفت نه بود و نه نبود و علاقته با را در خدا و در خدا پنداشتن نیز نبود و آن غلی
 این است معنی ذات حق که عین وجود و مطلق باشد که هم بر کلمات هندوان این گفته
 ناحق پرتوه حرفی نمی زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقته ذاتی دارد و نیز میگوید که نام
 خدا است و راون خدا نیست حالا از ایشان سوال میرود که این سخن که با راون خدا نیست
 چه معنی دارد چه اینجا چه پیغمبر مفهوم می شود یکی ذات یکتا که با راون نیز علاقته ذاتی دارد
 دوم قالب راون سوم آن علاقته معین پس اگر معنی سخن است که جسم راون خدا نیست
 گوئیم جسم راون نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقته ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
 دارد خدا نیست گوئیم آن علاقته معین که با جسم راون دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
 ذات یکتا که با جسم راون علاقته معین دارد خدا نیست گوئیم تقویر چنین عقل که ذات یکتا
 درین حال از خدا فی معقول میدانی و از نیست او را هر چون دیگر علاقته معین میگردانی و خود
 معترف اعلا ذات و صفات فی خواتی است سخن زد می که بر رزق است اندر نام
 بگو که چیست مراد تو برین حسرت و کلام به بر روز و بار و روز و روز چه شد مشهور و بگو ازین
 سه کذا این بود خدای شود اگر بر روز بگوئی بر روز نیست خدا به بر روز عادت و معبود از خدا
 جدا به بر روز کامل تا مقصود خدا را بر بود تا که هر روز وقت معین می شود موجود و اگر خدای

سبب نیکو باری
 و اینک نیکو باری
 باری باری
 این نیکو باری

میرزا بود تقویر عقل که هم مخالف عقل است و هم مخالف نقل و اگر خدای همان ذات
خامس برکت است و چگونه در حق راوان گفته که خدا است و بهر ظهور ضعیف و قوی قدرت خدا
نمی شود و خدائی هیچ حال جدا و جزو ذات ظاهر حق را خدا نهادی نام و جزو ذات نفی
خدائی مکن هیچ مقام و وجود و احد مطلق خدا است در هر حال و خدا شش
نه ظهور قوی نیافت کمال و وجود مطلق حق را کسی اهل عقول و هیچ باز خداست
نمی کند معزول و ز قید بشن و هاد و ورام و کشتن برست و ظهورش از بشر و
دیو تا دور و پرست و خدایش نه مقید بود و یک منظر و خدای را چه مقید کنی
شوی کفر و همین است مفت احاطه نام که اهل اسلام را معلوم است و دیگران از ان
محروم و داد عرفان نبی امی داد و کاری از هیچ حرف خوان نکشاد و الحمد لله
علی دین الاسلام و الصلوة علی خیر الانام محمد و آله الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول هندو شمردن و حرف اتفاق جمیع بید خوانان و شاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه باجرائی نمی خواهد آیا بانی بیدرائی یعنی که خود در خطاب است
و مطالبت عبارتش نایاب گاهی بگوید که روح بشر واجب الوجود است و از لا و ابدا
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوای این دو تعالی چیزی نفس الهی
نه موجود بوده است و نخواهد بود آئین باوه گویند است که هر جا آنچه دیگر می نرشد که
در فکورا حافظ نمی باشد و بیان این معنی نبدی گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار جزا و سزای ایشان بران است بطلانش فارغ از بیای
و معنی اگر تنبیهی چند ثبت است جاد و کیست آنکه از اهلان باید پرسید که هر که عباد
همیشه بجا آورد انجام چگونه دارد آیا باز در قالب پراتات خواهد افتاد و یا نه بر تقدیر اول
لست بر چنین عبارت شیطان که نبات جاد وانی نه بخشد و سید خود از اردو که لذت
این دیر بے خیر در چه کار است و قرار این دارنا پایدار را چه اعتبار و پیدا است که شکوهی

[illegible]

۱۲۱
 میتوان یافت که شکوهی در تائید و نفی نتوان دید که بعضی نیز بر این میسر نیست
 و ترقش کرنش و حسن نشستن عسرت و لافش کلفت و سروش شرب و غنا نشین
 و دلایش باشت و این خرابه تمام فرا نیست گزیده من قید که اندام است سخت
 ثبات نیست یکی از دینهای سپنج پخته نشا کسکه را ناید مهر در شیرین و شیرین
 لازم می آید که دنیا همیشه درو بگی نهاده حال که هزار فراد و هزاران پیشتر از پیشتر زونی
 و نیز عالم ابدی تواند بود زیرا که هر عالمی که رفت برفت همین طریق خرج میورده است
 و سبیل دخل همیشه مسند و خواهد بود مثلا در سنجگی اکثر نکات خواهند یافت و بر سر
 باین جهان خواهند شناخت و در سنجگی دیگر از جمله آن گردید سبیل نیز اکثر افراد
 باز بدینا خواهند آمد و کمتر فتنه رو بدینا خواهند نهاد و همین قیاس شناسی
 و دیگر ادوار نیز نکات ایمنگان خواهد بود که عود نخواهند نمود این سخن را نیک یابید
 و بدینها بیکار نباید برد که نقایذ آبار دین بصیرت را کوری گردانند و فهم را میگردانند
 که و هم را برانند و دم آنکه بین را در اعمال قیاس بقا و ختیار می هست یا نیست
 بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل است که روح بشر را مجبور محض می نماید و خیا که گذشت
 و بر تقدیر دوم نهاده روح انسان چنین ظلم و عدوان نیست بستم بلکه شخص لایق
 عین شخص سابق توان شود یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که
 آنها اینست که عقد بندوان با او در این و امثال آنها میخوردی شود چه عمل است که
 که نیست آدمی خواسته همان ناو زیاده او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که
 گناه کرد و شخص دیگر مناقب گشت و لایق این بحث بسیار است اما متصور شد
 بیشتر آنکه عجب است از شود که خود می گویند که هر عارف ذات و صفات نیست
 ادوات نیست و خود حرف می زند که دانش این که خالق کیست از این
 هنوز بدین نیست آدمی ناواقفان گام اول معرفت ذات و صفات همین

خالق کائنات است این را ننما غنید دیگر چه توانید شناخت و کائنات پیکره توانید شناخت
این شش نکته را با بمان نظر بدارید هر که در سخن این شش بهشت به هیچ اگر نتواند
از شش بهشت به ۹۹ او تامل بر آید بجهان آفرینی مخصوص سرود است و اقبال
و انباشتن و معاد و توفیق منوره و شش شگن میگوید که بر زبان خرافات ایمانی است
۱۰۴ حال اوتاران و تهنیتان در خوارق عادات بر وجه کمال قدرت بر است و تمایز
انها از جهتی دیگر شش شگن می گوید که اندر من وجه بسیار چیز گفته است که اگر از آن حق
بے واسطه روحی بقایه تعلق گیرد اوتار است و اگر واسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روح است و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت نمی نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گویم که بعضی اند
دیو تان و تهنیتان نیز میگویند که من خداوند یکتایم و صفحه دوم و نیم خود از بیدار است
که در در گفت که باطن باطن با منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم محیط کل شایانم همیشه بودم و شایانم
و همیشه خدایم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح را همیشه که ذات حق با او
تعلق بے واسطه دارد و کمال قدرت با و سپرد و چنانچه نخواهد بود و اگر در آن بلکه
اینجا تعلقه کماله خدا بود که روح من بر دست و فارغ از خود و جسم فانی است و محدود
۱۰۵ از روح محدود و بیدار کل غیر محدود ۱۰۴ هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بیت شش شگن میگوید که برین تقیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بید است نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بید می گوید که روشنی روح همه جا یکسان است صریح بطلان
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید و بیدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود و آنکه در حق جسم او است بیت شش شگن می گوید که از اینجا ظاهر می شود
گاهی خدای تعالی امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بخلق می باشد چه جسم او را
مخلوقه بش نیست و اهل اسلام متعرف اند باینکه خداوند تعالی با بعضی از مخلوقات نسبت

و معینی که از قاضی دارد و خلاصی که هست درین است که مسلمانان نه این مخلوق را
از جهت خصوصیت کامله خدا می دانند و نه خدا را که از جهت خصوصیت
آنها چنانچه گفتند ۸۸ خدای خود چیزی را از بدو نماند و معین موجودی که از خدا جدا
از کار و گشت بی وقت کاری نتواند بشود ۹۶ ۹۷ ۹۸ از روی عقیده بیدان خدا
هنوز برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بر وجود آورده از فنا بگذارد ۹۹ خدای
هنوز عاجز تر از آن است که حیوانی را بغیر نفس ندهد تواند داشت ۱۰۰ خدای خود
نتواند که خاک از می حس گرداند ۱۰۱ خدای خود را چنان قادر بر آن نهاد که اعضای
شخصی را شعوری و ادراکی یافته تواند داد ۱۰۲ خدای خود بدوین شرکت بزرگتری
چیزی نتواند بشمارد ۱۰۳ هر چند که خدای تعالی عقل را شانی داده است که غیب
محموس الی ادراک میکند و قوت مفکره و واسطه را چنان بنیاد گذاشته است که امور بسیار
بدون جهت بدرک می نماید آنقدرت آن ندارد که با قوت باصره امری روحانی را
معلق در تاجیری را بجهت مشابهت نماید بجهت تشبیه می گوید که ازین است
است برادر من ثابت است که معبود قادر مطلق نتواند بود ۱۰۴ روح حیوانی
ارادتی و شعوری نتواند بود چه از مجر و این کار نتواند بشود تشبیه می گوید که ازین
اقرار از دو امر خبر می دهد یکی آنکه خدای خود برای تفصیل همین ارادت و شعور اقرار
می گرداند زیرا که مجر در ارادتی و شعوری نتواند بود دوم آنکه روح بشر هیچ گاه نمی تواند
ازیر که قبل از تعلق قالب شعوری دارد که نتواند داشت و بعد تعلق قالب معبود
و منجر است نه قادر بر چیزی چنانچه از بدیهه است و بعد ازین شهر از مذکور خواهد گشت
معبود و معبود همه کارهای نیک و بد خود می کنند و بطریق آنها در قالب دیگر
بجز از برای رساندن به تشبیه می گوید که چون فعال بد خود می کنند و عقوبت بر اینها
انضیاف است که خود را برادر از سر برانداختن چنین نهاده بر جلوات نامحدود

۱۰۵

از جهت خصوصیت کامله خدا می دانند

۱۰۶

عقود آن است که

بدین اقسام است

شان خدای خود

یقین معبود

۱۰۷

چیزی از روح بشر

این کار نتواند

۱۰۸

از ثواب نامیده و مطلع شدن کرمی چست می بندد و تا به نیست الهی پیوندد و بعد
 چنین معلوم نماندای وقت تولد نابد میشود **تشنه** می گوید که سبب حصول آن معلوم
 نماندای معلوم نیست غالباً آنست که خون حیض خود ده صفائی بهم میرساند اما بجهت
 بیچاره بجهت وجه در بلا فساد و به گناه مان کرد که جمیع معلومش از یاد میرود و بهر د تولد
 همه بر باد میرود و از آن عقوبت بنا برین تقدیر است که زادن هندوان خود گناه کبیر است
 ۱۴۴ تا ۱۴۵ آغاز نوع انسانی از روی سید بدین نوع است که بر نام خود را و دنیه کردی زن
 و دیگر مرد و از همان مرد و زن تاسل جاری شد **تشنه** می گوید که چون آغاز نوع
 همین بود در میان اولاد و فرزندان مقدس تصور نتواند بود مگر برینج که برادر با خواهر عقد
 بند و برینج بر سوال میرود که آن عقد درین میان نزدیک هنوز درست یانی اگر است
 نفرت بیجا است و اگر ردان بود نسخ حکم الهی لازم آمد و باز از اندر من خدای او متغیر گشت -
 ۱۴۶ سبب کل که بقایای متعلق پذیرد ترک عادات آن قایل گیرد و ازینجا است که محسب
 محتاج لشکر گشت و زادن را بهر د و اراده خود گشت **تشنه** می گوید که خدای می نمود
 در صورت خوک نیز جلب خوب نمود و نقاب از جمال حیفی برکشود ظاهر از درین نقاب نیز
 جمله عادات خوکانه متر و کتور بود ۱۴۷ سبب تفصیل خبری دهد که در دوری از
 او در حکام سید را احکام می نخواهد ماند و باینان او یان سراسر پتان بندگان را
 غوا خواهند کرد و از راه خواست بر دست **تشنه** می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
 می کند بهین بنجام شارت می کند ۱۴۸ بر در الهی در جسمی از اجسام مستقیم بسیار است
 که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی آنها بیکارست پس هر که آن هر را بر عقل ضعیف خود
 بی تواند برد و از روی تارسانی خود منکر گردد و مانند کورمی است که نور آفتاب غریبه نگار
 نماید گرنه بیند بر ز شیر چشم به چشمه نقاب را چه گناه **تشنه** می گوید که بر روز
 این اوزار متغیر آثار بسیار است که عقل اندر من در فهم یک از آنها بیکارست و عقل ضعیف او

به یکی از اینها رسید به دست چه جامی آنکه اثر از پست محمدی بگوید و آنکه شریعت الهیه میباشد
 از نیابت که کارش آنجا کشیده است که بریند بر روز ششم ختم شد و بپایان رسید
 ۱۱۴۴ هجری قمری و تقایم خوشایان خود را از دست دشمنان دین و رعایت بخت و وقت
 می بیند و بجهت نهایت مشتاق دیدار خویشین را حلقه می سپارد و در حسی بر روز ششم رسیده
 در مستان را از پنج دالم میراند و برمالقان را و در روز گایمی برآورد و شش
 می گوید که ظاهر تمامه تی مدید از رعایت پنج دتاب احباب غافل میباشد و چون خبر شود
 دل دشمنان میخراشد این سخن بطرز اندرین قبول باید نمود باقی باید جلوه نمایان که در
 نظر مردم بشون بصر خسته نمایان قاده است بر شش این است که در شکل خود را
 طرفه جلوه داده است و معبود نموده گشته بشود و ده و ده چرخان تان فرود
 مشتاق خودید عاشقان را و در صورت خود جلوه فرموده و خدا را چنان نباید
 شمر که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و دخی تواند نمود
 بت شگن می گوید که گاهی می افتد که چیزی از همه بدتر و ناکبر می باشد بباران جاری
 دیگر در ذات و صف او اثر نمی تواند کرد و معلوم است که خدای متعالی شمر و الوده زانما
 بے اندازه بود و یا گویان و رانان شهرت را بهای می بے حد می نمود و درین حال
 پیدا است که به باید بشود ۱۱۴۴ هجری قمری از جانوران را از برای قربان مخصوص و شستن
 و شیر و گریه و گریه را از این شرف محروم دین تقصیر و تعالی و ولایت دارد پس این حکم
 مستعصبان از جانب حق تقدس تعالی تواند بود ۱۱۴۴ هجری قمری حکم را باقی اقامه چنانکه
 قرار داد برای هر یک که کاری بین بخواد برین را بصب عبادت و ریاضت
 و بید خدائی مخصوص گردانید و بهتر می را بپسند حکمرانی و جهان بانی نشاند و بشیر
 بهای و تجارت اشارت فرمود و شود در نهایت خدمت و الامتی است نوم بالا مقدر بود
 بت شگن میگوید که لفظ بر ما و بعد آن از شهرت و معلوم است عبارت چنین بود

کہ یہ مہینہ بھگت نفسانی اقوام چارگانہ قرار دادہ ہے این قسمت پر فواید از سہلہ مکاید
 بمرورہ است چنانکہ گذشتہ و مذکور گشت کہ چنین حکم مستحب بانہ از جانب خدا کی گمانہ
 نتواند بود پس چگونه روا باشد کہ شور و سر با آنکہ گشت اسباب عیال پسندیدہ پیش گیرد
 و اجتناب افعال نکو پس پیشہ سازد و مرتبہ بید خوانی نشاندہ بر مہینہ کچہ با وجود
 شغال و افعال زردیہ این عہدہ جلیہ یا بذہر آئینہ این کار انکار را شاید و از خدا
 عادل و قدر و شاید آری تعصب کار بر مہینہ است و قلب حق پر فنان ۲۷۳
 اگر ہمہ شوری را بندہ خود گرداند و ملک اورا از آن خود داند و راست
 چہ ہر چہ از ان بندہ است حق مولی است **بت شش** میگوید کہ اگر شور و سر
 بندہ خود گرداند و ملک اورا از آن خود داند و راست یانی اگر روا نبود این تعصب
 از خدا است یا فی ۲۷۴ - اگر ہمہ شوری را بکشد قصاص بر مہینہ است
بت شش میگوید کہ رہ چہ انصاف است این حکم را اندر من نقل نمود و روز
 نفرمود پس مسلم او خواہد بود ۲۷۵ - آن گوی کہ سلاح سازد طعام و حرام است
 چہ انجام اندازی انام **بت شش** میگوید کہ بر مہینہ را باید کہ طعام بہتری و
 سیاهی بر خست تا مترناول نفرماید کہ اندازی آن مہوم است و آزار این معلوم
 ایضا علمانی شاستر ترک طعام گاہ زمان میگویند کہ این قوم جامہ ناپاک نپوشند
بت شش میگوید کہ برین تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام است باید کہ بدگران
 نہ ہر خود ہم نخورد چہ ہر روز مقعد بدست خود می شوید شاید کہ فرق برینج فرماید
 کہ بران بر مہینہ از خود دست نہ از غیر بدست خود می شوید نہ بدست غیر دست خود
 و دمان خود ۲۷۶ - اگر حاکمی از حقیقت قضیہ آگاہ نشود و متماہمین شور و سر
 باید کہ یکے را زہر بخورد و ماہی جسد و شک منظر مانده اگر اثر می یابد اورا کا زہد داند
بت شش میگوید کہ از شور و سر خطارت کہ در ہلاکت آیات رعایت بر مہینہ و بیش

بیشتر است ۲۵۶ ما که را باید که در باب حلف بجزی مقید نشود تا تحقیق از
 دست نرود و هر چه در نظر خصم محبوبتر و اندر سر گذران بخوراند همین است بیشتر نزد علمای
 شاستریت شلن میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر و اندر همین
 حکم را بدیانت ۱۲۶ گوشت خوردن در مقام جنگ مشر و عست نه در غیر آن چنانچه
 در شلوک مشر و عست ۲۶۴ - در پنج جانور در یک اتفاق علمای شاستر مشر و عست
 در یک معتبران بید منوع کرده اول خشتلاف دارند درین که بخورون آن
 مخطوط شوند یا همین بوسیله بشنوند ۲۶۴ کرمان زخم گاو بر انداختن رو است
 چه در پنج زحمت گاو بکاست شلن می گوید که کریم آشت که کریم بر جانم تا
 ملاک نگردد چه انگندن او بدان ماند که مروی مای را از آب بیرون آورده در محراب
 بپس آب نهند و دم زند که مای تقضای خود مرد کسی چه کرد پس بر سبدها و آن حب
 آید که گمرد این کار نگردد که همان کرمان قطعا بر باد میرود و گاو بوجود شریف آنها
 ملاک نمی شود ۲۶۴ میگوید که در آن ایامی جانوران کار ثواب باشد از خدای تعالی
 نتواند بود و شلن می گوید که برین تقدیر مذنب شاستر باطل گشت چه زخم علمای
 شاستر کشای گشت که برفج جانور یک اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
 دین شاستر مطابق بید است بدین که در شید است و شد احمد ۲۶۵ هیچ غافل نیست
 که بزرگان کریم خردوان نمایند چه این عین نادانی است و شلن می گوید که خدا
 بشود کشن و رام کریم و عظیم بر همین می فرمود پس باید ایشان کثر از برین زاوگان
 برده است یا حاکم بر نموده ۲۶۴ در پنج بار در است یک در نظر است -
 دوم در شتو کردن زن سوم در سبب کتختاری چهارم در رفع قتل گناه پنجم در حفظ مال
 شلن می گوید که ظاهر از نزدیک عالی عثمان بدو شاستر مال و وزیر از خان و سر
 بهتر است چه برای حفظ جان در دفع گفتن خصیان در استند اند ۲۶۸ سرود با ساز

عبادت است بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و شای حق بجا آید بت شکن
میگوید که سیر این عبادت گذشت ۴۴ دیوهای آتش را بر عقد کج گواه نهادن
واجب است چه مردم دنیا بدیوان هزار سزار و توانمند نهادن پیش عبادت دیو با ضرر
افتاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عکس که جز کج از مندیوان
برومی دهد در دیوان قضایمیرشد تا به اجر و مکافات چه رسد و نه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضروری بود ۴۴ اگر سید و دختر می بالغ شدن از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بفرمود فرض است اگر ایستاده بود و اگر نامزد بر در گنه کار گردو
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمان زن ناشوهری جوید شاستر میگوید ۴۴ جالبانیکه
بتان میرانشند تا معبودان ایشان بشند بجائی ننحوا میند یافت چنانچه در شلوکس
مشر و هست بت شکن میگوید که عجب است از منود که جالبان را از روی بت پرستی
محر و مطلق می شمارند و بجات کشن رومی دارند حال آنکه آتش پرست می باشد و هست
ناظم با گوشت در ادبیاتی پنجاه و هشتم می فرماید که روزی شش بار جن بشکار رفته زن
رعنائی برب در یائی دید همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشید و روارو
آستان پر صورت با و ده و ده پونجی بوستان اندرین شاد پرستش کی دمان آتش کی کمر تو
عطا کی اسنه ایک قوس خد و سوز و نه یکس را گمانی نبود که برای کمانی پرستش آتش خواهد نمود
و در برگرفتن زن بیکانه نیز بران فرود ۴۴ آفتاب فضل است از جمله مظهرات الهی
۴۴ در جلالت مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد بر تو
مهر آفتاب کتاب که فضل جمیع مظاهر است ربه مطعمی بطریق اولی خواهد داد و دست
که فیض او هر کس می یابد و بر همه می باد ۴۸ اکست رتیش در ایامی محیط را نوش کرده
بتاشید تا آتش شور گشت بت شکن میگوید که در جهانان معروفست که محیط چند

زین کشتوست پس گنجین آن در شکم مبارک برکشید که یک از باشد گنج خاک بود
 از جیز اسکان بیرون است و معتقد چنین گمان را نباید که باطنی در بخت زدودن جایی آنکه
 بازمی شود می چهره شود ۴۰ از سید آورده است که آنکه عمل را خود کند و عقیده است
 و اندک مشکلی ایستد نباتات گاهی خرابند نبات و امده الایم و مقام بر او بنا خواهد شد نبات
 بت شکن گوید که این سخن در نایده دارد و یک که آنکه اعمال بدر است نباتات شمرده و از
 شاخ به بر خورون یکست فرعی نیست و دوم آنکه اهل کرم گاند که اکثر مبدوان ایند
 به با کاذبان اند که عقیده به بد را حق می دانند ۴۱ هر چه از قبیل واجبات باشد
 موجب غفور و نباتات تواند بود بت شکن گوید که ایمان واجب یانے اگر واجب بود از اجاب
 حق قیاسی نباشد و اگر از قبیل واجبات است موجب عقوبت و نباتات نیست ع
 هرگز از شاخ به بر خورون ۴۲ در اد اول و او اخر بر چهارمید در حدی الهی لفظ
 بر می اند که نیست که معنی آن غفور است بت شکن گوید که خدا می نبود گاهی گناه می کشیده
 و خود کشیده چنین حدی را غفور شمرده راه دروغ زنی سپردن است و اقرار
 اند برین بجای خود خواهد آمد ۴۳ غسل آب گلگ همه گناهان پاک میشود بت شکن گوید
 که هر در حجت جوی نه گناهان خود را با آب و بده می شوید و شست و شوی گناه از آب
 جوی نمی جویست آب گلگ از بهر گل شستن جویست ۴۴ آب چشم از بهر دل شستن
 خوش است ۴۵ از سید می آید که هر که بر هم را شناخت در رعایت خلعت و خلعت
 افتاده است و همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق است و طریق شناخت
 بر هم آن است که هیچ خاسته های با سوسو الله را بر اندازد و بر وجه طمع و غفلت
 بهنج و بر قیمت و حرص و غریمت و در غمت و تنهوت و عورت و لذت و اندوه و محبت و محبت
 عشرت و غیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال که سبیده
 و انحال باشد و دوسر دمی و دگر دمی و دگر سنگی و سنگی و دگر دمی و دگر دمی و دگر دمی و دگر دمی

سنن ترمذی
 سنن

اگر گفتگو کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بهر مشغول
 شود و هر که باین درجه رسیده است او آن برهم عظیم را بداند ۴ و در کتاب ذکر است
 که نجات هر گروهی در وضع معین مقررست نجات مابدان در عبادت و ریاضت
 و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با
 و امانت و نجات نوکران در رعایت ولی نعمت پس بر هر یک واجبست که نجات
 خود از وضع معین خود بیدار و بگردد و خلاف آن راه نبود بت شکن میگوید که اینجا سه امر
 فرمودند یک آنکه بدون معرفت برهم نجات صورت ندهد و دوم آنکه طریق معرفت
 هست که بانش چنین و چنان است سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجودست
 و ترک آن ممنوع و مردودست پس باید که سوداگر ترک شغال تجارت نکند و دبرایه
 ریاضت و عبادت نبوید و موانع بجمع مال و منال نشاید تا نجات یابد و همچنین خاک و روبا
 باید که بخیر و خوبه در خاک و بجهت بلین نماید تا نجات حاصل آید کجا آن سودا شوری
 و کجا این بے تکلی آنگاه غوغای رستم در آنجا میدانی زالی تا توان به خوش گفته
 که حال مرد کذاب و مست خراب چیست که قوال هر دو مطالبی بهم نیست ۴ از سید
 می آرد که ستاره باران آمدنی نمی بینم اینجا نیز چه چیزند از اینها بزرگتر که بحر امی عظم و کیمیا
 بلند باشند نیز تقائی ندارند حال دنیا اینست پس خواش آنجهان چه فایده و لذت
 آن یعنی چه بت شکن میگوید که و امی بزرگتر آنکه دنیا را دارا بجزا پذیرند و لذت آن
 ثواب اعمال شمارند باقی اند این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بد که خدا
 بنمود باشد بلا حکمت شناسه بوده است که کوه و دریا را که در زمین و بیست بزرگتر
 از اخران آسمان بخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند الله الله قطع نظر از اسرار
 دانی و سستی در حکمت هم دارد ۴ حاکم عادل آنست که اگر نیم شب بمان از مجرمی جز
 نرسد بمان محقق بکار برده او را بگیرد و او را در ماند و تا خبری نکند بت شکن

می گویند که براندر من با تو از خود لازم گشت که خدا می خورد را جا بل یا عاجز یا عالم و
 چو شیان از زانیه زنا سر نیزند و برای آن البته نیزند پس خدا می خورد من از دلال
 عالمی نتواند بود آن زنا می شیبی را می تواند ای بر تقدیر دوم جا بل است و بر تقدیر اول
 طاقت نرایی فعلی نرا دارد و ای بر تقدیر دوم جا بل نیست و بر تقدیر اول عالم ازین
 صفات سه گانه که را اختیار فرموده اند ۱۸ اگر شاسترا در بعض مسائل جزیه قیامت
 اختلاف دارند اما قیامت موجب نقصان نیست بشکن گوید که موجب نقصان نشود
 دلیل نقصان عقلست چه خدا و آن همه شاسترا از علین مضمون بید می شمارند و بیکلام
 اینزدی می پندارند پس اختلاف چهار شاسترا بعینه خلاف است و اختلاف اخبار بر بیان
 بیان مکارست ۱۹ از هیچیک از شش شاسترا اخبار غیبی نیست چه بحث آنها باین دلال
 عقلی نیست بشکن گوید که سوره عقل ظاهر من را از اسرار غیب چه خبر متعسکرت بند و
 از بزم گیر و حکمتی از دوستان حق پذیر و پامی بسته لایان چوین بود و ای چوین
 سخت بے گناین فرموده اند ۱۰ بشنویان و هر می شن بران و نه بیدارت و خزان معتبر
 ۱۱ کتب معتبره نه و از کتب غیر معتبره بشنویان که هیچ ممتاز می شود که چهار بید و مهابهارت
 پنج را تر و مول را مابین معتبرست هر که میوب وین شود ازین کتب ثابت نمند
 اعتراضش قابل التفات تواند بود بشکن گوید که سخن محقق چه شاسترا دارد که قبل ازین
 بشنویان و هر می شن بران و هر دو هم می و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود و اینجا
 بخزان چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات تواند بود و ازین عبارت بدست
 که گیتانیر خطاست چه اگر کسی عبارتش از اعتبار می ندارد و نه نسبت خالقیت
 بهسوی اعمال که در میان شاسترا نیست از قبیل مجازست ایضا نسبت خالقیت
 بهسوی زما که در پیشک شاسترا نیست نیز بطریق مجازست بشکن گوید که اگر
 دفع شکل مخالفان بخیر و بدی مجاز تمام شود بحث با اهل دین حرام خواهد بود و مخالف

هر جا که خواهد پناه بجایز خواهد برد ۱۷۱ از گیتا نقل نمود که نجات هر کس در دست
 خود مقرر است بخلاق آن نویسد مثلاً تاجران و نوکران طاعت در ریاضت بخوبی
 و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص با سوامی نیست بت شکن میگوید
 که چون عام را خاص گردانیدین در اختیار اندر مرتبت در بحث دانی او پنجمین ۲۶۵
 ازج هر جانور که در جنگ مشهور است نزدیک معتبران بیدار منظور است و تاویل هر جانور
 بر نیوج هر دروست که مراد از گشتن آنها دفع اوصاف از سیمه این شخصیت و دلیل
 تاویل آنکه مولف بید در مقامی است چنانکه برابر همین معنی حمل فرمود پس در حق دیگر
 جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندر همین میگوید که چون ثابت شد که آن
 بید از جج جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می تواند گفت که همچنین هر مقامی
 تا ویلی می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخواست و هیچ با متیقن نیست که ظاهر یا
 خلاف ظاهر خواست مثلاً در مقام امر گاو پرستی توان گفت که چهار پامیت و مراد
 بلکه مراد آن است که خود نمائی خود پرستی فرض است ۳۴۰ از بید می آرد که ذات
 واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت در ایم همه از ظاهر
 شد همه در محمی شود همان ناراین زمانه است و همان ناراین جهات و این جهات
 هر چه بوده است و هست و خواهد بود ناراین است او را دوم نیست و هر که او را یکی
 دانند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فرامد این عبارت نیست که کثرت
 همه حادث است و قدیم همان واحد یکتا است پس بشارت حادث است و واجب
 و واجب شدن کفر ۱۸۱ بیدانت شاستر در گونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
 منقول گردد آدم آنکه از جهت عقیدت مقبول نیست ۳۶ نزدیک خدای خود گردان
 نیک جزای مقرر و اجری مقدر دارد که البته به بندگمان خواهد داد گوایان به بید بسیار
 و امید فرمود ۳۸ اگر خدای تعالی را بخوانی باشد و از این مخلوق قبیح پدید آید حرم

قیامت ذات قادر مطلق خواهد بود و لهذا هر چه میبود است که هیچ روحی آفریده
 خدا می توانی نیست و نه مستلزم قیامت ذات حق خواهد بود مثل آنکه کاری و تنگناری
 در کار نمی توانست آن ۱۵۵ از بنده تفکر کرده است که اندر دوزخ و قیامت که سنیا سیک
 بهر دست فرستند هر چه را بر سنگان نمست کرده و بسیار می را از جنان گشت و با آنکه
 این قدر بی سهر قیامت را به نقل رسانیده که هیچ گونه کار نشدیم و یک سوئی من ضایع نشد
 هم ۲۴ عاقل کاری کند که در آن مزرعین میجو باشد و قطع شود و مقود تعلیمات
 بهشت شستن اینجا امری نیست که بر اقسام تعلیم تقدیم می فرماید باید دانست که
 خدا می توانی اهل اسلام اختیاری داده است و نمی عظیم داده که با شانی در ایا است
 ایشان بر تحقیق رسالت است که بر قلم در دو باب دیگر ادوایا و سار اوایان را از عالمی
 زوده است که ایمان را از نظر ثبات داده و آن این است که از تحقیق هیچ خبر ندارند و هر چه
 بهر شوق و معتبر می چند از غرض می دانند که این خبر از کجا آمد که بکار رسید و چگونه میرونی
 گردید و چگونه واسطه در دو خود و نام هر یکی از اوایان که بود و با بشر و طبع گیر و بر سر
 و سنانان را بدو عالم شریف مشرق فرموده اند که هر دو را به اخبار و اخبار و آمار نموده
 یکی علم اصول حدیث و دوم علم احوال احوال که از این دو فواید که آمد هر آینه بدانند که
 تحقیق اخبار چیست و حق چیست و آگاهی که از توان نوشت که در تحقیق اخبار و آمار
 اعداد و اوزار نقیض یکدیگر باید بر و که در اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال
 و احوال که باید و از آنکه شنید و آگاهی که از اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال
 نام است و مقام او که نام و مال او چگونه آگاهی که از اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال
 احوال و آگاهی که از اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال احوال و آگاهی که از اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال
 داشت با ناقص و نهی احوال و آگاهی که از اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال احوال و آگاهی که از اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال
 احوال و آگاهی که از اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال احوال و آگاهی که از اینه گذشته چگونگی منتقل گشته است و از احوال

باجمله اگر چه شرط در هر یکی از آنها اصل سلسله محقق شود خبر صحیح است در نه موضوع ضعیف
و بعد از این پیش از آنکه سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو است خبر خریز
خوانند و اگر بیش از آن است از در حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بحدی است
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید دریافت که موضوع سخت
بے قدر است اما از بنده بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما آن قدر و واحد
و غیر از مشهور مطلقون است و بعد در فروع معتبر و هر یکی از سابق خود قوی تر و متواتر
محقق است و معتبر و همین است که بنیاد دین است چون این همه دریافت باید و نیست
که مجموع اموری که از جناب خمینی آید علیه الصلوٰه و السلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان دانند و هر چه از آن مجموع بیرون است
مردم بانشکوک یا مطلقون و مطلقین اگر چه مشرعت اما از قبیل فرعت و در مقابل
صول و اصول و بعد این تعلیم بر سر اقسام تعلیم میرسیم تعلیم اول بدانکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاید نشنید یا غیر از آن غریبه و نشنید بر غایت خلافت
دلالت دارد و نهایت جهالت را بدیدی آرد چه اصول اسلام چنانچه شنیدی متیقن
در این مورد مفید فطن را آنجا که قطع و یقین است چه جای فطن و تخمین است بلیه ناتوان را
بایست و آن مقابل تمرین و کوشی را بکامی از جابرون کار خروند آن نیست و چون
اینهارا معارض احوال نتوان نمود در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد تعلیم
دوم باید دانست که در او از اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده و مخلصانند
و از انبیا انبیا خبر و نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از انبیا
با عوام در میان می نهاد در افواه امام می افتاد و کاربرد آنجا کشید که بعضی از مورخان
تعلیم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را بر اسنکات
نامند باجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن مجموع است نامشروع است و اگر

سرافق اخصو نیست مشکوک با متفنون است تعلیم سوم وظیفه مورخان نه آن است که
 شروط را در بیان جویند و جز بحر محقق نگونند و از اینجا است که در اوایل روضه اصفی که بعضی
 البهان آن را در مقابل حدیث مصطفی می آرند مسطور است که اخبار تواریخ همواره تضاد
 سلاطین خصوصاً اکثر آن است که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و باز
 نظری کذب این توان بود و موجب است از اندام من که با آنکه روضه را دیده است این
 حل تازه بنظرش رسیده و اگر این چهار مرتبه را دیده است نقول او را با اصول چرا
 سنجیده و پیچیده مثل نهاد درست + مدعی است و گویا اشیاست + تعلیم
 چهارم رکن مباحثه آن است که طرح خطابی ربط نیکنند جز پسلم مخاطب حرفی نزنند
 و اگر معنوی مسلم حریف نباشد اثبات آن بردارند خواه بدلیلی مقبول که نزد یکا او
 مقبول افتد خواه بر برائی مقبول که قابل قبول مقول باشد و نشود که موسوم را بجای
 معلوم آرند و شک را متقابل یقین بنهند و چه هر حرفی را صریحی مقرر نیست و هر کلامی را
 مقامی دیگر با جمله شافق مال خصم ناگزیر است و ناشناخته حرف زدن دلیل تفسیر
 و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور است و اینجا همین قدر منظور است و سیله
 چهارم در ابکات فاسده که بای بحث اندر من بران است و سفاهت او از اینها
 عیان آید است که جمیع کلمات اندر من ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
 و دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیل سازنی پنجم خیانت پردازنی ششم
 توهم پستی تفهم با دیرستی هشتم عبادت نشانی نهم هجرانی آیدیم بر اثبات این
 زلال ناآشایان بدلائل نمایان اما اید از اطراف این مقام آن است که اینجا بر قدری
 مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب باشد و این بیان بی ادبی عقیده گویند
 این گونه نظر پیشین اگر چنان است که بحث عبارت از هدایت است بابران همه جانظر او
 بر سق است فقط در صفحه ۵۳ خود را شاعری ندارد و در حق انبیائی گرام و اولیا

نظام می نگارند که باشند و همبیر شدند و شاه شدند و ملایم مرگ کردند و سیه
 شدند و در بنگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای لعل همیشه خود را بنده خدا
 می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرموده همه این است که هر چه جز حق قیوم است
 گاهی موجود و گاهی معدوم است اینجا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ و حجبی رو نماید
 و معنی رو سیاهی پدید آید هر که خود را خواند اوتار و اله با روی او از مرگ می گردد
 سیاه و آنکه خود را بنده یزدان شمرد و رو سپیدی یافت از مرگ و نفرد و اثبات
 گدائی نیز توبه می نمی پذیرد تا سیاهی حرفی نگیرد چه گدائی تواند بود که در طمع مال بخشی
 کشیده بگانی نرسیده باشد آنکه مال موجود را پایمال گرداند و بتهیستان فشانند
 تا چیزی با او نماند از اینجا است که حاتم طائی منسوب گدائی نتواند بود حال آنکه بارها
 چنان رونموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهدیدستی گریان دلیل کمال است
 و نشان غنای ارباب نوال تو نگری بدل است نه بال و جواد همه بخش را گداهان
 حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندر من خود دستار دارد که کتاب
 رسول کریم علیه افضل تسلیم شران و گو سفندان بسیار و هزاران خادم و دیار
 به یکبار می بخشید با جمله ساحت نبوت و ولایت از شناعة این شعر سیرت و شاعر
 غرا از شعور آیدیم بر سر شوایان نبود مخفی نتواند بود که کس اوتار از نام رنگ او
 تا روتیره بوده است منسوب شریف از چو این شست و خود نیز این پیشه نگذشت و دست
 رحمت و الا بر زردین شیر و مسکه گریان می گماشت تا آخر کار خود را خدا پسند
 چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را تحقق نموده است و ناظم بهاگوت نیز از این
 نغمه ماسروده بنا بر آن مسلمان می گوید شبان دوز و سری مومن و اله شدند
 طالع باز کردند و سیه شدند و خوش باید نگرست که حال این شعر چیست که هم سحر
 حلال است و هم مبنی بر استدلال و نیز قاعده مقرر نموده ان است که روی مردگان خود

می سوزند تا در مسیاهی اندر نهند و درین امر مقرر گشتن و ارجحین در اجماع و همچنین برابر
 شعر شبان و تیر زن و راجه و اله شدند به علاج مرگ نکرند و در سیه بشند و کاش
 نمی مردند تا زنی ایشان سیه می کردند و در نسخه ۱۶۵ در حق رسول بخت ایخرف
 ناعق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او استولی
 گردید و خون بر ریش درازش می دوید و خود را مرده و انبوه می گفت که چگونه
 رستگار شود تومی که پیغمبر خود را ذلت داد و جواب این معانه در همان مقام مشاهده
 فرمایند و امید است که در وجه آیند و در حق غفنه لفته سخت فاشر گفته است که آن
 سخن در مان منتهی است و ذکر آن درین مقام نیکو سخن سفیدمان اید چه قدر نگارم
 که مر چون اختصارم حل و مستطیع این هرزه در ادای جابجا انگارست و تا بیشتر
 بسیار اینجا بنویسم توان نوشت که آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبره نمود می جوید
 و خود هر چه می خواهد می گوید حتی که در کتب اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
 ۳۳ آیتی می نگارد و شعر دل از عشق محو ریش دارم به رقابت با خدایم خویش دارم
 و همچنین شعرا بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
 مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرر است و گرنه جواب نامشروع است
 و خود بر خلاف آن می رود و مترس کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب بچیز روزی
 نظری سر سری در کتاب او بکار بزم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
 شمرده شعر نظری سر سری بکار آمد به سیصد و چهار و شمار آمد به سوم آنکه کتب معتبره
 هنوز در آن معین نمودند و یک هنوز نیز معتبر تواند بود چه در علم او چهار بنید و بها با نیت
 پنج را تر و بول را این مجموع معتبر است و باقی همه لایق عدم التفات حال آنکه کتابها
 و غیر آنها نزدیک همدان اودار در رعایت اعتبار است و این حکومتی است که هم بر بنده
 و هم بر مسلمانان در آخر کتاب می گوید که جواب کفنه اندر من از کتب معتبره هنوز باید

و بدون تعیین باب و فصل درج قبول را نشاید را اعتبار کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم هر قوم شدت شکن میگوید که کج بحثی اند من با احترام او معلوم شد چه این محبت
خبر میداد که روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل و باب از یاد بردن را روا
و بر تقدیر عدم این شد و طوایب خود را قابل قبول شعر در بجای پس با قرار و ثابت
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طوایف درویشان
و شعرا شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیفا لاسنا
و اخبار آحاد در مقابل اصول اسلام آورده است همه از هم پشید باقیانند کلام از سخن
و حدیث متواتر مضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد میدهد
چند است و بس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی با جمله از جواب همه شبهات اندر من باقی
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهیم دید
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفه الهند قرار داده است
و با این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طرزه ترا که خود در صفحه
اول اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد و موجب الزام
پندارد ابلهی و کج بحثی نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که حقی و کج بحثی
تواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفه الهند خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هر گاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود بناید نمایند
که چون آن همه کتب بنود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگر میگوید قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تا وسیله یهوده میکند و مثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
اذان از زبان مخاطب نمی پسندد مثلاً بر من دیدن متاع زنا را در حق کشن او تا و این میکند
که آن نگاه تقدس یا نگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق
بزرگه چنین تاویل نمایند بلکه بدلیل واضح ثابت فرماید قبول داشته میگوید که خبر

تا و بسیار ادر حق هر فاسقی مدخل بسیارست و بهیودگی این حکومت نیز نزدیکه قائلان
 استکارست چه مسلمانان شحکم ادر ابر طاق بنیاده نوشتد گفت که طاق زمان را بر منبر دیدن
 کار فاسقان و بدکاران و بد وضعان است و تاویل حکمت را در حق هر زناکاری مستط
 نمایان است آری این همه امور را در حق خود در دایمی داری و در حق مخاطب باینهمی شمار می
 آخر چه کسی که در چنین موسی نقل است که ملا در بیازده که هموار لطیفه تازه اختراع می نمود
 در مجلس بادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار او باشد
 اما در حق ملک لایق ثوابش است بختان طرازی این امر را در هر دو باب عادت
 خود گرفته است مثلاً در صدوسی و چهار کتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که صحاب محمد
 بر دایمی او بخندیده مالاکه اتفاق بخالتان نیز یاران آنجناب ختمی آب در باب ملاحظه آداب ثانی است
 چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که نجاس ثلمان بسیار رسیده ایم و ندیمان ادب
 شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که صحاب دارند به نظر نسب آمد و بجای میگوید
 که پیغمبر مسلمانان روزی باز و به خود در رقص آمد و بجای بر یک حرف میزد که بعد شد
 بن عمر زنا کرد و چون عمر را در حد زود میر و جالاکه عبد الله بن عمر بعد وفات پدر سالها می
 دراز در قید حیات بوده است در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
 عنهما جهاد و جمعه فرموده تکرار ترانکه لانی ثنات میزد که همه مسلمانان برین
 روایت اتفاق دارند مع چه دلاور است دزدی که بجفت چراغ دارد و بدینانامی
 او بسیار است اینجا همین نمونه در کار است خیمه سنا ز می بار ما سخنی از خود تر میشد
 میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
 چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان بچنان سوال کرده اند و چنین جواب
 می دهند مثلاً در صفی که بعد و است و دو گفته است که محب است از اهل اسلام که
 بود و غیره را پیغمبر گویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میراشد و می گوید که بعضی علمای محمدیه جواب می دهند که اگر
 اسود پیغمبر می بود بقتل میرسید و باز این جواب را رد می کنند باین نوع که ذکر کیا
 و یکی نیز منقول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند بت شکن میگویند
 که هیچکس از عوام چنین کلام تشک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض از
 از ترشیدن چنین سخنان آن است که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر مندان
 محجوب عجب و انما بدین حیلہ رزیده را در نظر باید داشت و بر موانع آن نظری باید
 گذاشت و یکی از حیلہ های ادین است که هر جا که آیتی از قرآن می آید مقام کلام
 به تعیین تمام می نگارد حالانکه تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن تشک میجوید
 میگویند در تواریخ مسطور است و در تفاسیر مذکور است و در احادیث مشهور است
 و راویان چنین آورده اند بعضی علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر اینکه مولف گفته اند
 یکجا بیش گفته است که در بعضی تواریخ هنوز چنین آمده است باینکه شنید که چه قدر لغوه
 می زند که انجکایت مجهول است و سخت نامعقول **س** حرف بی تعیین آورد کرده و
 خود سه صد آورده اند آورده **س** گاه میگوئی چنین آورده اند گاه میگوئی تروا
 کرده اند و غرض از تعیین آیات قرآن نشد بیدین هستند و اینست تا به نشد
 که هر حرف او با نام نشان است خیانت پرداز می شیوه مستمره اوست
 که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلاً در صفحه یکصد و شصت
 و پنجم از روضه الصفا نقل کرده است که روزی احدی بولی و ترسی و در دل پیغمبر نشست
 و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده دانمود و میگفت که مراد است پسند حالانکه
 در روضه خلاف این همه امور مسطور است و صاف مذکور است که جناب نبوت تاب
 بر این رخ دم و ثبات قدم استیادند و او شبا عت و دلیری دادند چنانچه عبارت آن
 کتاب بعینا در آن مقام خواهم آورد و انشاء الله تعالی و در صفحه ۶۱ میگویند

که انصار پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی عزت دادیم و کمزیر میکرد ما ایمان آوردیم حال آنکه در جمیع کتب
سیر چنین است که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوید صادق خواهید بود و نه کاذب
مبادا الله چه بامی نیست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکور است که چون این گفتار از زبان
سجریان سول بنما شنیدند از غایت حیا بر پشت پامی اگر لیستند و می لرزیدند با جمله این
عادت را عبادت بند و اندام شمرده و هر جا بکار برده است چنانچه خوانی در ریاضت
انشار الله تعالی تو بهم ریستی باید دانست که قوت و اهرام را عادت و اهرام است
که هموار و محسوسات را در نظر می دارد و در معقولات را مثل محسوسات می بیند و در حکام
کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هستی در آن خیلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم دهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات بنمایند
بنی براد و اهرام است نه برادر اک انصاف با جمله اندر من و همی کثیر از اینها می شنود خود را ندانده
در جمیع اجاثت بر او توهم ریستی مشتافه است مثلاً در معصومه است و تخم دعوی کرده است
که اگر روح بشر در دنی استینه باشد قنای آن واجب است چه هر چیزی که حادث باشد
قانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بنمایند و ذلت شکن می شود
که و هم دور از فهم او بدان باید که الهی دعوی کند که خدای یکت از انی و مکانی است
و گوید که هر چه موجود است زمانی و مکانی میخواهد چنانچه حبس و شجر و کاه و گیاه و زمین
و اندر من پس لازم آمد که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شاعر بشود ذلیل قطعی برین و نه بود
بار ازین گیاه فیض این گمان نبوده و در صفحه ۴۴۱ محبوب داشتن او تالی برندگان
خاص را در دهم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقه قرار
از دست داده و فیض این دهم بر فهم عیان است و فارغ از بیان الماندگان
هم در آینه نظیر می باید نظیر محبت خدای بی نظیر چنان است که معشوقی عشاق بسیار باشد
و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آید و بنا بر آن بر سر هر باب برگردد

اما پای غلوس هر یک بر یگانان روشن شود و قرب هر یک معین چه تفاوت مراتب
 تتریب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت و درست بالجمله یکی از جمله عشاق
 بمنزله اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود و چنین
 عاشق یگانه را در زبان شرح محبوب و طیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
 احکام و احوال اندر منی که بر همین قوم او متبنی است از هم پاشید و در هم و بر هم شد
 و به فصح پوست که در روضه رفوان میان ارباب عرفان تباه غنی تواند بود
 چه و بهر اختصاص هر یک جلوه خواهد نمود و معبود هنوز خود نتواند که وجوه حکمت را بداند
 تا معتقدان او چه رسد به علم این بود معنی محبت حق به که بدان بی نمی برد حق
 هر که بر عشق قیس کرد قیاس به هست مجنون نیست نکته شناس به داور بی نیاز
 شدید نیست به چون خدای تو رام ستی نیست به ایزد پاک را دران چون کشش
 نیست مفتون گو بیان چون بشن به یاد بکشد شی عبارت از ان است که اندر من
 هر جا که در فی بطریق دعوی میریزد طاقت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیل معقول
 و نه بحجی منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بجز دعوی قناعت نمی نماید
 و بهنمون این بیت می گراید مشعر قناعت بهر حال او می ترست به قناعت کند هر که
 نیک اختر است به اما در بعض مواقع همیشه طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می نماید
 که دلائل قطعی این امر در کتب نهاده که در هست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
 بعینه دلیل می گرداند و مگر می خواند مثلا در صفحه دو صد و سی و دعوی نموده است
 که روح مجرد از قالب ارادت و شعوری نه آرد و دلایس چنان می نگارد که روح
 مجرد است تشنگی میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
 ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدانند که شخص دعوی کند که
 اندر من عقل ندارد و چنین حرف زند که اندر من عقل ندارد زیرا که اندر من عقل ندارد

و جانی می گوید که ترا سنج در کتب نبود بدلیل عقلیه ثابت است و در مقامی بر زبان
 قلم می آرد که قدم بذات ثابت است اگرچه اندر من از دلیل ساقط است و در میوه
 بر زبان می گذرانند که علامه دواتی زردشت را پیغمبر میداند اگرچه اندر من ثابت
 کردن نتواند در بحث اوتار در تفرقه چند بقلم داده است و بجز اقوالی موهومه هنوز
 بران نکشاده است البته دشی بیک دوسه گفتار پسندوان به ثابت کند خدا بی اوتار
 هندوان به چنین هر جا بر می خواند بیان می نماید و جز بادی نمی باید عبادت
 نشانی از عبادت او به حرف توان زد که عدمی ندارد اما نمونه در قلم می آید
 جانی مفهوم کلام مخاطب نا فهمیده در سخن میورد مثلاً سولف تحفه الهند بر هندوان
 اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بکس تمام قبول جناب کبریا با اعتبار
 نسب و خاندان است نه با اعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
 است که خدای مفروض هنوز در تعصب و جانب داری افتاده است که بر همین دلیل
 قرار داده است گو برادر برای پیروی و شور را ذلیل نماده گو تقرب حق میجو می
 باعث آن شرافت نیست و سبب این شرافت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانید
 و این ما محدود گردانیدن نه شرط انصاف است بلکه تعصب صاف است اندر من
 غرض سائل شناخته جوابش چنین میدهد که بر منان بر چند مراتب اند عارف کامل
 بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل و ع بین تفاوت را و از کجاست تا کجا
 در صفحه ۴۴ میگوید که شیر گاو از غذا پیدای شود و از خون و برای اثبات این مطلب
 حیاست از طبع می آرد بر پنج که شیر از گاو پیدای شود و در سخن از شیر انداخته
 این قدر نمی فهمد که درین امر نمی نیست که شیر از گاو پیدای شود سخن در آن است که
 از خون اوست یا از غذای حده و در صفحه ۴۸ می گوید که مسلمانان خدای تعالی را
 خالق هر غیر و شرمیدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاف

عبادت این بجایه در چه درجه است بقدر فهمند از ذکر زید را متصف بزرگوارند
 و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگرست و خود متصف بزرگوار شدن چیز دیگری
 و روی مدعی الوهیت را بدم باری سیاه کردن دیگرست و خود سیاه شدن دیگر
 و طرئه تر آنکه خود در بحث او تار افتاد دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
 نتواند کرد و هیچدانی بجایه نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آنست که در صفحه
 ۲۲۳ جواز ساز و سرزدنی دعوی را در شرح محمد بن ابی ثبات می گرداند و این مصراع
 مثنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنود از نی چون حکایت میکند به دوم نیز
 که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از نی عارف است نه فی معارف خطای
 فاحش است زیرا که فی در دین اسلام حرامست پس از چه حرام عارف کامل مراد تواند
 بود و بت شکن میگوید که ازین سخن هیچدانی اندر من برنگنان پیدا است چه طفل ندان
 تواند داشت که روی مشوق را می گویند که ماه است حالانکه در روی ماه داعی سیاه
 و مرد دلیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی درازست و دلیر به بی دمی ممتازست
 شیر گنده مان و دلیر بر ازان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار بر کنار شیر از قبیل جیف
 و دلیر پاک و لطیف حرمت شیر بنا بر نجاست است و حرمت دلیر بنا بر حرمت و نفاست
 شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است باجمعه امور برابر بودن را
 شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت پیچیدانی و لالت دارد و بر عوام نیز هویداست
 که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس تنی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
 می گویند چه با خوک نسبتی دارد و گونا پاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۲۲۴ می گویند که در
 آیت اقربب الساعه و نشش القمر لفظ اقربب اگر چه ماضی است اما بمعنی استقبالست
 پس معنی آن بر مینوالست که قیامت خواهد آمد نه معنی ماضی علم که ماضی را بمعنی مستقبل
 میگردانند و معنی آن چنین میداند و تنی فهمد که معنی ماضی نیست که قیامت نزدیک شده است

بسی فضل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
بهر کیف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این است
که در ترجمه آیت دیدی که مبلغ علم منشی اندر من پگشت برتر از یک دخی روشن
علم و فضل گشت که دمی نمود و زمین و آسمان هر می شود بشود و وسیله چشم
مجموعه شهادت کاسه آید داشت که جمیع اعتراضات پیوده اند من از قسم بر
نست کی آنکه میفهمی قرآن و حدیث متواتر میاید و دوم آنکه از حدیث صحیح رود
اما از قبیل اخبار آحاد باشد حتم آنکه از جنس اقوال مؤرخان و درویشان و اسرار یکن
در شاعران و امثال آنها پیدا یابد باز او کام میبرد از روایات حلالی خواهیم که همیشه
در مجمع کنیم بر بعضی که هر سی ازین اقسام نماز باشد **قسم اول** در قرآن نیست
خواهیم است پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در خیرست و اگر خدای تعالی عالم
از کیست از سودن بندگان طبیعت و قدوس را نباید که سحر القافرا یزدان و اذن مباشرت
زمان در شهادتی رمضان دهد و محبت کینان با وجود حیات شومبران ایشان و اگر در
و خود را با یکا و خیر و شرف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من نیست
و شیطان را من هلاکت داده ام چه این همه امور از تقدس و در دست و اگر تغییر نیست
منع خواهد کرد و اگر مادی است اجازت من نکند کسی چرادر و بر وعده موسی که سی
روزه بوده ده روز چرادر و اگر قدیم است برای خود دست و زومی چرات
کرده است و اگر مادی است در قرآن چرات گفت که هر که را خواهیم بختیم و هر که را خواهیم
گیریم و اگر دشمنان منضم اند جبریل نزد یک مریم در قات غسل چرا آمد و عقیده
مسلمانان این است که هیچ غیر این از شرک و گناه پاکند حال آنکه آدم با خواسته
شیطان دانسته خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پیدا
و یوسف تصدیق را کرد و موسی قبطی را با گناه گشت و در آیه می گویند و توبت بر زمین

و خضر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان سپان را بقتل رسانید
 و محمدی مغفرت باز خدا می خواست و بباستغفار مامور بود و خدای تعالی در حق او و جبرئیل
 علیهما السلام فرمود قسم دوم منبیر گفته است که خدای تعالی در آخر شب بر آسمان اول فرود
 می آید و در قلب موسی که پیچیده حالانکه این هر دو امر از خواص جبرئیل است و ملک
 بصورت پرسی نزد خلیل آمد و خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
 افزون می بینم این چه دروغ است و فرشته نموت پیش موسی آمد موسی بر روی او
 طپانچه زد این چه اطاعت است و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود و در آخر
 عمر منکر شد این چه صدق است و محمد چند بار یاران خود را اجازت خلع دادن بعضی از
 کفار ابکر و حیلہ کشتند و در بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
 آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است و چند کس جهو قرآن کرده بودند
 از نشان تنگام کشید این چه حلم است و باصحاب مشورت می کرد این چه علم است
 و روزی با عائشه دیدم است این چه وقار است و حسن روزی در حالت خطبه آمده
 او را با احتیاط نشاندند باز بر سر خطبه رفت و روزی در عین نماز بر دوش او نشست
 و بپاس خاطر او در سجده توقف نمود و روزی او را بر دوش گرفته خود را مرگب او
 قرار داد اگر محبت عیال و اطفال این است محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
 خدای تعالی قادر بود که اسلام را بجز داوود ترویج داد و آزار کفار در حق
 دوستان خود روا نداشته و نیز اگر در فعل و اراده بنده دخلی دارد عقوبت چیست
 و اگر ندانند قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی ذبح جانوران را و انقضای
 و اگر عادل بودی گناه مردم توبه و شفاعت زنجشیدی و بدوین سبق جرمی کور
 و اگر دانا بودی در حق محمد زبده از چار زن روانداشته و اختیار
 ترک و اختیار زمان در دست او نهادی و چنانکه زو جات او را مادران مسلمانان

کرد و انید و است و دختران اهل اسلام زاده خزان محمد قرار داد می آورد و داد که بدین است
 و نامی شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار با کرد و این به عدل است و در کربا اول
 درون درخت باد و آواز و بر سر او کشاید این چه عده است و در تحت نشسته
 عدل کردن عقیده مسلمانان است آنچه الوهیت جهانی است آورده اند که میسر میماند
 را بشارت قاتله تریش فرستاد و مقابل نشان در ابتدای اینها می حرام می باشد
 چون غنیمت آورد و در هر نفس گرفت تا بدینند که شکست ایام حرام باذن او نبوده
 است و آخر برای خوشنودی فرستاد و گمان خود و نیز از جهت حصول امانیت و از کرد
 و بعضی صحاب او ترک جمیع شغال دنیای می خواستند منع کرد تا بر روی تقوی میجویند
 و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق ازاد بکر و خلیفه کشید و یک را از او
 فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طمع داده سوئی بدیده آورده و از انباشی بر او
 بخت و حجاج باذن او مال خود را از که بکر و نیز بر او و مولف در وقت انقضای یک
 که بجهت جمیع صلح حدیبیه مسلمانان که بر ناسان دریا و او هم آن تریش را از ناسان
 و این امر بشارت او بود و بر او هم بر غایت سار و ناجیه و همی را از او بشارت
 و سوز آخ گوش ناخبر و غنیمت او را داشت و یعقوب نیز در خرقه خال خود عاشق شده و
 تا چهارده سال گوشت نمی پزاید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
 خود و همی در دمی تمام و موسی و قیصت نمود و اقامه و تعلیق او در غنیمت و قیصت
 این چه ادب است و در او و بر زن از ناسان شد و مسلمانان و انان و انان و انان
 صورت پذیرد و در او کشید و در نیکان را معصوم و در چگونه روا باشد و اما که باز
 و از ناسان و خور کرد و در او و در ناسان و در او و در ناسان و در او و در ناسان
 خای کرد و اما که از ناسان و در او و در ناسان و در او و در ناسان و در او و در ناسان
 با که بر می تمام می داد و عمل را میوزون و میوزون و میوزون و میوزون و میوزون و میوزون

و در سزای بجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل حکام است آنسانیکه غذای نهانی شود صورت جزا
 و سزای او چیست در بنام و عهد را ناطق بگویند توان گفت و شاید عیال مردم چگونه توان
 شمر که او را که ندارند و در از قیاس است که همه جانوران سواهی جن و شجر آواز
 مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بعضی و حسد خواهم بود
 و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور است و از مراتب روحانی دور چون از جمیع این
 شبهات بے ثبات باز پر ختم و برتری را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن است که
 بحجاب اجمالی پروازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم قسم سوم خود رسیدیم چنانی ندارد
 چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان منقول
 دوم دلیل منقول اول مشروط است این که از احکام او نام نباشد و دوم مقید بآن که
 مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور است از هر دو طریق
 مزبور در دست چه مجموع آن از سه نوع غالی نیست یکی حکایات نامتعدد در روایات
 نبذ می از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان نامی زندیقان مشغل
 حکایت تشنق داود بازن او را در روایت تعلق انجمن محمود باز و مبتنی بر تهمات
 نامستقول و اتهامات نامقبول مثلا از اندر من باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
 نمود که ایذا می کافر در حق پیغمبر روا داشتن بچوبه روا نتواند بود چه گاه می نیست که در نجای
 محبوب بگنجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را برای مسرت
 و استهزای از ندانی میتی که پدر مهربان پسر را بدستان می سپارد و جوستان و در حق او
 روا می دارد چون نیک دان ناما قبت اندیش گوید که بر فرزند چو ارحمت نمی آری گشفتت
 و محبت نداری جوابش می دهد که انی نقص عقلی تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
 کار کیست و دیده باشی که عندوان سفین گوشت و خزان خود چگونه بدوامی دارند این
 ایذا می سخت را صحت می شمارند با بکمال این قاعده اندر من مقبول نیست که پسندیدنی و دوست

کما حق تعالی است اگر چه حکمتی فتناسی آن داشته باشد و بر همین قیاس دیگر ادیان
 اورا بشناسد حکم و هم است که کار الزام شود از تهمت و هم تو تمام و قسم
 دوم نیز در معارفه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام است منحرف
 از طریق الزام است چه مفید ظن و تخمین را معارض جزیم و یقین شمرن و تشریح را
 بکاهی از جابردن آیت غیبات است و غایت غوایت باقی اند قسم اول که جوابان
 بطرز مجمل اینجا در قلم آوریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندر من
 در قرآن نسبت اغوا و شرور غیرست پس قدرت حق منحصر در خیرست بت شکرت و سوس
 در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگرست و افعال بنده گان را موجود ساختن مفهومی
 دیگر و مذکور در قرآن اغوای شیطان است نه خلق افعال بنده گان اندر من اگر علم او از
 آزمودن برای چیست بشکستن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانشستن خود
 باشد گاه می باشد که برای اظهار بعضی آثار در انظار اغیار واقع می شود چنانچه اندر من نیز
 در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را همیزان عقل بسنجم پیدا است که سنجیدن از جهت اظهار
 اغلاط اصول است تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانشستن خود چه در علم او آنچه محقق
 نموده قبل از تالیف معلوم بوده است اندر من قدوس را نشاید که اعلام سحر انساید
 بت شکستن افعال و تحقیقت چیزی خبر دادن موجب سحر نتواند بود مثلاً اگر بنده بت شکستن
 از طریق بت پرستی بر همین خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت میگردند و کافر
 می شوند نتیجی بر نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جا نیز شمارم و نتیج آن بر زبان نیارم عمل نیز
 خواهد بود ابجمله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و رشیدست و آن
 مخصوص به بیدست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندر من اذن مباشرت
 زمان در شبهای رمضان قدس را بر هم میزند بت شکستن برین نکته بر عقد بندگی
 زد آتش و بر شهوت را می پریشان در تفهیم تمام اندر من بخشنه می گشت و چون گنج

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

و مباشرت نمود باز آن باذن خدا نتواند بود همه هند و آن گذشته را حرام زاده
 بایدند مود چه از هر یک کار نام شروع در نمود اندر من محبت کینز با وجود حیات شوهر
 کافر چگونه روا باشد بشکل خود اقرار کرد دست که هر چه از آن مملو است ملک
 مولی باشد و نکاح کافر باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح
 فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرد شدن یکی از زن و مرد
 آتش دین بر عقل نمود که نسل گرفتن زن شوهر دار از مردان کار روانی دارند
 حال آنکه نه منکوحه است نه مملو که او اندر من خود را بخلق خیر و شرست و نسل
 تقدس است بشکل خدای نمود در بید خود را بخلق هر خیر و شرست و نه است چنانچه گذشت
 پس کار خدای بر من باقرار اندر من عین تدنس است اندر من به ایت و ضلال دارد
 اختیار خود شمردن و با این همه نام عدل بودن عدول از انصاف است بشکل برین
 تقدیر چه و جفا می خدای اندر من صاف است زیرا که خود را بایجاد جمیع امور ستوده است
 و بندگان را مجبور نموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده باجمله بنابرین مضمون
 سرچ اغوامی بنیان ادیان تسبیح نیز با اختیار خدای نمود خواهد بود و عدول او از عدل
 و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت از آن است که خدای تعالی به ایت
 و اعانت خود را باز دارد و بنده را به نفس او سپارد نه آنکه بر طغیان مجبور گرداند و بنا
 این خدایان بر عصیان بندگان است نه بر عدم عنایت ایزد منان اندر من شیطان
 محبت دادن از تقدس دور است بشکل فی فی بلکه عین حکمت و مصلحت
 منظور است در نه مراتب استحقاق بندگان و وجه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
 خواهد بود و پیدا است که شیطان بندگان را بر شر و مجبور نمی گرداند بلکه کار او بانیان
 ادیان کاذب می باشد و اندر من خود معتزست بآنکه خدای ابدیت ترا نشان بر مصلحت
 اغوامی جمیع مردمان کلجگ میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را ندانم و بتدنیق

چنانکه در روایت
 گذشت
 و در

آورد
 در عیون

چنانچه بیان
 در بیان کاذب و در بیان

از راه بنیان
 بنیان از
 راه بنیان

است

و مخدوم از تقدس باید فرمود اندر من اگر غیر مستغیر است منجی احکام نیست چه شکستن قیاس
از نسخ نیست چنانچه در قصه پانزدان گذشت و نیز از اقدمات معلوم گشت که مثل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دوشس ممکن نیست اگر
برین وجه که برادر با خواهر کلنجارند و پیدا است که این حکم در دوزخی اثر ندارد موقوف کرده
است پس منی نسخ با عتراف شود بظهور میست و غیر خدا می اندر من با قرا او صورت نیست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذموب نبود هنوز منقول و برادران با خواهران
خود مشغول اندر من اگر صادق است اذن شکستن سوگند چرا و در شکستن اگر شده نژاده چنین
سوگند خورد که برادر اقا چهارمید بول خواهم کرد حکم ندای بنود صیبت آیا سوگند خورد را بشکند
یا فواره بول برسد بر مذموب تقدیر دوم حکم جاہل است و بر تقدیر اول مراد یا مثل اندر من
اگر قدیم بود دست در می خود چرا ثابت نبود شکستن اگر خدا می بنود قدیم بود مذموب خدایا
نمود که هر طرف بروی دست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندر من
بر و عده سی روزه موسی ده روز چرا افزود شکستن مواخذه از ذرات بود از جانب
موسى در عده خود غلطی نمود و برین تقدیر پاشد که تا ده روز دیگر کاشن نشود اندر من
اگر عادل است چرا گفت که عفو و مکانات در اختیار من است شکستن خدا می بنود چرا گفت
که هر چه بوجد می آید همه کار من و در اختیار من است و بنده مجبور است و هر چه بود و است
و خواهد بود باختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه باختیار
خالق است بلکه بنابر گمانان قوال سالب است گوئیم افعال غالب گذشته نیز از خدای بنود
بر و نمود در دست بنده مجبور اختیار می نمود و آری باب ناز و نعمت را نیز مجبورین مطابقا من باید
فرمود که با جمله مذاب و لواب عباد و بجز اختیار خدا می نبودست و ترک انصاف و ذرات
او موجود اندر من مریسم در عین جمل بود که جبریل در نظر او جلوه نمود و شکستن بنود
القدس را بر او تاراج و دیوانیان جزو قیاس بناید نمود به حال او مثل طفل معصوم است

یعنی در آداب
عبادت موسی
تفسیر این باب

و تصور شهوت در او را که اید و مماند برین آدم بر یو دیو دانه گندم خورد و پشیمان
 حال آدم نه امثل کار اندر دیو تا و چند را در پست دیو تا نباید شمر چه خوردن او بعزم
 عصیان نبود بلکه از جهت نسیان زود نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
 وقت اغوا می شد طایان زبان بقبول نکشود و اندر من ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
 پشیمان خلیل دروغ صحیح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رو نمود پس در حقیقت دروغ
 و آذین قطع نظر در هتد اراشه او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است هر
 در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال اندر من خلیل آخران را پروردگار
 گفت پشیمان در مقام مباحنه کفار گفت در اوقات اندر من گذشت که گاهی
 کلام مخالفان بر زبان می آمد و در آن فرعی می دادند اندر من یوسف تصدیقینا
 نمود و پشیمان قرآن همین قدر فرمود که اگر برمان ربانی نمی بود قصد می نمود و تو هم
 رهند مان بود که چرخ می از خود برزد و اندر من موسی قبطی را ملاک نمود و پشیمان بر روی
 کاف که غلام صبح کرده بود طایانچه زد و طایانچه زدن از روی عادت بود سبب لاش
 خواند بود پس قصد قتل رو نمود و در بریدند کورست که اندر دیو تا صد هزاران نفر را
 قتل کرد و با این همه خود را بر می شمر و اندر من موسی در نهایت غضب رفته برادر خود را
 بهوشید و تورت را بپشت پشیمان نهایت غضب موسی کمال دین پروری
 و مقصد می پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذموی از حال تورت بوقوع آمد
 قصد لای ادبی رو نمود و با لای این غضب را بر خشم نهاد دیو قیاس نباید فرمود زیرا
 هادیو از نهایت خود پرستی و تکبر و غضب و تخر اندر دیو تا را در بلا افکند و حکم میرا
 از هیچ بر کند تا هیچ برادر یک زن را در برگرفتند و دیو بی بطر تازه از سر گرفتند
 اندر من خضر طغی را کشت و کشتی شکست پشیمان این کار با اختیار خضر صورت
 نه بست و از قبیل فعل بشر نبود تا بشر مشوب شود و در نه هادیو بدترین گناهگاهان و

پشیمان
 پشیمان

پشیمان
 پشیمان

و جفا کاران خواهند بود چه قلمهای بی پایان از دست او درآمده است و خواهد نمود
 اندرین میدان سپاس را بقدر رسانیدت شکر کشیدن با نوران در جمیع ادیان
 سوای مذہب ہندوان برای قمع ایشان در دست و مقول در گوشت از قبیل اکول
 پس کبنامی تمکال بر دهم نمود خواهد بود چه سود چه ہندوان را او نام بسیار است کہ
 عقل همه دور از کار است و سخت بی اعتبار اندرین محمد مغفرت می خواست و ماور
 باستغفار بود و شکر ازین بیان چه سود چه عقیدہ اسلام آن است کہ اگر کسی
 یکی از بندگان گناہی گناہی نکرده باشد او را در عجب و نیاز نماید بود و زبان استغفار
 باید کشد و در غیر تضرع نمودن در جمیع حال بهترین اعمال است و نیز هیچ بشر نتواند
 کہ از عہدہ جمیع مراتب شکر بر آید و در ادای هیچ شکری تقصیری بر نہاید قطعه
 بندہ ہمان بہ کہ تضرع خویش بہ عذر بدر گاہ خدا آورد و در نہ سزاوار خداوند
 کس نتواند کہ بجا آورد و آبلہ اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رود و در
 بہ تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید کشاد و ہر کشتی ہما دیوانہ بر باد باید داد
 اندرین در حق او و بعد کہ خلافت ہندی دارد است شکر این گمان نیز نداشت
 چه ضلالت آن است کہ طریق امری از امور ندانند و پیدا است کہ جناب بہ ایست
 آب را ہمہامی بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوٰۃ
 و چون مال برین منوال است چه جای اشکال است تمام شد جواب مجمل از شبهات مجمل
 و باید دانست کہ در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بنیابت مختصر در قلم خواهد آمد
 و بنامی آن بر نیم سطر است کہ از قلم اندرین سر زودہ و از عہد محمدی بر زبان او
 آمد و لقب آن جواب نیم سطر قرار یافت خطاب بنالقب در جواب باب
 اول المختصہ الاسلام ہندوین اہل سنت قرار توحید و اقرار فرستہ و اقرار بر
 اقرار کتب و اقرار قیامت را اہل مہول مذہب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام در اخلاص و ملائک موجود است یعنی بر تقدیر اول تحصیل حاصل بدست
 و بر تقدیر دوم بطلان کتب بود اینست که هر یکی را از این شش اصل اصول اسلام قرار داد
 و بنیاد توهم بر آن نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشتن و خواندن مثل نوان زد و نه
 دست خود و در مان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی بر میدا و نه از کتابی روایتی و نه
 از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی است و آن ایمان آوردن است
 باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال از وی نیاز ندارد و هیچ موجودی در ذات
 و صفات و استحقاق عبادات با او انباز ندارد و شد رسولی فرستاده است که هم سرشتر
 محمد مصطفی است و هر چه آورده است از خدا می بخاست عجب است از نادان و لیر زبان که
 از عقاید عامی که طفلان فارسی خوان می دهند خبر ندارد و باین همه همچو لانی خور تا بکشت
 می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول نبود و را حکامی تواند بود چه اصل اصول نیست
 اعتقاد بدست که سراسر زرق و سفید است و بطلان آن گذشت و اخلاط و مخالفات
 نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر انداز من استفسار میرود که مراد از ایمان به
 چیست آیا ایمان جمالی مراد است یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل است چه ایمان جمالی
 عبارت از آن است که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق است و هر
 مسئله بید را جدا گانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه ششیا می خانه خود را بر دوش
 و گوید که هر چه در خانه من است بگویم و مخاطب نداند که کدام کدام چیست چون
 این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بهر ایمان آرند که هر چه در این
 کتاب است همه حق است و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن نیردان است و دیگری چنین
 داند که انسان است و دیگری اعتقاد کند که شیطان است و دیگری در شک باشد که خدا
 یا بنده گان آیا همه نجات یابند گان خواهند بود یا نی بر تقدیر نجات هر چهار تماشا می نمودار
 و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بفرسند و گویند که چنین اعتقاد باید کرد که هر چه در دست

یعنی بگویند
 و گویند که
 نشان است

همه حق است و مجموع بواجب است بر ما از خدای مفرود نفس بود زول که ده است درین
 حال واجب شد که صفات الهی را دانستند و او صفات بر ما را آشناسد و باجماع اهل حق
 سلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه از خود هست بودند محل قرار قرار یافت
 و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل است و منجر تحصیل حاصل پس با عراف فخر بود
 اصل قبول دین او نیز نزل و لا طاعن و باطل است و ایمان تفصیلی عبارت از آن است
 که میفرمودند بیدار خدایه اگاهان بفرموده بهر یکی ایمان آورند و این خود همگی را با عراف میفرمود
 حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع مردان کاوش باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل
 قبول دین بنمودن ماحد و دست و درین مختصر حقیر توان شمر و اما این جا دو شبهه دلیل دیگر
 بیان توان کرد یکی آنکه از شدت سوال میروند که ایمان باید از قبیل واجبات است
 یا نه اگر واجب نیست از جائیکه واجب تعالی نیست چه بر حکمی که از جابجای حق جل و علی باشد
 البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرورت نیست در ترک آن ضروری نیست و نیز
 لازم آمد که بر بنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بیدشتانی ندارد و باید برگزیده
 شد و اگر واجب است موجب نجات و مغفرت تواند بود زیرا که پیشوای دین بر همین
 منشی اندر من سروده است که هر چه از قبیل واجبات است موجب نجات و مغفرت است
 تواند بود چنانچه در کتاب او گذشت باجماع برین تقدیر است و ایمان آن
 تا یکی از بنده می خوانی که در عالم که خورده از بیدار و دوم آنکه کتاب الهی
 چنان باید که از ایمان آن سعادت برسد می رو نماید و از انکار آن شقاوتی است
 پیش آمد و این امر در شان بیدشتان یافت چه عقیده بیدان است که هر عملی از اعمال
 نیک خیرانی مقرر دارد و توانی بمقرر گوید را بیدشتان میگوید و انکار آن منجوسی
 چنانچه در اقرارات اندر من گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین منشا در عبادت
 و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مرفرم از ارسی و زنا کاری و عیاری و همه طوار مجرور کاری

۴
 منشی جانان
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

پیشه گیرند البته کالبدی بد و قالب های زشت در حق آنها می خواهد بود اگر چه بیدار
 میوه ناکشمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
 و تعجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تهلیل و تهجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آئین روزه
 رنماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار و نیاز و در هم دادای حقوق قربان و خاطر داری
 قربان و امثال آنها پذیرند در است گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
 بنیاد نذر حسب و نسب و بنیاد علم و ادب بر اندازند و ترک لغض و عداوت و کبر
 و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد بر ایام گزینند
 بر آینه ابدان شایسته و اجسام بالیسته خواهند یافت اگر چه مانند آن بدان بیدارم
 ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توار و ابدان را نیز باطل شمارند باجمله اگر از بسند
 که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب و نال ابدی تواند شد یا بی جواب خواهد
 داد که فی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب قان سبب نکال سر می تواند بود یا
 خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیارد و گاهی بگانی ندارد آخر کار عذاب موهب خواهد
 شنافت و هیچ عبادتی سعادت نمی تواند یافت خلاصه سخن اینکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
 ایمان آن ضرر نخواهد بود در شناسی بید که پیش نفس بید و بن مرد بید است پس
 سوم آنکه عقیده بیدیان آن است که عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
 مفقود باشد و ازین مسئله محقق میشود که خدای مفروض منو و نه گمان را مقتضای نخواهد
 کرد زیرا که اگر شخصی را ازین می رساند ضرر غیر موجود و معلوم است و نفع خود مفقود
 و مرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود و منور هیچ چیزی
 موجود و منور و زیر که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و نافع از همه فیودند و یا
 آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بگرداگر راه در فیود و ابدان آردن و به آلام مقام
 سپردن و از ارواح و جوب و قفس محضیف امکان و تدنس بودن از غفل و فهم و سبب

دورست و با متراف بیدیان ماقبل کار می بکنند که دوران ضرر غیر موهود و نفع خود منظور
 چنانچه در اقرارات گذشت در جواب نیز در حق ادواخ ثابت گشت صحبت بیدیان بگویند
 با چنین قوم زشت در بخور می بخش گذار و پند میدی گیر هرگز از شاخ بید بر بخوری و بگویند
 دانست که در مشوره است باشد و ملائکه و کتب و رساله و ایوم الاخره القادر بر خیره و شیره
 و البیت بعد الموت طریقه شمدی و عیب برقی واقع است و در یافتن اسرار این خانی نافع و بجا
 آن بر وجه اعتبار این است که دین الهی نه برای این متورست که در ذات حق جل شمس
 عیالی و جمالی نسناید بلکه مقصود این بهود آن است که بشان را کمانی حاصل آید و آنچه برای
 آن مخلوق است زود نماید و پیدا هست که باز در نسیم دنیای دون با وجود فتنهای گوناگون
 بدان نیز زد که هر ماعقل برای تحصیل آن لذت باطل و لذت زایل مشتتها در زدن
 محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی ثنوال و اقبال بی دنبال پیدا آید و ظاهر است که
 طلب مطالبی درون علم و یقین ممکن نماند شد پس ضرورت افتاد که بحیات آن گروه دنیا
 از بحیات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرد زود و معلوم است که آن
 عبادت جاودانی نیز از عبادت زبانی میسر تواند بود و طاعت صمدانی بزرگ عبادت
 غیر حق مشروط است و بزرگ عبادت غیر بدین عقیدت مؤسست که هیچکس را از خلایق خلق
 چیز بیشتر و مالک نفع و قهر نشاند و یقین داند که هر چه از لغت و قیمت در هیچ دست
 و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان مشهور و کینا صادر می گردد و درین تقدیر هیچکس را جز
 قادر مطلق میسر و حق نخواهد شمر و در همان روی نیاز بدیده گاه بی نیاز و قادر بی نیاز خواهد
 آورد اما این عقیدت در دل او اقام منزلت ماسخ تواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
 معجزات پیدا آید و تشدید ارکان عقیده فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب است
 بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت باب کشاید که این کتاب بگویند
 ملک مغرب از درگاه رب العزت بر سر سید با کمال طریق تحصیل کمال از حال آمال ازین بیان

نشان پیدا است و سبیل صلاح و فلاح بودید الحمد لله علی ما مدی و السلام علی من اتبع الهدی
 اندر من تا در مطلق آن است که خالق جمیع امور باشد و ایقاع عداوت و نسبات که قرآن
 بشیطان منسوب می کند دلالت بر آن دارد که البیس خالق شر در باشد مثلین این کلام
 تا تمام سر اسر مهمل است و بوجه بسیار منحل اول اینکه قرآن البیس را نسبت با غوا را بنیض
 و خالق شر و فرمود و بجزر و انحراف خالق شر نه تواند بود چه در اقرارات گذشته که بانی
 بید خبر داده است که در دوری از او و از بید بکار خواهد گشت و بانیان اریان
 بهتانهها بظهور خواهند آورد و مردم را از غایت انحراف از راه خواهند برد پس بنابر سزا
 اندر من خدای برین را تا در مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت فعلال و غوا به بانیان
 اریان کرد دوم آنکه اگر شخصی ترک کاری گیرد همین قدر توان گفت که این کار از دست
 او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی بینی که اگر طایفه مجری را بجلا اسپارد و بدست خود
 نیازارد نتوان گفت که خود قادر نبود سوم آنکه نه سبب اهل سنت آن است که هر چه موجود
 می شود وجود آن از حضرت واجب است اما بنده در حق فعلال خود کاست بنابرین عقیدت
 شیطان نیز کاست بافعال خود است که غوا و فعلال باشد و ازین لازم نیاید که شایق
 فعال باشد نه در حق فعال خویش نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنابر مشرب غزال نیز این
 اشکال دارد نتواند شد تا بنده سبب ارباب سنت چه رسد زیرا که قول غزال برین منوال
 که قادر مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرتی آفریده است که فعال
 ایشان بر آن مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر می گردد و فعال
 عباد از قدرت مودعه ظاهر می شود و برین تقدیر وجود فعال بقدرت ایزد متعال است
 چه اگر در بندگان قدرتی نمی شد بهیچ فعلی صادر نمی گردید و خلاصه کلام ایشان آن است
 که فعل بنده از بجزر قدرت و اختیار او صادر می پذیرد و قدرت و اختیار او از بجزر قدرت
 و اختیار حق وجود میگیرد و این بدانند که مردی سنگی به شخصه زند و سنگ سرد و خشک

چند عقیده مشایخ
 در بیان این مضمون
 در حق قدرت و فعلال
 و غوا و در حق و علی
 باشند و بقیه مشایخ
 در بیان این مضمون
 در حق قدرت و فعلال
 و غوا و در حق و علی
 باشند و بقیه مشایخ

و در وجه تشبیه آنست که اگر سنگ بر سر او نی رسیده اذیت نمی دید و اگر سر سنگ
 نی رسیده بر سر او نی آمد و به همین قیاس فعل بندگان را بناسانان و به واسطه خودی شیطان
 بر قدرت او مبنی است و قدرت او بر قدرت حق مبتنی است پس توان گفت که فعل خود
 از قدرت مطلق کینا مستغنی است پس قدرت حق مطلق است نه مقید و چون بر طریق عقلی
 محال است که در ذریع است محال مقابل نیست و بهر آنکه اگر بطریق فرض محال مقابل مسلم
 منضم و مسلم نخواهد بود چه منضم و ان نیز خداست تا که را قادر مطلق می دانند و با وجود
 این عقیده ارواح را مخلوق دینی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاب بعضی امور
 در قدرت مطلق خللی رونمی دهد و آنیم بر بیان اینکه خدا می شود قادر مطلق نیست چه
 یاسی آنکه قادر مطلق باشد مطلقا ارواح خود پیدا است که هر یک از غایت استغناست اقامت
 قوای و افعال آنها ایجاب آن نیز بدون فعال ایمان گذشته صورت نتواند گشت مثلاً
 اندر من را نتواند تشبیه بگر این شرط که در قوای گذشته مرکب جمال بدگشته باشد و در
 استدارات او گذشته که خداست او محتاج است بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند
 آفرید که حال سابقه درم زمانه که بدون وقت زمین هر چند دست و پا زیاده طرح ایجاب
 می کند سوم بر آنکه هر چند بگویند بفرمان بجای نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون
 نفس زدن حیوانی رازنده نتواند داشت و عضدا را تصور نمی نتواند و در در هتنام
 سوخته ایجاب نتواند کرد و او را که نخواهد تشبیه و احصای در خاک و ولایت نتواند
 و بشر را از او بر درگان غافل نتواند نمود و چیزی که موجود در دایره است آن را از
 گم گشتن در تحت قدرت او نتواند بود و همچنین مجزای سیادت که در ذات او است
 حال آنکه دیگر بگویند باید که در از منضم و ان استفسار می رود که در حق فعال عباد می فرماید
 آیا که در امور مخلوق نبودست یا مخلوق بمسود بر قدرت او هیچ قائل به اختیار خدای مسود
 نتواند بود زیرا که در کلمات ثبت آنرا که اگر کسی از همه گناهان پاک شود نصف بهشت
 خواهد بود و اگر از همه گناهان پاک شود و از همه گناهان پاک شود و از همه گناهان پاک شود

[illegible]

شده بے زوال میگرد و بعد مرگ در عالم ذات جاسی میگیرد و بعد از آن تبدیل قوالب
 نمی پذیرد پس ثابت گشت که این همه تواریخ ابدان مبنی بر وجود گناهاست و وجود گناها
 در قبضه اختیار بندگان است پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
 نه بر اختیار معبود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روستی از ارواح و نه بدی
 از ابدان و نه فعلی از افعال پس عاقل مطلق خواهد بود و نه فاعل مطلق آری اگر بند را
 قادر مطلق خوانند بچاست و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود محروم خواهند بود
 چه برین تقدیر هر چه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
 خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب گناها
 منسوبست و وجود گناها بمراد اختیار خدای نبود و بطلست مدعیهم بر بیان حجتی دیگر که
 بر دو امر مقرر مبنی است یکم آنکه هر قبحی که از آفرین قادر مطلق سرزند منسوب بآفریدگار
 خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در نزد سبب خود فریق خدای تعالی
 نتوان گفت و نه لازم می آید که بگویند کافر و فاجر و زانی و زور و امثال آنها باشند و دوم
 آنکه روح بے قالب را شوری و اراوتی تواند بود و بیان این هر دو در اقوال اندرین
 ثبت گشت بنا برین دو امر مسلم می گویم که اگر مفروض شود که خدای مفروض نبود و
 بوجود آورده مقرون با روح میگرداند لازم می آید که کافر و فاجر و زانی کار و متمسک کار و
 امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کار می تواند کرد و اراوتی بکار نتواند
 برد پس هر قبحی که از سرزند از قبایح خدای نبود خواهد بود برین تقدیر امر خالق
 هیچ چیزی نباید بشمارد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای نبود و مطلقا
 تا به قادر مطلق چه رسد نظم بودست خرمی که دم نبودش + بودی غمی که دمی نبودش
 ناگه نه زردی اختیار می + بگذاشت دردن گشت زار می + و پنهان پسرش گوشه دید +
 بر جبهت و از دو گوش برید + مسکین خرک آردی دم کرد + بیاخته دم و گوش کم کرد

هر کس که در بدو بدین بند گام + نیست نترسی او بر گام + با جمله اگر اندر من خواهد که یکی از او
 بدین بند کور غزال دست پناهد گوید ای تو خدای سبب ایمان و شیطان را سر بر این غزال
 ساز و با اعتقاد تاد در مطلق بپرداز اندر من شیعیه و معتزله می گویند که شر از شیطان صادر
 می شود و این دو تعالی را در این دو خلی نیست بهشتی که قبل ازین ثبت شده که بهشت
 ایشان چیست و ظاهر گشت که شیطان را خالق خبری می شمارند و نه ایما و تعالی را
 از خدای تعالی مستغنی می پسند از بند بلکه یقین می دانند که اگر خدای تعالی با اختیار خود
 قدرتی در ذات بند نمی آفرید این فعل صادر نمیگشت پس چگونه توان گفت که خدا
 تعالی را در وجود شر هیچ دخل نیست و نمی گویند که فعال را از شیطان خالق می گشت
 چه دلاوریست و در یک کیف چراغ دارد و اندر من اگر گویند که طبیعتی نیست
 او همان کار می کند گوئیم برین تقدیر تا زمانی از دست می رود و حقوق شیطان در
 نمی آید و نیز لازم می آید که خدای تعالی شخصی را بر کشتی امور گرداند بهشتی که قبل
 ازین معلوم شد که مسلمان با اینها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندر من خبر
 که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنانست که خداوند تعالی شیطان را گوید که خدا
 کرده باش و در دل مردم دوسوسه می اندازد گوئیم که این سخن هیچ الحقه نخواهد گفت
 بجای آنکه کیسه از عوام اهل اسلام گوید و اگر گوید لزیم تواند شد زیرا که در یکدست از بند
 نفس شد که بندگان مجبور اند و هر چه بپلور میسر از خدا است و با این منبیه و لائق
 و چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدای خود سر نیزند و بندگان را باحق در عقوبت
 نمی گشت و تا فرمان مستدار می دهند چه یاسی استناد است درین شخصی را خود لطیفان
 گرداند و این همه از انما فرمان داند و عقوبت رسانند و خود در فوائد قصه پانده و از
 دید می که بعد بیایس افران و او تا پدر و پدر می را با هر شیخ با مور گرداند و گوید که هر
 پنج شوهر برین پنج اندود

می نازد از زبان
 کنایه و محسوس
 از اندر من
 در این
 در این
 در این
 در این

باشد ثابت توان نمود و اگر مراد آنست که خداوند تعالی بپادشاه خود شیطان را برخوا
و طغیان قدرت وید و باز پادشاهی غلامی او در کناره و نهد بر حسب مصلحت نمود جای انکار
نخواهد بود چه در هر اوقات گذشته که غایت و طغیان اندر دیونایی فعلی را بجز اراده
خود نمیدانند و قصدی و شوقی نداشته و باین همه بگینایم و او را نافرمان قرار داد
بکفایت مدتها رساله مبله گردانید و با وجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام
تا ابد گذاشت و چنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چند ماهواره باقی داشت
اندر من اگر خدای تعالی قادر مطلق بود که کفار را نکنداشتی که با پیغمبر این ادبی
کنند و نیز امر بجا و کردی بلکه سلام را بجز اراده خود مردج نمودی و شش جواب
تحقیقی قبل از این است اقدام اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر مجبور بود قادر بود
خرسان و بوزنجان را بقتل را و ناسور نفرمودی بلکه بجز اراده خود او را هلاک نمود
و در تلاش مجبور بود که و صحرانر میودی و در فراق لیلی بر طریق کجیون نماند و غم سرود
و از میمون مرده شکل میمون پیر سید و بار و بال قتل بال کشیدی و خون صندل را بر این
خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت زنجیری و وسیله صلح بر سر او جانان می
بلکه بجز اراده و مشیت خود را و ناسور را هلاک ساختی و مانند مدید صبر و قرار و بناختی
و را و ناسور را نکنداشتی که با زن او چندین بے ادبی با کند و ننگ و ناموس او را بر عمر
چه با وجود قدرت زن خود را پیش بگانه گذاشتن و طریق دیونایی و قلعبانی مرعیه داشتن
کار هیچ شریفی تواند بود برین تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و غلط
است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر این صفت عظمی
می نهند که اگر در باره تصرف را و ناسور و دیگر موارد برین تقدیر چون مجبورست
مغذورست و نند و این از عاده ادب و در دور میروند و بر تکی حرمت ادب آمده میشوند
شعر و چه خوش طبعی بن زده و پیش را بی غرضی زده و در اوقات او گذاشت

۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰
 ۲۰۳۱
 ۲۰۳۲
 ۲۰۳۳
 ۲۰۳۴
 ۲۰۳۵
 ۲۰۳۶
 ۲۰۳۷
 ۲۰۳۸
 ۲۰۳۹
 ۲۰۴۰
 ۲۰۴۱
 ۲۰۴۲
 ۲۰۴۳
 ۲۰۴۴
 ۲۰۴۵
 ۲۰۴۶
 ۲۰۴۷
 ۲۰۴۸
 ۲۰۴۹
 ۲۰۵۰
 ۲۰۵۱
 ۲۰۵۲
 ۲۰۵۳
 ۲۰۵۴
 ۲۰۵۵
 ۲۰۵۶
 ۲۰۵۷
 ۲۰۵۸
 ۲۰۵۹
 ۲۰۶۰
 ۲۰۶۱
 ۲۰۶۲
 ۲۰۶۳
 ۲۰۶۴
 ۲۰۶۵
 ۲۰۶۶
 ۲۰۶۷
 ۲۰۶۸
 ۲۰۶۹
 ۲۰۷۰
 ۲۰۷۱
 ۲۰۷۲
 ۲۰۷۳
 ۲۰۷۴
 ۲۰۷۵
 ۲۰۷۶
 ۲۰۷۷
 ۲۰۷۸
 ۲۰۷۹
 ۲۰۸۰
 ۲۰۸۱
 ۲۰۸۲
 ۲۰۸۳
 ۲۰۸۴
 ۲۰۸۵
 ۲۰۸۶
 ۲۰۸۷
 ۲۰۸۸
 ۲۰۸۹
 ۲۰۹۰
 ۲۰۹۱
 ۲۰۹۲
 ۲۰۹۳
 ۲۰۹۴
 ۲۰۹۵
 ۲۰۹۶
 ۲۰۹۷
 ۲۰۹۸
 ۲۰۹۹
 ۲۱۰۰
 ۲۱۰۱
 ۲۱۰۲
 ۲۱۰۳
 ۲۱۰۴
 ۲۱۰۵
 ۲۱۰۶
 ۲۱۰۷
 ۲۱۰۸
 ۲۱۰۹
 ۲۱۱۰
 ۲۱۱۱
 ۲۱۱۲
 ۲۱۱۳
 ۲۱۱۴
 ۲۱۱۵
 ۲۱۱۶
 ۲۱۱۷
 ۲۱۱۸
 ۲۱۱۹
 ۲۱۲۰
 ۲۱۲۱
 ۲۱۲۲
 ۲۱۲۳
 ۲۱۲۴
 ۲۱۲۵
 ۲۱۲۶
 ۲۱۲۷
 ۲۱۲۸
 ۲۱۲۹
 ۲۱۳۰
 ۲۱۳۱
 ۲۱۳۲
 ۲۱۳۳
 ۲۱۳۴
 ۲۱۳۵
 ۲۱۳۶
 ۲۱۳۷
 ۲۱۳۸
 ۲۱۳۹
 ۲۱۴۰
 ۲۱۴۱
 ۲۱۴۲
 ۲۱۴۳
 ۲۱۴۴
 ۲۱۴۵
 ۲۱۴۶
 ۲۱۴۷
 ۲۱۴۸
 ۲۱۴۹
 ۲۱۵۰
 ۲۱۵۱
 ۲۱۵۲
 ۲۱۵۳
 ۲۱۵۴
 ۲۱۵۵
 ۲۱۵۶
 ۲۱۵۷
 ۲۱۵۸
 ۲۱۵۹
 ۲۱۶۰
 ۲۱۶۱
 ۲۱۶۲
 ۲۱۶۳
 ۲۱۶۴
 ۲۱۶۵
 ۲۱۶۶
 ۲۱۶۷
 ۲۱۶۸
 ۲۱۶۹
 ۲۱۷۰
 ۲۱۷۱
 ۲۱۷۲
 ۲۱۷۳
 ۲۱۷۴
 ۲۱۷۵
 ۲۱۷۶
 ۲۱۷۷
 ۲۱۷۸
 ۲۱۷۹
 ۲۱۸۰
 ۲۱۸۱
 ۲۱۸۲
 ۲۱۸۳
 ۲۱۸۴
 ۲۱۸۵
 ۲۱۸۶
 ۲۱۸۷
 ۲۱۸۸
 ۲۱۸۹
 ۲۱۹۰
 ۲۱۹۱
 ۲۱۹۲
 ۲۱۹۳
 ۲۱۹۴
 ۲۱۹۵
 ۲۱۹۶
 ۲۱۹۷
 ۲۱۹۸
 ۲۱۹۹
 ۲۲۰۰
 ۲۲۰۱
 ۲۲۰۲
 ۲۲۰۳
 ۲۲۰۴
 ۲۲۰۵
 ۲۲۰۶
 ۲۲۰۷
 ۲۲۰۸
 ۲۲۰۹
 ۲۲۱۰
 ۲۲۱۱
 ۲۲۱۲
 ۲۲۱۳
 ۲۲۱۴
 ۲۲۱۵
 ۲۲۱۶
 ۲۲۱۷
 ۲۲۱۸
 ۲۲۱۹
 ۲۲۲۰
 ۲۲۲۱
 ۲۲۲۲
 ۲۲۲۳
 ۲۲۲۴
 ۲۲۲۵
 ۲۲۲۶
 ۲۲۲۷
 ۲۲۲۸
 ۲۲۲۹
 ۲۲۳۰
 ۲۲۳۱

که خدای بنود مدینه خوشان و دوستان خود را در ذلت و فقرت میگذارد و در
 بعید از دست مخالفان در ریج و تعب میدارد و چون ریج و تاب آنها بحد غایت میرسد و در تاب
 بر دوز کرده از جنایانی دینان میراند تا برین قمار میگویم که اگر خدای بنود و تاب در میبود
 خوشان و دوستان خود را در دست مخالفان نمیپسرد و مدینه در دست دشمنان
 در ریج و تعب نمیپسندید و در کیشان را نمیگذاشت که ریج خوشان او بر کنند و گردن
 و دوستان او بزنند و عزیزان او را در ذلت بکنند چو عجز خدایت بود و حساب بکنند
 درین تنگ میدان کتاب با اندر من قرآن خبر میدهند که اگر خدای تعالی میخواست فرق
 فرقه از میان بر میخواست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهور نمیگشت بهشت شگفت این آیت
 در مقام اثبات بجز آوردن راه جهالت پیر دست به ازین بیان میان می شود که قادر
 یار اسی آن دارد که مجموع اقوام را در ربقه اسلام درآورد اما نخواست چه هر کارش بینیست
 بر کاستی و بختی بر مصلحتی باقی ماند این که در میان خدای کیتا و رام ویتنا فرقی تمامست که
 پیدا بر خاص و عامست و آن اینست که اگر خدای حقیقی دفع کفر نخواست باید دید که گشت
 مجبور و بنود از غم سیاه است و هر لحظه وصال او را میخواست اما بیچاره چه می کرد که
 کارش از پیش نیست شمر چند گوئی اسی بر همین رام و رام و حق تعالی حاکمست و رام و رام
 و درین اگر بنده بپندایان قادر فعل خود انسانست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
 خداست تمام جز او سران باید بر دست شگفت میگویی که در مذنب بنود خالق فعل سنده نیست
 اگر خود سنده دست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای اوست جز او سرار و نخواهد بود
 و اگر گویند که فعل سنده و بخواهش او رومی نماید گویم خواهش سنده و از که پدید می آید اگر از خداست
 غنیست چراست و اگر از خودست خدا را قادر مطلق خواندن بجایست شعر بیان تو قطع
 بنان تو شد و زبان تو از زبان تو شد و درین شیطان را تا قیامت بهلت دادن
 از آن حدس بعیدست می آید که او را نمی آید یا بهلت خواهی داد یا بجز و قصد خود انصافی بهر

به شکل اینجانب غرضت است که معذور منی میست که بانیان ادیان سراسر بطلان راست
 مدید ملت و ادیان را از تقدس بندش نهادن است چه از شان قدوسی خیلی بعید است که
 خدای هندو بانان ادیان را آفریده در تمام دوره کلجک ملت دهد و نایت اقتدار
 در کف ایشان نهاد تا احکام بیدار برهم نزنند بلکه بیدار از پیچ برگند و همه مردم را از راه بزرگ
 و هموار رو باغوا آورند میبایست که آن طاغیان را منی خستید یا مصلحت خوانی بخشید
 یا بجزر و قصه خوانا بنمایند و مردم را از خوایت میسر نمایند و باید دانست که عادت
 اندر من است که شبهه بی اصل را اصل تر مات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از آن
 بخرافات بسیار و هذیانات دور از کار می گراید و در منی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
 و برین تقدیر درین مختصر جامی آن نیست که در جواب الزامی آن همه تر مات او نقل شود
 پس لایق هر مقام نیست که اصل و هم او را بر اندازیم و طریق التزام را معین سازیم
 و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر و خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
 به اتمام رسانند و من مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا
 نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم است و آزمایش برای دریافتن نامعلوم
 به شکل جمیع عقلا را معلوم است که اندر من از تجربه عادات مردم محروم است و در نتیجه
 می شناخت که آزمودن بر سه وجه رومی و یونانی و برای وقوف خود باشد چنانکه زید
 دعوی کند که عمر در دوست می دارم و عمر در ایقینی نباشد بابران از زید چربی عزیز
 طلب نماید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزمایند نیک آگاه باشد اما از جهت علامت دیگر آن
 شخص را بیازماید و از همین قبیل است آنچه در او امل کتب رد ادیان میگویند که درین هند و
 بیازایم و ملت یهود را بنجم و مذہب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندر من نیز در آغاز کتاب
 خود می گوید که حصول سلام را بهیزان عقل می سخنم و پیدا است که مولفان را در بطلان
 آن ادیان قبل از بیان تردید نمیباشد بلکه تالیف کتاب بابر اظهار غلط و ترابعان

رو میزد و در همین سبیل است آنچه از سلطان محمود مروی است که روزی همه علما را
 از غر فک کردند که مادر خدائیل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک ملک برابر و چه خوبتر است
 سلطان جوانی نهاد تا روزی همه علما را بشکار رفت در میدان شیر شایان همه
 سلطان پسر تاران اشارت کرد که یک از شما با شیر درآور و مجموع بپلور و دیدند الا ایاز
 که برست و کمر بهم پلوی برست و گفت که جان برادر سلطان نشان حق است
 که بر من است سر بر سر راه تو گذاشته چه بجا شده این بارگران بودا داشته چه بجا
 سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواست تا نشان او از شان خود
 تا نشان او فرق نمایان دهند و زبان از لاف و گراف در کشیدند و ظاهر است که این
 امتحان که از سلطان رو نمود در ابی اظلام دیگران بودند برای آنکه ریسی داشته باشد
 رغبتی نمودار شود سوم آنکه آزمایند و رانه علم خود مقصود باشند و استنق غیر مطلوب
 بود بلکه مجرور الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزنند بالجمله
 اول در حق انامی کل مفقود است و دو قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدا می قرآن وقوع
 آن پیدا است چه انجا هوید است که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال ما نم
 که بخلاف سزایم چه تسبیح و تقدیس و طبعه ما فرشتگان است نه کار افراد انسان
 که ایشان نقشه ما خواهند گنجت و خون ما خواهند ریخت پس خداوند ما شرف عالم
 صفی پیدا آورد و آثار استحقاق آن زیده آفاق ظاهر کرد و خطاب نمود که ای انبیا
 نگفته بودم که من غیوب را می دانم و شما را بران اطلاعی نیست بالجمله عاده مستمره حکیم
 است که آثار استحقاق مقربان پیدا آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان مقبول
 و مردودان را مردود میفرماید تا وجه خصوص و آثار خلوص بر بندگان جلوه نماید و حق
 بیان این قانون از حصر بیرون است و آن حدیث باین مضمون مشحون چون این
 طریق نمیشود تحقیق لقمان دریافت که معبود خود را از حکمت محروم و عدل

و دادش همیشه نامعلوم بلکه معدوم است چه اگر لاف انصاف زند حجتی نتواند آورد
 زیرا که میندوان را بجز اثم توالب گذشته میگرد و عذر معذوران نمی پذیرد اگر کسی از بندگان
 نیک کردار چون مردم به کار بختی غم و الم گرفتار شود و عذر آرند که مراد خواری پسرا
 می داری و سراسی عقوبت چرا می پنداری جابر جابره تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
 بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثر می پدید نیست و از کالبد
 دیگر خبر ندارم و اسی از نیحالت و فریاد از چنین عدالت سح باطل است آنچه مدعی گوید به
 و اگر این عذر چیزی لشجده و معبود او بر سجده جامی است که گوید به حجت نماز جفا جوی
 پیر خاش در هم کشد روی را به آند الله خدا می حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده است که
 کرام کاتبین سوار داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم بر صواب و خطا بوجه اتم
 عطا می فرماید تا وجه مشوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی ریختی اندو
 و عیبی نتوان گرفت چون از جواب حقیقی باز پر دختیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۲۳
 میگوید که رام ستیارا فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر داشت که پرده عیشت
 ندیده اند اگر گویند که از مودن بنا بر مصالحتی بوده است گوئیم اینجا نیز بنا بر حکمتی بر مودن
 است و در بجا گوت مذکور است که کشن روزی گویان را در بیابان گذاشت تا هر یکی
 از آنها دل از جان برداشت و آخر ظاهرا گشته بیان نمود که این همه متجان صدق مودت
 و خلوص محبت بود و در باب یکایک این آیه کاند ملاحظه باید نمود که چون راون ستیارا در
 رام هر سو گشت و نمیدانست که مکان کجاست تا است نشان نشان داده
 و چه بهیوانی بوده است که مکانی نمیدانست و تا لم را مان تلمسی است گمانته این نعمه سیرا
 که سکر یون هومان را پیش رام و بچمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این نعم
 آغاز نهادند نظم هوئی مجوبه ای گم بیان پر با سیکه خبر بین بین و مضطره پیری هر چند
 هم صحرای صحرای نشان ملت اندین است اینها کما بهی رنج و المین مبتلا این به گرفتار غم و

در دو عالم این ایجا اند که انصاف توان داد که ز نام اگر چه خدا نموده است اما بخت میسر نیست
 که بخت میسر رسیده و در هر چند راه صحرا می سپردی مقصود نمی بود و شب همه شب زرق
 ماه خاکی زواره احترامی شمرده و در سکنه پران مرقوم است که در زمان مهابیری بید خرق بود
 و چون خدای نبود بغیر از ملاحظه آن بر ایجا و جهان قادر نبود و چیه اوتار گرفته در هیچ اوان بحر
 هزاران سال شناساوری کرد تا بید پست آورد و اینجا نیز از انصاف نباید گشت که بیایق
 بحر عظم رسیدن و مقصود بهر ساندن چندی خواهد و علم گشتن خود پیدا است که چون راجه سال
 گشتن زابد و رخ از قید پیدا و خبر داد و ناز گریست و دانست که حال این خبر چیست و سخن آید
 و گشتن اندر من جانم می خورد تا خدای خود را پند می نیت داد و با او در میان می نهاد که سخن من
 شنیدن محض الهی است نه شرط آگاهی اندر من اگر چه من آن تا ویات آیات مذکوره بر داشته
 اند اما مقبول نتوان داشت چه بامی تاویل بر خاسته است و در هر مقام میاست ششگون تحقیق
 طرق آزمایش شنیدی و طریق تدقیق دیدی و در یافتی که منفران تاویل نیز داشته اند
 بلکه طریق دانند از طرق گفته گانه همین خسته اند اما از سر سخن بید پسر ویم در اقرارات گشت
 که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه از این است و او عین همه چیز است تا برین عرش
 میگوئیم که خدای مفروض بود عین جابل و عین خاقل است بلکه عین جماعت و عین جماعت
 در عین همه چیز نخواهد بود پس هر صفاقتی که از خود بوده است او نیست و هر خجالتی که خواهد بود
 بر او نیست شعر مبارک مذکور مفروض تواند من خاقت عین نار این شاست عین این
 در خند که برینان بنابر رفق عارند و ب خود تاویل عبارت بید پراخته اند اما تاویل فاسد
 و حرف کاسته نیست و ازین قطع نظر مقام تاویل گجاست که نیست بدین تقدیر کلمات گفته
 محل عراض تواند بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر جایز بید بی ناکه است و فروغ آنها
 همه فاسده تاویل توان کرد که فردا از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی عبارت
 گشتا نقل شد که بر سوداگر واجب است که همیشه در شمارش اند و طریق عبادت در حق خود میگوید

تا خود را رستگار گردانند و نوزاد خدمت ششبار و زمی و در شایده بطاعت نشناختن تا نجات
یابد و هم برین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصورست و بر و ش خود مقصور و چون نجات
بشارت می دهد که سعادت سوداگر تبرک عبادت منوطست و نجات خاکروبان بجا گردانی
مشروط و فلاح پاسبان بر قفس و سر و در لوط بر تهمان خود را می بتاویل آن می کوشند
تا عیب خدای خود را بپوشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان می دانند و هر چند برین میگویند
که شیخ از زبان مخالفان منقول است اما این سخن منقولست و مولف ایمان شاستر که در طریق
که نگار خلق قرار داده است و آفریدگار نهاده گوهر برین تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
باشد و بیشک شاستر مانند بعضی دیگران زمانه را خالق می شمارد و هر چند اندر من رو بتاویل می آید
اما به ادعای مجاز مجاز تواند بود و موجود ساکنه شاستر بر کمری را کرتاری گوید اگر چه اندر من
براه خلافی پدید آید این سخن بر وی مقبول نیست و همچنین تا ویلات در از کار برای نفع عاریست
و آفرین قطع نظر تاویل در هر کلامی میسرست و در هر مقامی متصور اندر من از این عباس منقولست که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر ازین دست
خلیل را برانیم ازین روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر داشت و شاکل من زبانی
والا مباحث که دعوی خیال دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آید که از این عباس منقولست
اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهولست و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر فیضان مقابل حصول متعلق
نخواهد شد چه جامی آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا بر اندر من لازمست که اول ثابت
کند که این روایت اسنادی تا ابن عباس دارد و ثانیاً به ثبوت رساند که شرط روایت در هر
از را در این موردست و ثالثاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه سجد تواتر
رسیده است تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه قبول
منزله اود درست و اگر باین خاطر مقابل قابل قبول نیست جامی شکل نیست چه ازین مقوله همین قدر
ثابت تواند شد که بنا بر محبت خلیل بدرگاه خلیل عرض کردند که اگر اجازت رود و ابراهیم را

اجازت داده است

بنا بر محبت خلیل

علیه السلام بر ما بم این معنی از کجا مقهور شد که معلوم الهی بود و نیز از حدیث درست معلومست که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل از نه فرستاد که اگر اعتقاد یافتند بجا آوریم فرمود که حاجت اعانت شما را بر من محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن بود که خاص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق با نیا نخواست بر راحت و غایت خلاص او جلوه خواهد نمود **امیر** در قرآن آمده است که خداوند تعالی محمد را در شب معراج از کعبه مسجد قعی رسانید حال آنکه مسجد قعی نصد سال پیش از ولادت محمد سمار شده بی نام و نشان بود **ششمین** معترض قوا پنج دان را باید که محتاج التواضع نباشد مروج انگریزی و لیمیل صاحب عیان فرماید تا هر زنده ماید در تاریخ مذکور سطور است که مسجد قعی در شهر اورشلیم است که پنجایست المقدس در ایام سلف ستاره بود چون یکم از قیامه و روم که همام پرست بود در مسجد عفتا و عیسوی بیت المقدس را از پنج و بن برکنده سمار ساخت بعد ازین سه صد سال تغییر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است مسجد قعی را تعمیر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود شده آن شهر را تخریب نمود و منتهی بظلمه بجوای این مروج بنام جدید مسجد قعی پیش از معراج قریب به صد سال بوده است اینجا قوا پنج یعنی اندر من بنایت وضوح پوست حکایت در ویشی را حکایت کنند که در رخت او رنگ زیب معارف الهی مست بود و کرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی سخنی چند در مدح اوستی فرمود و زیر می شنید اما آنرا بکار از نا صیه اوید او بود تا سلطان عارف معروف را مجلس خواند و در پیش در مدح بادشاهان سخن راند تا بند که سلطان سکندر پوست و گفت که نزد اقرین بهترین ملوک است محمدی علی صاحبها الصلوة و السلام بوده است و نیز مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف و حقائق و معارف و قائلان طریقت جناب مقامات آباء در علم قوا پنج نیز میمارانی تمام دارند و باید دانست که اینجا جواهری نیز میباشد از این بیان می آید که عبارت از جلی است نه از مجرد بنا چنانکه بنده گمان هم

از این پنج کلام است
بنام حضرت سید محمد
و از این پنج کلام است

گمان می برند و لهذا اگر سعادت مسجد می ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید داشت
 و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و هیچ آن نارد است و جنب را نباید که بر آن مکان بگذرد و میرزا
 قیاس دیگر هر روز اثنا عشر و هر که میزد آن و شعب خوانده بشود تواند دریافت که لفظ مسجد یعنی
 جای می جودست و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چقدرست و لائق شتابش است یا سزاوار نشیند
 اینقدر نتواند فهمید که مردم که در سال دو بار بشام و بیت مقدس می رفتند و عالمی انحال
 آن مکان نمیکند آگاه بود پس اگر جای در و داین تنگال خالی می یافتند بشور و غوغا میشتند
 و از آغاز اسلام مجموع کفار لیام نفر نامی بودند حال آنکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ایشان
 اینچنینی این شبهه و همه برپا نموده اند در حسن و در قرآن مذکور است که خداوند تعالی
 از جهت سحر برده فرستاده علام داد تا بر مردم خبر دادند **بیت** **شکل** این و هم نیز بر غایت
 غواست معترض لایات دارد و بدو وجه تسمیه آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
 دارند که در بعضی حرف میزنند که در آغاز ما نزل علی الملکین حرف نفی است پس معنی آن چنین
 خواهد بود که سحر برد و فرشته نازل گشت برین تقدیر تقریر اندرین همه از هم گذشته و جماعتی
 می گویند که در ابتدا می آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول است برین تقدیر تو هم و هم و هم
 جاز دارد و در این دانش پیدا است که بر اثر مشکوک میاد اعراض نهادن و بنامی تو هم را حکم
 قرار دادن کار بلیدان است نه وضع رسیدن چنانکه احتمال است چه محال است لال دوم
 آنکه در این هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعضی امور و پذیرفتن
 آن قبح دارد و سحر نیز از همین قبیل است پس در این احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
 مثلاً اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون در خود سازد و بعبادت بردارد و
 و از هر چیز تقوی می پرهیزد و تا چهل روز از بار خیر دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان مبتلا
 نخواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان بر زمین است که چون کافران

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیر کان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین چنان است
 و در میان آن دعوای پنهان فرستی نمایان و هر که پیش آن دوزخ شده میرفت میفرمودند
 که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفرست ز نهار بعل نیامی و ترک ایمان نه و اندر کان
 باجمه دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان آن
 منع نتوان نمود و اگر عقیده اندر من است که در یافتن کفر و معصیت نیز از قبیل نفس
 و عصیان است عین مقصود مخالفان است چه برین تقدیر خود کافر و دوزخ خواهد بود
 زیرا که ادیان مخالفان بیدار می خواند و می اند و عقاید منکران کشن و شن بجهنم و ان
 بلکه خداست او نیز کافر می بشن خواهد بود که مخالف سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
 جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بیدان نشاء
 فاش میگویی که موجود نبود و غافل و جاهل است نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود عقرا
 دارد و این که هر نفس از فنون که در جهان موجود است و هر علی که در عالم مشهود است
 مانند آن خبر چهار بید نیست بنا برین اقرار موجود نبود و سدس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
 اقامه نمود و باید دانست که بانی بید که مردی بیدین بوده است مردم را سحر و جادو
 تعلیم نموده و تحریک و ترغیب نیز بران افزوده چنانچه در اهر بن بید مذکور است
 که چون خواهند که دشمنی را ملاک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشند و سرش را بر
 بریده و ببلدان بردارند و پرش بگنجی دیوی آغازند زهی قدوس که بندگان را
 بتعلیم سحر و تحریک آن از دشمنان محروم دارد و مالا بطریق دیگر حرف باید زد که در اوقات
 از بید نقل شد که خدای انور عین بر خیر موجود است بنا برین اعتراف گوئیم که خدای بخشن
 عین کفرست و محض سحر و اویل کلام براندر من حرام است چه قبل ازین خود نموده است که
 تا اویل سخن مزد و دست چه جانی آن در هر کلامی موجود است اندر من در قرآن منسک است
 که در شبهانی منشان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست و نیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
 شوند کینزان مسلمانان خواهند بود اگر چه شوهران آنها در قید حیات باشند و چه
 دینی است که جماع زنان شوهر دار را حلال میگرداند بپشتن در اقرار اندرین ثبت
 گشت که شهوت رانی خدا می نمود چنان از حد گذشت که باین زنان شوهر دار
 زنا می بے شمار کرده است و قبل از کتبی بار آید و عشرت بکار برده و بعد از
 با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی نوزده پست را هم گذشت
 و حال را بچند خود معلوم است که چون راون سیتارا در بود کوه و محرمی مجبور
 و بشوق معشوقه همچنان میخواه تا خانانها بر هم زنند و خویش گرفت و ذات معبود
 توجه قدوس است و ملک قدسش همیشه محرم است و اگر چه آید و قلب در قالب
 شهوت زن برود شود غالب و حاجت خود کند همیشه روا که زرد و گاهی از سیستان
 که بر درخت رخت زنان و تابه میزد متاع شان عریان و مدت عمر خودی آن گیرند
 که شمع ز گوشتان گیرند و این همه بجل نمی افتد و در تقدس غللی نمی افتد و در اجازت
 و بعد خدا بکسی که در و هست شهوت و هر کسی که زمین اجازت شود مقامش نیست و
 شان قدسش بود از دست و شهوت از روی عقل اگر چه بدست و از خدا می شما
 بجای خود است و هندوان فرق این و آن صاف است و بی تمیزی شرط انصاف است
 و در اوقات گذشت که در دین نبود و عمل نیل مقررست و زنان شوهر دار از زنا
 فاحش میسر و هموان اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
 و درین حال شوهر آن زن برهنه زن خواهد شد و بکنار دیگران تلکب و من
 بکنار تلکان تلکب و و نتایج این عمل حصول تناسل نیز ثبت افتاد آنها و اما شما باید
 و او شهر می کند دین بندگان قرار و بوسال زنان شوهر دار و بایست دانست که
 و در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهر دار گاهی مرد نیست آری اسبابی

چندست که نکاح زن از وجود آنها بفرج میرسد و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه مطلق
و مسلمان شدن یکس از زوجین در مرتبه گشتن و امثال آنها در نفعه مرتبمست و از قرآن
و حدیث معلومست که بعد فتح و نصرت همه اهل ان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خوب آید و پدید است که ملک زن منکوحه
ضعیفست و لهذا از وقتن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کثیر خیا تو نیست
چون بیع و شرا می او مشروعست و همه او غیر ممنوع و معقول عقول است که با وجود ملک
قوی و محکم حلقه شوهر که در وقت بسیار کم است باقی نتواند بود و در اقرارات گذشت
که اندر من نیز اعتراف نمود که هر چه از مملوک است ملک مالک است برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهر دار نتواند بود بخلاف عمل نیوک که زن شوهر دارند در ملک مرد نیوک کار است
و نه در نکاح آن مبارک که فار پس از نیمکم نابکار توان دریافت که درخت بند نشاند
شیطان و بعد بهر تان شمع بید کند که سوختن دارد و سوزشش بند و ان پدید آید
در اقرارات گذشت که در جنگنا ته که مکان مخصوص هستند و ان است همه اقوام میسرند
در باب خورد نوش از یکدیگر نمی پرورند بنا برین اعتراف باید گفت که خدا میسرند
موجب قدوسی است که چیز با پاک را بر حسب خواستش شکم بندگان ظاهر گردانید و فسخی از
بظهور رسانید اندر من در مورد میادیت افتاد که اگر خدا می تقای شیطان با هیلت
نمی داد بنیاد او را نمی نهادیت شمس در اقرارات اندر منی ثبت افتاد که خدا می
هنود و هر دوه کلیمک چنانست که داد که بایان ادیان هزار سال سید یا از پنج بزرگ
بایک اذنا هب باطل پر و ازند و جمیع احکام او را برانند و همه بندگان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که بمالغان را با بجا و چشم میگرداند و بخت
جهان بانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرغی دارد و در وستان
خود که هستند فاند بگمارد و با دمار از روزگار آنها بر آورند و اهل و عیال بنیدیان را

چندست که نکاح زن از وجود آنها بفرج میرسد و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه مطلق و مسلمان شدن یکس از زوجین در مرتبه گشتن و امثال آنها در نفعه مرتبمست و از قرآن و حدیث معلومست که بعد فتح و نصرت همه اهل ان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خوب آید و پدید است که ملک زن منکوحه ضعیفست و لهذا از وقتن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کثیر خیا تو نیست چون بیع و شرا می او مشروعست و همه او غیر ممنوع و معقول عقول است که با وجود ملک قوی و محکم حلقه شوهر که در وقت بسیار کم است باقی نتواند بود و در اقرارات گذشت که اندر من نیز اعتراف نمود که هر چه از مملوک است ملک مالک است برین تقدیر مباشرت قربت زن شوهر دار نتواند بود بخلاف عمل نیوک که زن شوهر دارند در ملک مرد نیوک کار است و نه در نکاح آن مبارک که فار پس از نیمکم نابکار توان دریافت که درخت بند نشاند شیطان و بعد بهر تان شمع بید کند که سوختن دارد و سوزشش بند و ان پدید آید در اقرارات گذشت که در جنگنا ته که مکان مخصوص هستند و ان است همه اقوام میسرند در باب خورد نوش از یکدیگر نمی پرورند بنا برین اعتراف باید گفت که خدا میسرند موجب قدوسی است که چیز با پاک را بر حسب خواستش شکم بندگان ظاهر گردانید و فسخی از بظهور رسانید اندر من در مورد میادیت افتاد که اگر خدا می تقای شیطان با هیلت نمی داد بنیاد او را نمی نهادیت شمس در اقرارات اندر منی ثبت افتاد که خدا می هنود و هر دوه کلیمک چنانست که داد که بایان ادیان هزار سال سید یا از پنج بزرگ بایک اذنا هب باطل پر و ازند و جمیع احکام او را برانند و همه بندگان او را گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که بمالغان را با بجا و چشم میگرداند و بخت جهان بانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرغی دارد و در وستان خود که هستند فاند بگمارد و با دمار از روزگار آنها بر آورند و اهل و عیال بنیدیان را

در ملک خود آرد و هر را بدهد و می خود شمارند و همچنین در جمیع احوال و امور فرموده که شمار می اختیار کرد
 نداشتند همیشه مرسوم بود و ترتیب احوال و امور برین دین معلوم رود و در خلاف آن رد و وجود
 نسخ **نظم** عیان شد و ازل از بید تقصیر که کلکهای می بیک کرد و تقدیر که هر کلک بود عین
 ضلالت و عیان گردید و شور و جهالت پس از هر تنگی کلک دهر و در بر غم پیر و ان
 دین بند و الا می بند و ان این رسم معلوم کند بمواریه دین بید معدوم و خدای بید
 اگر قدوس بود و چنین تقدیر کی جاری می بود و اندر من در قرآن مذکور است
 که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر که را خواهد گمراه نماید **شکل** در اقوال گزشت
 که خدای بنود پیر و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
 از ان از روی حکمت که هر چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
 خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رونمود و نیز ثبت گشت که چنین نه مایه را
 در عین جیف خواری بر جمیع احوال و احوال نامحدود مطلع می سازد و مجرد و محض
 در ضلالت می اندازد **سر** در علم بی پایان عیان است که تا نیز هم چنین است
 مگر نور یقین برق جهان است و می پدید و دیگر درم نماند است **عقیده** سلام
 است که هر چه از خیر و شر ظهور میکند ازین قادر مطلق است پس خالق شرک
 و زنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او **کویت** **شکل** در مکیدات بر من
 و اقوال اندر من ثابت گشت و ثبت افتاد که جب و بید اقرار دارد که هر چه در شر و
 و همه در تصرف و تشریف است و اینک به میتری اعتراف نموده است که او بدن بجهت
 حرکت داده روان می سازد و اندر من خود معترف است بآنکه قبل از تعلق بدن روح
 بشر شعوری و اراده تان ندارد و از جبر بید منقول که خدا صاحب اختیار است و روح
 بشر به اختیار و اندر من خود از بید آورده است که بر روحی هر چه در قالی کرده است
 موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجز او سرایر

و نیک و بد میکنند و این سخن مجربست آنکه فعال نیک و بد در اختیار خداست نه در
 اختیار خود و فرمود بر سلمان طعن می زند که قرآن نسبت شر در شیطان میکند و در
 کلام الهی با هر چه می زند و این طعن بعد زبان گویای میدهد که غیر حق را فاعل شر
 شمردن خطاست و در حق پانده و آن تصریح نموده است که هر چه از ایشان سرزند مجرب
 بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هر چه که در رغبت و شهوت او بود بلکه مجرب
 اراده انزلی رو نمود پس مجمع این عبارات و اقاربات می گویند که در اختیار
 بندگان چیزی نیست نه عالی از احوال و نه علی از اعمال و هر چه ظاهر می شود از خداست
 میگرد و چون این همه مقرر گشت می گوئیم که اینها فوائد بسیار به ثبوت میرسد بیکه آنکه زبان
 او توان گفت که چون همه شر در جمیع امور از خدا می آید و سر نیز لازم می آید که فاعل
 کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد بلکه حرکت زنا از عبارت بیدنیایان شر است
 چه جسم بی حرکت را حرکت داده روان کردن در دست است و جسم آنکه چون خدا
 شود و خود شرور را ایجاد می نماید برین تقدیر اگر دیگری را ماذون نماید چه در شر و چه
 بیافرید و شرور را بگرکس راند مجاز چه دور است و آنکه آنچه اندر بن خیا می بندد که چرا
 و سزای هر یک از بندگان بنابر اعمال قابل سابق است پس در شان انزوی خلق را
 جرمی است مانند بیدنی شر زیرا که خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدا می شود و در قابل
 گذشته نانی و کافر بود و درین قالب بنابر عادت معهود گناهی چند بر جرم سابق افتاد
 و همچنین تا ازل تصور باید نمود تا بجا آید از باب بند و اختیار می ثابت نتوان فرمود و چهارم آنکه
 معهود منوچه بلا عدل نیست که خود میدی کند و دیگر را در بلا می فکند افسانان بود که
 سزای گناهان خود می دادند آن عادل تر از معهود و بادشاهی که خود بد کرد و در
 دیگر گناهی را بچشم آنکه می چاکد فاعلی است که کاری را که از بند می بیند گناه می خواند و باز
 فعل را که گناه قرار داده بود سزای فعل دیگر میکرد و اندوختی پس بد که گناه آن است که

اختیار مجرم باشد در آن است که با مقدار ماکم بود پس آن فعل اگر نرایی اوست بر تو
 بود و اگر جرم سبب سزا باشد ششم آنکه مبدء جرمی از جرائم مذکوران ثابت تواند
 کرد چه اگر یکی از ایشان برسد که این پنج رتبه که بر من است از حیثیت جوابی تواند داد
 جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره تواند گفت که غلط است آنچه فرمودی
 و اگر بیاس خاطر تو مسلم دارم عذر می مقبول می آرم که آن جرم گذشته نیز عظامی هوای است
 نه خلای بنده مجبور و بهترین قیاس جواب هر قالب بشناس با جمله آخر الامر مبدء است خواهد شد
 و هر سکوت برب مبارک خواهد نهاد و در وسیله مکانه بر من گذشته که کار مبدء بود
 جز تبدیل تقدس ارواح بتدنس شلیح تواند بود چه شیوه او آن است که ارواح مقدسه
 که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج و جوب بکفیف ایمن میسازند
 و متعبد بقوالب پرافات و اجسام پر شهوات می گردانند و رحمست بر حال روح عینانه که
 او را بقالب می سپارد و چون آن را بگذارد و خواهد که اندک آرام گیر و باز جابجی
 نمی پذیرد و نفس راست ندیم که جلاد آمد بدین حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
 نه بقای نه دلیت نه ماده با جمله از طریق جبر و اگر ارواح بگناه لازم آمد که خدا
 بنود عادل در جیم و دریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها تواند بود چه هر ذمه
 که در جهان مشهود است در ذات او موجود است و هر چه مذموم است از اوست و فعل او است
 باقی اند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت محضی را گویند که هر که بآن موصوف
 بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و این خداوند تعالی را
 بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
 شمر چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قدرت او
 نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پنداشت و مبدء بود و یا ارامی آن نیست که ترک
 مکافات مجرم گیر بلکه بعد وجود جرم محال است که سزا ندهد پیش ثابت شد که هیچ صفی از صفات

۲
 اجسام مجبور

۳
 بنی چون روح

۴
 قالب را بگذارد

۵
 مست

کمال ندارد و غالب آنست که باقی بهترین سید بهین نکته بی برد و بر زبان آورده است
 که او بے صفت است و باینکه نه صفتها در و ثابت کرده است مراد از این نیست
 که همه اوصاف نقصان در دست و همه عیبها از دست اندر من عقیده مسلمانان
 آنست که محمد مشوق خداست شاعر ایشان میگوشد دل از عشق محمد ریش ورم
 در قایت با خدای خویش دارم دیت شلن در وسیله خیم گذشت که معنی محبوب چیست
 و یکپس از اهل اسلام چنان افتاده اند که جناب ختمی آن را معشوق حق شمارد و محبت
 چیزی دیگر است و عشق چیزی دیگر در او از محبت نیز همانست که گذشت و اینجا هم
 و جای می ندهد هنوز از انیک باید دید که شعر شاعری در محبت قبول سلام نمی گذارد و از
 مسلمان امید آن دارد که بزرگب معدود و بر زبان نیارد با جمله رحیم گیتا از بزم میثاق
 قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون مضطرب مرد و سحر افروز نباید شمرد و اینجا هم آن نیست
 که بنده از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را و عا گوید و مدتی در محبت
 و جوی او بهر جهت پیوید و در خدمت میمون بنومان و سکر متناهی رود و بال قتل بال
 بر گردن خود گیرد و غایتها و پیران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین آسمان
 رسالتا دلا آرام خود را می رام او گردد و سبب آرام او میاشود و چون در بندگان مشربان
 این همه محقق نیست چه جامی نیست که در ذات حق محقق گردد و اندر من اگر خدا محقق
 رحیم بودی هیچ جوان حلال نفرمودنی و اگر گویند که در عوض آن از نماز و لغت بسیار
 بخوان که راست می فرماید جوابش آنست که اول رنج دالم رسانیدن و بعد از آن
 باز و لغیم مشرف گردانیدن مقتضای محبت تواند بود و بت شلن در او ارات گذشت
 که چیس علمای شاستر بر و بیج جانور در مقام جنگ اتفاق دارند بنابرین عتراف میگویم
 که اگر خدای علمای شاستر شامی رحیم بودی بیج جانوران نفرمودی و اگر گویند
 که در خود می آزارند و اگر داند و بپشت رسانیده خوشوقت می نمود و جوابش آنکه اول

بنیاد ازیت رسانیدن و باز مخلوط گردانیدن خلاف حجت است و در موشاستر
 مذکور است که گوشت خوردن نهیمن رواست و پس بکجه در راس السلطان و راس
 الجدی بلدان گردن و خوردن فرض است و نیز مسطور است که برهمنان را حرام و خوراکش
 و مانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر شلوک مسطور است که مضمونش اینست
 گوشت را نذر دیوتایان پیران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی و ناشناخته را
 نباید خورد و نیز ثبت است که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن رواست
 و در مهابهارت و باگوت شکار کردن رام و همچنین شون و ارجن محقق است پس اگر چه
 برجم بودی میل صید فکلی نفی نمودی اما بکجه بنود بید و شاستر و پیران بیکه بان برنج
 جانوران گواهی میدهد انشاء الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد
 و بحکم عقل و حکمت نیز قباحی ثابت نتوان کرد چه هم سلیقه شایسته برین که انسان غلامه
 موجودات است و اگر هزار جانها می خیسند اسی چنین نفیس شود و عجب نتوان داشت
 برتر است از گاو و خرنشان بشر و گزنی کتری از گاو و خر و گربه و بزرگتر از ایشان است و بهر
 گاو و طور می گیرست و دیده و اکن موت آن تا بهین به حال تا بهیت زیر پایین و چه هم
 او را بهین چه رسوا می کنند و کفش می سازند و در پای می کنند و جان هر کسند ای برتری جان
 سلطان به زبان شکری و اگر در اهل عالم در گزند پی تواند بود که ساکنان جمیع بلدان
 سوامی هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و ترکستان و خطا
 و سنن و غیر آن فرج جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی اند ملک هند و چین و سرزمین نیز هند و
 کشمیر و پنجاب و کابل و سند و در اس و بنگاله و نیپال و برهما و غیر آن می خوردند اکثری جانوران
 بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه بهای می نمایند و بقیه باقی اند و سطر هند و آنجا نیز اکثر
 اقوام مثل راجپوت و جات و کاتیه و برهمن قومی و غیر آنها تناول میکنند باقی اند مشقی از
 بانیه و امثال ایشان که در ظاهر آنقدر بر زبان می برند و در باطن اکثر ایشان نیز لغت

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و اصفهان مردان کارافروخته معاینه کرده اند و گفته
 را اگر برادران آن لذت شناسان خبر نه اشتبه باشند چه عجب که این امر متعلق به دیگران است
 نه برادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شایسته
 بلکه به سبب بدیدست که مرید آن ناپدید است با بملکه باشند گان فرسخی چند میخوانند که عقیلای
 تمام روی زمین برپایند ای آنکه برانسته و نماینده رجال ایشان نیز برین آیین است که گاو
 و سپیان را از یتیمای صعب میرسانند چه بارها که نمی شنید و چه زمانه که می شنید
 بارها غم میزد از بارها و زار می آمد از این آزارها و خود گو یکبار مردون خوشتر است بد یا همیشه
 بد بردن خوشتر است و از کار و بار و زار و زار و تو درین غوغا که مان عذر می نیار
 که رسن در گردش می نگیانی و که زبانی می بگویش میرنی و پشت او صد بار ریش از بار است
 تو گمان داری که رحمت کار است و اگر گشتی آن با رحمت یکد و بارها بر حیات خود کنی مرگ اختیار
 گزینانی داشته آن بی زبان و رحمت تو شرح داری هر زبان و بی خطا اند می هندش با خطا
 با چنین رحمت بگو رحمت کباب و بر آرمی گشت آرامی مخفی تواند بود که اگر گشت خوارگی از میان
 بر خیزد کار جهانیان بر آینه و بر هم و بر هم خواهد شد نمی بینی که هر تو می که از خوردن گوشت محروم اند
 تو گواهی مید و م اند آیا گاهی شنیده که فقه برین بابیه دفع شر و جهانیان کرده اند و حکما
 قوم و مذنب خود بر روی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد شر را بر انداخته
 یا و دارم که روزی در قصه با ترس شدند و به قریب عتدانی هزار نفر از برین بابیه فراهم آورد
 بود چون حکامه تشایا گرم شدند اتفاقا یکی از نهانان پیوه فروش در برابر نوشته نشست و مبارز
 در شامیل و مایه شوخین او گشت و گفت این ترو لیده موسی بلوی کیست و در روی گفت
 که بر خیز درین اثنا حاضر می آمد و بر سر و پنی شد نهان بر ناست و موسی نمود که نهان بر ناست
 حاضران عذر را غایتند تا فتنه فرو نشست ای ایمان دیدن جهان اگر سلطان و لشکر باشد
 کار همه از هم باشد و از تمام ملک بدون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

و قال و جدال از خوردگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل همدان
 خورشند با جمله حرف نیست فطران شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سحره دال گداز
 در و به لول آرا ملکیم بر بیان تنبیهی چند که در دفع دهم هندوانه پسند تواند بود یکی آنکه آنچه
 بنود اعتقاد دارند که جانها بر کیسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان گشت گاد و کوفته
 نیز نباید گشت سخنی بی ثبات است و از قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر برهندوان لازم
 آمد که شبانه چراغ و شعل نفیروزند تا جانوران را هنوزند خصوصا در زمانه برترنگال که صورت
 حال مشابه میرود برای منفعت خود چندین جانها چرا بر باد میدهند از کد این عقل پرور
 یافته اند که چندین پروانه را با هلاک میسازند و دوم آنکه در اقوات گشت که از زخم گاد
 کرمان را برانداختن رو امید دارند راحت گاد را لازم شمرن و کرمان را هلاک پسرن
 از کرمان دورست سوم آنکه فوکری سپاهیان را جایز بشمارند اگر چه خویش و یگانه را
 بقتل آرند تا خرمه و چند بجهت زن و فرزند بجهت سد سیری سکیم دست و در روز می هرا و گمان
 در قصبه ماترس مانین ناتهر را باز از میکشیدند هندوان بشنو بسر وقت ایشان رسیدند
 ما کار بخونریزی کشید برهنه را پرسیدند که آیا این قتال رواست گفت بلی گفتند عجب است
 که اینها در زعم خود عباسی بجای می آرند تا ساسانی برند و بر شما از بر آوردن تنی کربنیست
 بر این قدر مردم آزار می رو امیداری بر من مروت گشت و انفعالش از عهد گذشت چهارم
 آنکه گاهی در شکم هندوان کرمان پیدای می شوند و بعلاج آن میرد از اند اگر هندو با آن گرم
 را برست این امر چراست و رست پنجم آنکه از خوردن انگری می محسوس میشود که در هر آبی کرمان
 رد و حرکت می آیند پس باید که هر آب را ترک دهید تا مساله شما آبی نشود ششم آنکه از هندوان
 سوال میرود که بعینه بید پان آفرید کار شیر و لنگ و بانه و شاهین و امثال آنها کیست و نام
 است اگر غیر خدا می نمود باشد گوئیم چرا و حسابی بر نمی گیری و عبادت او نمی پذیرد
 باندیدی که بر خدای تو غالب آمد و مخلوق خود را بر آفریدگان او میگمارد و اما راز و راز کار

اینها بر آنند و اگر همان خدا می بخشد و دست او را بر آید آیات می فهمید که جز گوشت باقی
 خدا نمی ماند این چه رحمت است و این چه حکمت اگر این همه مایه نوزاد شکم برسی و در شکم
 گذشت به کبابی پسندیده بودند چرا به دهن نفستاد و تا سرایبی خود می پزند و بر آن می
 بپازانند و آنرا بپزند تا آنکه کباب عیان باشد که خدا می بخشد و خبر داشت که اینها را
 رحمت خواهد گذاشت و اگر گوشت در این دوزخندگان بهتر از بندگان بود و اندر زمین
 تا یک سال هم غل نموده اند تا درین قوالب نرسد و لذت را دیدند و جادو این سخن بنا بر طرا
 تا اندر زمین قلمی گشت و چشم آنکه از تجربه معلوم است که جادو آنیکه دزدان و دزدان
 یکی جادو آنیکه بگوشت خورگی معترف اند و دم بخایمی که بخلاف آن جادو آنیکه می
 حالی انسان که اندک دم قبل است بر اهل ملاشتن پیدا است که جادو آنیکه گوشت خور
 جانتب چنین بسیار و در دوزخ محک نمایان داده اند چون شیر و پلنگ و گربه و دیگر جانوران
 که بهر خلقت آنها بر گوشت خورگی نبوده است این دوزخندان در دوزخ آنها خلقت نوز
 چون گاو و گوسفند و شپ و انسان نیز این دوزخندان قوی دارند پس محقق گشت
 پس فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و گمانیکه روانی دارند از حاصل آفرینش
 و در آفرینش اندک قبل ازین از بید نقل شد که اندر دوزخ عابدان با محض
 در آفرینش و خود را از دوزخ گناه برسی گردانید و گفت که خون این میسر قربان است
 ایشان را از آفرینش باید گفت که اگر بانی پدید رحیم بودی خون بندگان در دوزخ
 اندر زمین اگر خدا می محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر قتال نفرمودی
 بناحق قتل می نداشتی شمشیر اگر خدا می نبودی دشتی اندر دوزخ را بر
 مردان بے معرفت بکاشته و قتل ایشان غیر نگر و اندیدی و اندر را بکفر کردار خود
 و باید دانست که در میان قبای مسلمانان و قتل یهودیان که از شاه دوزخیان
 فرست نمایان است و در میان قرآن در باب ایمان را با لاک میگردانند و طایفان یهود

بقتل میرسانند و پیدا است که قتل مخالفان برافق عقل و کاست است و قتل موافقان
 مخالف فهم و فراست است و در نظر در کار اندر کن که از طبع درشت و صند نه ازان بیرون
 پیدا است را بخت است و قول اندر شونچه حرف بجاست و کشتن بر ازان بدر و است
 پیدا و قرآن ز قتل را در خبر و ایک فرق دو حکم را بنگر و حکم آن قتل اهل اقرار است و حکم این
 فعل اهل انکار است و قتل جمع مقوچ گشت و در قتل منکر چاره و منکر پیدا است و قتل منکر
 قتل غیرت و در کرد و با جمله چون قتل در صورت اقرار مستر است این کار بر تقدیر انکار اوست
 ترست و نیز این حرف گوش باید زد که اگر میبود و هنوز در حقیقت پیدا است برای بی ازان
 نمی آید و صند نه ازان بندگان را با خاک و خون نمی آید و در قتل کشتن بر در گزیده
 قتل نهانی انگیزت و خون جهانی نمی ریخت اندر زمین در قرآن مذکور است که و لقیه و را نیا
 بجهنم کشید این سخن و الا این یعنی بسیاری از جن داس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
 معلوم شد که بسیاری از جن داس را بخت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بر ازان رفته است
 شکر و ظلالیکه شرح مائه عامل خوانده باشند و آنند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها
 دارد و از جمله یکی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند مع
 و انوا للخراب و بزماید برای مردن و بنا کنید برای پیران شدن و مراد ازین مصرع
 که مردم را وقت ندادن مردن مقصود است و اهل عمارت را هنگام بنای خانه خرابی مصلحت است
 بلکه معنی آنست که بزماید اما انجام کار گشت و بنا کنید اما آخر آن ویرانی است برین تقدیر
 معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن داس را بخت غلبه آفریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
 و ازین قطع نظر در ماسبق ثابت افتاد که معبود هنوز در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
 و فارغ از همه قیودند از ازل باید جزو تقدیر می رود و می دارد و در نه انهای قوالب می سپارد
 و حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است و نه منی نداده پیش از ازل عالمی نخواهد بود و قتل
 ازین ثابت گشت که از ازل کل کجایان می تقدیر کرده است و در همه با کفر و عدالت با محمد

بیشتر از دگر کوز خاطر او چنان تبوده است که نهواره دور سنجک رونمایه تا هر یک بسعادت ابروی
 و بخت نرسدی گراید حال آنکه بنده نیز آن گفت که گوشه بکجه خوشی میخواند و آن این است که میرزا
 است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را خواندند و در غایت کفر و جهالت خود ایند فکند و معلوم است
 که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم داشته باشد پس از حال او معلوم است که در تمام
 سابق آلوده گناهان نامحدود بود و است چه خوبی در شش اعمال هر قالبی بقدر فعالیت اهل
 گذشته رومی دهد و در حق قالب سابق میگویم که آن همه اعمال نکو مید و نیز بنابر فعالیت
 قالب سابق ز غمور نموده است و بهرین قیاس ازل شناس پس ثابت گشت که باقی این
 کاذب شقی ازلی بوده و بعد از غوای همه جانیان چون خواهد مرد و قلبی بزر خواهد یافت
 و باز اعمال بد خواهد پشیمان و همچنین مرد و دادی خواهد بود پس بعقیده بید متفق گشت که
 خدای منور همه بانیان ادیان را کافور ملعون ازلی را بدی گردانید و است و مثل این بزر
 در حق نیکو کاران نیز جاری میاید نمود تا ظاهر شود که سعادت سادگی و ابدی و از تداوم ایمان
 اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرست که قرآن بسیاری از جن پس را شقی ابدی نیز
 و پس بید مردم بسیاری را شقی ازلی را بدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
 اندر منی را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بر روی اید خواند سخن در بید و باقی
 باید رانده اندر من آورده اند که چون ایوب پیغمبر می یافت شیطان مجال و سوسه ندیده
 بارگاه الهی معروضه است که اگر مراد ایوب و منبر دمی بهم رسد صدق و نصیر و از دست
 خواهد رفت خداوند قلعه بلعین را بر اذیت او بر گماشت تا مدت او را در رنج و تعب
 داشت ازین روایت و دهنی پند می آید سیکه آنکه ایوب را بے سبب معاقب نمود
 دوم آنکه غوامی بلعین در خدای محمدیان کار گرفتار است شکی این و هم کاسه سینه
 بر فم اندر من ولالت دارد چه از بیان او و معنی عیان می شود سیکه آنکه داوود علی
 دانه است دوم آنکه غوامی دهم در فم او کار گرفتار و آید و جوی چند است که در افشا

۴۴
 چنانچه در این
 در اوقات ازین
 ثبت شد
 ۴۵
 ازین بکجه
 در دگر مردم
 و در دگر مردم
 سید ازلی
 و در دگر مردم
 و در دگر مردم

این دو معنی بود و مندرست یکی آنکه این روایت را شناخته است که از اخبار ارجح است
یا از آثار احمد محمود علی الله علیه و سلم در تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف است یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفی شده است که معنی بر یک است یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو سند است یا بی و بر تقدیر دوم ثبوت اسانید بخود او اثر رسیده است یا نه و دوم آنکه
بر تقدیر یک این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند بر یک رنج و تعب ایوب بنا بر سببی نبوده است
چه احتمال است که قبل از نبوت از انبیا لغزشی رفته باشد و عقوبت بر آن مرتب شود و بر مجرد
التماس بیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی است که خاصگان را بعد از اظهار
آثار صدق و خلوص مستازمی فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتن از عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار مجبور نمودن و عدول از عدل و انصاف است و عادتش بر خلاف
و گران قدر او را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد چه هیچ هستند
منی دانند که آلام و مقامش از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است باجمعه نهیم
رسنجای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها بر فساد تسلیم آن محبوب حق رود و
نمی بینی که در ریاضات بود چه قدر رنج و تعب رومی نماید حال آنکه کار ایشان گاهی نیکشاید
و مراد می نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تألم غایت تنعم دست می ده پس هر چه در صورت
نقص جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود صدق الله عز وجل **الْأَرْحَامُ أَوْلَىٰ بِإِبْنِ اللَّهِ مِنْ نِسَائِهِ**
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و دوستان خدای تعالی رنج و بی ندارند و کاران چون از عشق حقیقه
محروم اند تلذذ آنها معلوم می گردد بر شکر بر فرغم نمی آید از نیست و پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که این سه رنج ایوبی هیچ سبب نداشت جامی نیکی می تواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاسته و اقرار اندر من روح بشر در صد درخیر و شرم مجبور محض است هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از سبب بر کران است بلکه ازیت همه
اشخاص انسان و سوار حیوان از جهت گناهان خدای متعال است برین تقدیر اگر اندکی

یعنی یا سبب عقوبت
که از خبر است
چون

ملاحظه است بنابر آن
اینها را پس از آن
بیشتر حال آنکه در این
این تقیید است که در
فی ایشان از این جهت است
و اینها را پس از آن
فصل در بیان عقوبت بندگان

از بندگان را سبب نیست عجب نیست با جملة بنده را بی سبب از روزی به روز است
که خود بر کنند و دیگری را مقرر کنند ششم آنکه در مکانی بر زمین ثبت شد که اندر دیو
از روی نادانی بهادری را یکی از غوام گمان برده اند که اتفاق از وی خواست پس گشای از
اندر دیو تا بوجود نیاید و بهادری را با حق در غضب رفته در حق او نفرین کردند و اندر دیو
جهان گشت و عقوبت از حد گذشت پس اینها دو معنی پیدا می آید یکی آنکه خدا می خندد و این
یکی سبب رنج و عقوبت است دوم آنکه در خدای نبود تلبیس ابلیس و خواهی او کار گرفتار و عقوبت
آنکه در احوالات اندر من مرقوم شد که مرشد جمیع دیو نایان برست دیو تا بازی بر نایان
و بچه که در شکم زن پیدا می خوانند را به تخم افشانی بست طرف نکو کار در حق آن بچه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بچاره که در چشم نرزد اینجا نیز دو معنی رو می دهد یکی آنکه خدای بود و بچه میخوان
یکی گناه عقوبت کرد و دوم آنکه خواهی زن یا کار در خدای بود و کارگر آمد اندر من اگر خدای
غیر متغیر است کلام خود را چراغ میکند به شکلش باید دانست که نسخ عبارت از آن است
که از خدای تعالی حکمی نافذ نشود که بقای آن تا مدتی معین دانسته است و وقت حرامی
نماند دوام اعلام دهد و در عدم دوام اطلاق بخشد اما بندگان با آنکه بدو ام شمار می نشینند
در عدم آن نیست و بعد از مدت معهود که در علم الهی بود حکمی دیگر دارد و کرد که بواسطه آن
بندگان نیز بران مدت معین اطلاق پس بدو است که دوام تر شسید و دوم بود نه سنجید
نهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که برین تقدیر در عالم از وی هیچ تغییری
لازم نمی آید و تغییری که در وی دهد در عالم بشرست نه در عالم الهی اگر آری اندر من عقیده
تواند گفت که در هم من چنانست دارد و بود که اینک هم بر دوام اگر چه از جانب حق هیچ
شمار می نباشد و حکم هم اندر منی غلط تواند بود اما جواب آن صافست که خطای من
بناقصی شما بخشد و حکم نهم برگزیده ششم تو نیست که بر نهم زند و نهم تو نیست
و باید دانست که ذوقی العقول سه نوع اند یکی آنکه عقل صرف باشد یعنی آنکه در حقش

سبب نیست عجب نیست
با جملة بنده را بی سبب
از روزی به روز است
که خود بر کنند و دیگری را مقرر کنند
ششم آنکه در مکانی بر زمین ثبت شد که اندر دیو
از روی نادانی بهادری را یکی از غوام گمان برده اند که اتفاق از وی خواست
پس گشای از اندر دیو تا بوجود نیاید و بهادری را با حق در غضب رفته در حق او نفرین کردند
و اندر دیو جهان گشت و عقوبت از حد گذشت پس اینها دو معنی پیدا می آید
یکی آنکه خدا می خندد و این یکی سبب رنج و عقوبت است
دوم آنکه در خدای نبود تلبیس ابلیس و خواهی او کار گرفتار و عقوبت آنکه
در احوالات اندر من مرقوم شد که مرشد جمیع دیو نایان برست دیو تا بازی بر نایان
و بچه که در شکم زن پیدا می خوانند را به تخم افشانی بست طرف نکو کار در حق آن بچه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بچاره که در چشم نرزد اینجا نیز دو معنی رو می دهد
یکی آنکه خدای بود و بچه میخوان یکی گناه عقوبت کرد و دوم آنکه خواهی زن یا کار در خدای بود
و کارگر آمد اندر من اگر خدای غیر متغیر است کلام خود را چراغ میکند به شکلش
باید دانست که نسخ عبارت از آن است که از خدای تعالی حکمی نافذ نشود که بقای آن تا مدتی معین
دانسته است و وقت حرامی نماند دوام اعلام دهد و در عدم دوام اطلاق بخشد
اما بندگان با آنکه بدو ام شمار می نشینند در عدم آن نیست و بعد از مدت معهود که در علم الهی بود
حکمی دیگر دارد و کرد که بواسطه آن بندگان نیز بران مدت معین اطلاق پس بدو است که دوام تر شسید
و دوم بود نه سنجید نهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که برین تقدیر در عالم از وی
هیچ تغییری لازم نمی آید و تغییری که در وی دهد در عالم بشرست نه در عالم الهی اگر آری اندر من عقیده
تواند گفت که در هم من چنانست دارد و بود که اینک هم بر دوام اگر چه از جانب حق هیچ شمار می نباشد
و حکم هم اندر منی غلط تواند بود اما جواب آن صافست که خطای من بناقصی شما بخشد و حکم نهم برگزیده
ششم تو نیست که بر نهم زند و نهم تو نیست و باید دانست که ذوقی العقول سه نوع اند یکی آنکه عقل صرف
باشد یعنی آنکه در حقش

شود و ایشان فرستگان اند و دوم آنکه عفت و دهم هر دو دارند و او هم محکوم عقل بوده است
 و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علی بن ابی طالب اند سوم کسانی که عفت و دهم دارند و عقل
 آنها محکوم و هم است چون زنان و طفلان و دیوان و جنودان در همین گروه انبوه اند
 اند و از عقل عاقل و از نجاست که مدار مهاد آنها بر او تمام است گاهی بی خدیت میباشند و بی خود
 ایشان بشنند و کار به انجام می کشند که حکام زندگان بر این شش باج بی اراج جاری میکنند
 و گمان میسبرند که اینها میباشند و می بینند و میشنوند و میخورند و می نوشند و مخمبند
 و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنجایی ارادت و شعوری دارد و گاهی میسندارند
 که از سایه زن حائض چیز حذر باید کرد که نجاست و نجاست حرکت می پذیرد و درین
 جاسی بگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکار می روند و شخص
 عطسه زند یا مرغی بطرزی می بیند و از کار میگریزد و همچنین او تمام بسیار دارند که
 بیان آنها اینجا نتوان کرد و سرانیمه است که بر همان موهومات و تخیلات ماضی و ترشید
 در سلسله تالیف کشیده خاطر نشان ابلهان گردیده دین و ملت قرار داده اند و امر
 دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن این که در پریشانی و فتنه اند و عقل دیوان
 خود همواره مغلوب او تمام است و توهم ایشان تمام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
 توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرطست و غلبه و هم بر طفلان بسیار است
 باجماع هستند و آن بحکم عبادت و دیوان مهبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
 که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اند من در نگرند تو هست در یافت که
 سرمایه حرف و کلام بجز او تمام ندارد و هیچ جا امری معقول بر روی کار نمی آید و هر چه است که کار
 الزام بجز او تمام تمام نتواند شد و باید دریافت که شیخ در اخبار گذشته و آینده واقع
 نمی شود پس باید احکام آن نیز برد و فروع اندکی احکامی که حسن ذاتی و لازم باقی ذاتی
 و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان مثل کفر و زنا

و امثال آنها و دوم احکامیکه مستخرج آنها از چنان است بلکه گاهی حسن و گاهی بی فایده می شود مثل
 جهاد و شرب خور و صورت جانور کشیدن و تعلیم حیدر و آمله یکم بر اثبات نسخ حکم و غیر
 در بید و شام سزا باید داشت که بانی دین بنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغست محفوظ
 نیست چه جای آنکه از نسخ احکام برپهیزد و از تبدیل حکم که قبح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
 سزاوارد تا بغیر آن چه رسد تا لامی خواهیم که نسخ چند اینجا شرح دهیم تا اندک دلیل بسیار
 و مستند شود خرداری باشد یکیک آنکه در اقوال اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
 برهم محصورست و معرفت برهم برین دستورست که جمیع خواسته های ماسوی الله را برابر اندازد
 و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و نهی و حرم و غیر محبت و رغبت و شهوت و عزت
 و مذلت و اندوه و محنت و محبت و غیرت و خوف و غضب و غرور و علم و ادب و پندار
 حسب و نسب و مال و بیکسید و افعال پسندیده و بدی و گرمی و گرمی و سنگی و تشنگی و اندوه
 و شادی و غمی بکلی بر طرف سازد و اگر گفتگو کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
 بر هم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود و هم در اقوال
 از گیتا نقل شد که نجات هرگز در سه در کار و بار خودست بر سوداگر واجبست که همیشه
 در حال و اشغال تجارت و معاملات بماند و عبادت و ریاضت را در حق خود ممنوع داند
 تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازمست که از خدمت مشایر روزی هرگز بر نماند و عبادت
 و پرستش نشاید تا نجات ابدی یابد و بر همین قیاس خاکروب در قاص و غیر آنها را بشناس
 که آن شور آشوری و کجا این بنگی آنجا نیک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
 بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت است تغییر راه یافت
 حال دیگر احکام چیست درم آنکه در مکان بر همین محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان
 یافت که تناقض صریح و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که مبدء و ان تبدیل
 اخبار قائل شوند در دروغ گوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در کلام برین

گذشت که در دوره سبک حلال بود که زن بپوشد و در کشورش مبارک باشد
 از نکوکارم بخیر برکت گیرد در دوره کلجک آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
 آنکه بنابر اقرار از من و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بکردن در قریب کجک
 جایز بود و حالا بکم دین بنود گناه که برتسار یافت پنجم آنکه بافت را بید آغاز نوع انسان
 چنان بود که بر ما دنیما شده یک مرد و دیگر زن گشت و از آن زن در دسل انسانی
 جاری شد و پیدا است که کلجک اولاد ایشان در آن زمانه قحط بشر صورت نتواند بست
 مگر این آئین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهر است که بعد از آن تخیم بر هم شد
 و نسبت اقربا بمنوع گشت ششم آنکه هم در سادات ثبت است که جمیع اقوام بنود را میثاق
 اکل و شرب حرام است و چون در جگانه که مکان مخصوص هندوان است میرسد خورد و شراب
 مشترک را حرامی گردانند آنکه قهقه در ویدی در قلم آمد که قبل از راجه در ویدی پیچ پدیری
 جایز نبود که دختر خود را بر پنج شوهر دهد و در حق راجه ممدوح بواسطه شری بید یاس دس
 نازل گشت که راجه موصوف باید که بکاخ پنجشاهه عمل نماید و هیچ اندوهی بخاطر او نماند هفتم
 آنکه از مهاجرات و بھاگوت و غیر آن تحقیق می شود که رام و کچن گشت و ارجن بشکار می رفتند
 و بعد از آن این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانه میاد مطلقا حرام است هشتم آنکه در زن
 سبک هم کاره شدن شروع بود در دوره کلجک بمنوع گشت نهم آنکه در ابتدا قوی الد و سیکل
 نوع بشر امتیاز اقوام و اجنبی بر بعد از آن بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه
 با دختر خال عقد بستن بر او بود و گشتن نیز فرزند خود را به دامادی خال او مشرف فرمود و بعد از آن
 این کلجک متروک گشت چنانچه در ضمن سادات از بھاگوت نقل شده تنجیامی دین بنود بسیار است
 اینجا نمونه در کار است انشاء الله تعالی دیگر محمد بن باب زریب خواهم داد اندر من از آیات
 منسوخه در یافته نمی شود که این احکام در علم الهی برای اینقدر مدت نافذ شده است بشکل
 از آیات مذکوره دریافت نمی شود که این احکام بر دوام خواهند بود پس غایت کار نیست

و این از تنجیامی است
 که در سادات
 از بھاگوت
 نقل شده
 و این احکام
 در علم الهی
 برای اینقدر
 مدت نافذ
 شده است
 بشکل
 از آیات
 مذکوره
 دریافت
 نمی شود
 که این
 احکام
 بر دوام
 خواهند
 بود پس
 غایت
 کار
 نیست

من

که از آیات نه دوا می معلوم میشود و نه عدم آن نفی میسر و دوا چنانچه و اینها اندرین
 از خود تر شد محبت باشد بلکه از بعض آیات عدم استرار پیدا راست چنانچه قوله تعالی انما یفوقوا
 صفوا حتی یاتی السعده یا فیه حال مضمون این آیت آنکه از کافران در گذرید و کارزار بر سر
 کار میسارید تا وقتی که بجای و امور شود با بطلان از حکم مطلق نه دوا مستفاد و نه نفی میسر
 مفاد پس با تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تالستان فرمان میدهند که هر
 در بار صبح حاضر میشده باشند و تفریح نمیسزد و اگر این چنین را بخواهد بود و اگر
 یکی از رعایا دائم پیدا و از جانب و اهرم خواهد بود و نه از جانب حاکم و رحمت را نمیسزد
 که هر حکام اقتراض نمایند که چه مدت حکم را مصلح فرموده اند و درین در شش حکمتی بر می
 نمیشود و الا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد و در حق هر یک کار می فرماید
 که در کارهای او حکمت های بسیار در حقیقت است که حکم ترک قتال و جدال کافران
 بد مال منوخت و حکمت ظاهر است چه در زمان اجرامی این حکم مسلمانان فردی بودند
 و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که امور بجای و نفرایند و چون اگر در سال
 قونی و کثرانی پیدا کردند و در زمان رفت که ناقلوا هم و همچنین در هر شش حکمتی موجود است و الا از
 اندرین حکمت شناس متفاد میرود که آیا واجب است که بندگان سر بر امری از امور ربانی
 در نهند و حکمت هر خطایی از خطایات صمدانی در نهند اگر ضرورت گوشتی در این چنین باشد
 یکی آنکه در اقارار گذشت که بسبب بود و بودی پدر و مادر کشتن او تا بر خورد و دین او
 در نهند که ظهور الهی است و بدیه معرفت که این فایز شدند و بهناجات و مخاطبه پروردگار
 بعد از آن خدای بنود و انشیر در برابر مصالحتی گوناگون مبدل نفیلت سخت
 تا شکرش با طفل خود چند اشتند بت شکن میگردد که آن مصلحتی گوناگون با بر وفق و خود
 خود ناشن باید گفت و در پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت صفا و طهارت
 انگشت زن شیوه کفران است و صبر مصلحتی با بقد زلف بگوید هیچ عذر می یار صابا بگوید

اهلایا و نکایا سپرد و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی مسجد تیر نکام او میشود و چرا از
 خود راه را و آن بسیار دور در تالافش میخیزد و چون میگوید و بعضی امیر و دود چرا از دلبر نشانی نماند
 باید و بخت میمون سکر بون میشتابد و چرا از دبال قتل بال مندری نماند و چرا از بون
 اورا بسکریون میدهد و شیخ حکم بید میاز میخشد و چرا از نماند می انگیزد و خون نماند
 خود که همه میخونند میریزد و چرا از شرق میخانه خانانها خبر هم میزند و چرا از جنگ میخونند
 مجوس میشود و چرا سیتا را در شش میخونند و چرا اسلحه به خود دارد و حالت کل و بیابان
 هوناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم میدان کارزار میزند و چرا سیتا را از
 خیرت دور انداخته باز میطلبند و چرا در صورت سیام سند نشووت را نیامی پرواز و
 و آرا و مشتقهای باز و بانان شوهر دار در میانند و چرا از نماند می انگیزد و خون میخانه
 میریزد و گاوری را بے گناه میکشد و شیر و مسکه گو بیان می دزد و دزد در دزد گاه چو
 از شیر خوارگی باز نماند و چرا در باب مملکت پادشاهان شور و تمام کند و زک را میخود
 می گیرد و مصالح ساک می پذیرد و چرا در جنگ در و نه اچاج دروغ تعلیم میکند و چرا از
 زبان را به سال خبر فید پر شنیده و در گریه میرود و نماند که حرف نشنید و عیبها را نشانید
 و چرا از نماند میادی از زبان میگردد و در و نه او چند روز در خاک و خون خوار و زار
 می افتد و باد نیز خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و ظلمت است ظلمت می آید و بعد
 از آن تالیا و ریز ریز شده بر باد میشود و پانمال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
 منزلت نماند و پدید در پسید جای میگردد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
 با مصالح آبی در آب میرود و از درون آب سالان نشووت بیرون آمده و بر همه قسمت میکند
 و در نماند و عصاره اش دیوان فرستاده و فریب داده و تحیات می رباید تا بر دیوانان تقسیم
 نماید و چرا در تالافش ای هزار سال در محیط فرد قریب است و جمعی بید لازم میگردد تا دنیا
 خلق و ایجاد پذیرد و همه اسرار آشکار گردد و مصلحتهای دنیا آشکار گردد و هر یک را بیدار در پیش

در نه میزن طپاچه بر رخ خویش و آباد نیست که اندر من افتاد دارد که او تار مثل گریز
 از خور و دخت و اینها پاک نیست اما این بجهت متعلق بقالب است بت شکن میگوید که
 حاجت خواب و خور و مباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن یکبار و بدل بخواب و چون
 آمدگی می پذیرد راحت خواب پیش میگرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
 که علاقه چنین مشته باشد اینها چه کار دارد و وجه فطر از حبست شعر چیست حکمت که همچو
 جسم عباد نیست از وطن و خواب و خور آواز و چهارم آنکه در اقرارات نقل شده که در حکایت
 چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که مطلقا می رود و از آب و زمین یکبار بر پیر
 نمی ماند می گویم که وجه تخصیص اینان چیست و آنست که باعتبار اندر من فضل جمیع نظرات
 الهی است چرا در ابدان انوار این اثر نمی کند و نیز از بول و غائط یکبار که بعد حصول غایت
 طهارت ظاهر و باطن بر بدن می آید چرامی بر نهند از آب من تا بول مردوزن چه فرست
 شعر صاف چون آب حکمت باید و در نه بیودگی چکار آید و نیز در مرتبه رکبشیری که موجب
 کشف احوال ازل است هم سفرگی دست نمی دهد پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
 تطهیر می کامل حاصل میشود برین تقییر باید که بر زائران نیز حال که مشته بطریق اولی
 کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رفته دهد و بعد از هم سفرگی نیز همان
 آتش در کاسه مشاهده میرود و شعر چیست حکمت تلاش باید کرد و راز سرشته فاش باید کرد
 و بجز آنکه اندر من علامت معرفت او تار چنان قرار داده است که پدر و مادر و جمعی دیگر پیدا
 میکنند بیگویم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر رکبشیری دلالت نکند
 و چه وجه است که مواد پیرا با وجود افنامی همه جهانیان خدا نهند و در چند را بجز فعل دیوی
 چند مبدء حقیقی نهند و بر بهار با وجود یکجا و عالم خدا قرار نهند و اگر گویند که در او تار
 متعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیو تایان که اینها علامت کامل ذات
 قادر مطلق با روح دیو تایان دست میدهد گوئیم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب روح پدید

بیجی عسلاب
 خداوند در شیشه

علاقه بی واسطه موجود است و در کالبد مای دیوتایان در کهنشیران مفقود و نیز روح بر
 که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد و چرا او تار نخوتند
 و خداوند نیست و نیز چه سبب است که بر دوز بی واسطه او تار بشود و جلوه با واسطه خدائی نیابد
 و اگر گویند که او تار دعوی ضلای می نماید و این امر از دیوتایان در کهنشیران ظهور نمی آید
 گوئیم از دیوتایان در کهنشیران نیز این دعوی ظهور می نماید چنانچه در اقمارت گذشته
 و نیز قدرت کامله چنانکه در ارم مشهود است و در اودن نیز موجود است و در آیین اید هاشمی
 که لشکری عظیم بر شکل ارم و پهلوان آید و ماران بجای باران بارید پس ارم نیز
 او تار باید گفت ششعران بگو حکمتی که میدانی به درند بگذار دین نادانی به ششم آنکه در اودن
 گذشته که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیودند و خدا می آید
 ایشان را به وجودی داد است و نه منت اقباله از و چرا آنها را در بند می کند و در بندها
 می و در ششعریش محرابه از بی کین است به مقتضای طبیعتش این است به تنه آنکه خدا می
 در بند است اگر که ده است که من خالق شر درم و بنندگان مجبور اند ششعر چون خدای تو
 به خود می کند به با چنان بنگان چرا به می کند به ششم آنکه چه وجه است که مردم گناهکار را
 بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف لبسالم ذات
 نیز سازد بلکه به بیانه بقیه گناهان عقیدت قالب دیگر می گرداند به بی حکمت بیدیت بیار
 دیگر نه ترا با حکومت چکار به تنم آنکه از خدا می خود پرس که چرا در قیامت کبری همه عالم رنفا
 می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر گنج ظهور آید و اگر خایت طهارت
 در دست باید که یکس بار دیگر قبایلی گراید حکمتی سان بگو از نقصان به در نه بجه خلافت
 و خلاف به آیه آنکه درندگان را چرا بطرا می دیگر سزای گناهان نمی دیت با جانور آن آید
 نمیشد به بی حکمتی هر یکا کن به یابر و مرگ خود ترا کن به آیه و هم آنکه همه مجرمان را چرا
 همرازه در صورت انسان پدید نمیکند تا بیدار بپندارند و وقت سزا عذر می یارند که از نیک

در کهنشیران
 در ارم مشهود است

و بهرگاه بنویم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام حکام و شهبانها
 رعایا را نمی گیرند و دوازدهم آنکه چون مهاد روح واجب الوجودند کدام یک را از ان میان
 خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که بر ماست در حق او چرا گویند
 که پریم آتماست **آیت** تخمین پریم آتما چیست بگو در نه بترس از خدا و نیز دهم آنکه گناه
 در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم پیشه و خدای مبدء و سزای گناهی گنای می گیرید و دوم را
 نیز مجرم او می نه فعل دوم اگر مجرم است سزا چگونه تواند بود چهاردهم آنکه در وسیله اولی
 از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال نیست
 که گناهی بقالبی تعلقی نخواهد گرفت گوئیم که این رتبه خدای مبدء و سزا را بدگر می چرسد
 و اگر عدم فاعلی روحست روح فاعلی نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیله
 اولی از بید نقل شد که هر که خدا را نشناخته همیشه عرف درایمی اندوه خواهد بود و بیستم
 که اگر مراد نیست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا بید بجات نیاید گوئیم که اشتقاوت
 ابدی نزد یک اندر من محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد نیست که از ازل تا ابد
 در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی معرفت و بدتشیش بی اثر تا نزد دهم آنکه روح شب
 که نزدیک بانی بید واجب الوجود و پاک آفرودست و روشنی او همه جایمان و ذات او
 فارغ از همه احزان چون بقالبی تعلقی می گیرد دولت گنامان می پذیرد و نه با هم الود و عشق و
 و از من چنان اعتقاد دارد که ذات خدای مبدء و حکام تعلقی توالب بلوت بدنام بشکود و در
 فرق باید گفت و سر این امر نباید گفت بقدم آنکه در اقوال است گذشت که خدای مبدء و
 خودشان را در خات رجح و تلب از دست مخالفان می بیند و بعد کمال مشتاق جمال خود میگرد
 او را میگرد و تا ایشان را مشرف بیدار گرداند و از چنگ دشمنان برانداختن آنکه چند
 می پرسم کی آنکه تا آخر کلجک چرا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دستاورد
 در چنگ دشمنان میدهد دوم آنکه خات رجح و تلب بر غایت هر دو صیحت خواهد بود پس لازم

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان میگویند این نام سوم آنکه سید میر میگوید
 که عارفان حق در همین عالم هیچ غنچه‌های خود میسرند و خداوند جهان می‌شنود و در میان
 او نترسند بر دلا عارفان هنوز پس با وجود خداوندی جامی هستندی چیست امیر و بندی
 چرا می‌شوند و گفتش بر سر جراحی خورند شعر جماعه حکمتا بیان کن شکار + لاف پیوده ندارد و نیاز
 نیز در هم آنکه در مقام جنگ و بیج با نواز چه رور و دشت و چه حکمت است که در مقام ملال است
 در در دیگر محال جل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوانیان چون در حالت زندان در حق بکشد
 بید خوابان غریبین کرد و کوه چشمه را و این نیاز بان حکمت باید داشت که چرا قبول افتاد و نیز از
 سر دیگر ناکامی بود و مرشد دیوانیان دلماری عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
 بفرمود که ما فکمی بشد که از همه رغبتنا دشمن ناپاک شود و نیز اینجاست می‌شود که در
 عایت در به ارشاد از دست او چنین امر فاش سرزد پس بر خدای نمود واجب است
 که بعد از این تجربه در بار دیگر منصب ارشاد که است نکرده چه باز همین آئین بکار خواهد برد
 بسته آنکه در سادات مذکور شد که چون بجز اراده الهی از اندر دیوانا سازد بخار و
 واقعی پرداخت و این همه علامت گناه و سوار و باقی ماند تا دیگران عبرت بگیرند اینجا
 نیز نکته چند است یکی آنکه حکم عقل است که این منصب در بر نهادن شود تا همه عالم عبرت گیرد
 و نه بندگانیکه پیش از این بوده اند چند نیز می‌دوم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
 همیشه در سواد مشقین عین عدل از عدل و انصاف است سوم آنکه بر تقدیر که کار او
 بجز تقدیر الهی بود گناه او چیست و بخار و چه حاجت داشت بست و حکم آنکه اندر این
 در صفت بچند و پنجاهم میگوید که هر که با وجود صدور گناه بخار و سپردارد و توبه و استغفار
 نکند باید لعذاب ابدی گرفتار آید بت شکن گوید که در حوض یک گناه لعذاب ابدی چگونه
 گرفتار شود اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بست و دوم آنکه در
 استیارات گذشت که بر هر گویی لازم است که وضع خود را نگذارد پس بر سوداگر

می‌گویند این نام سوم آنکه سید میر میگوید
 که عارفان حق در همین عالم هیچ غنچه‌های خود میسرند و خداوند جهان می‌شنود و در میان
 او نترسند بر دلا عارفان هنوز پس با وجود خداوندی جامی هستندی چیست امیر و بندی
 چرا می‌شوند و گفتش بر سر جراحی خورند شعر جماعه حکمتا بیان کن شکار + لاف پیوده ندارد و نیاز
 نیز در هم آنکه در مقام جنگ و بیج با نواز چه رور و دشت و چه حکمت است که در مقام ملال است
 در در دیگر محال جل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوانیان چون در حالت زندان در حق بکشد
 بید خوابان غریبین کرد و کوه چشمه را و این نیاز بان حکمت باید داشت که چرا قبول افتاد و نیز از
 سر دیگر ناکامی بود و مرشد دیوانیان دلماری عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
 بفرمود که ما فکمی بشد که از همه رغبتنا دشمن ناپاک شود و نیز اینجاست می‌شود که در
 عایت در به ارشاد از دست او چنین امر فاش سرزد پس بر خدای نمود واجب است
 که بعد از این تجربه در بار دیگر منصب ارشاد که است نکرده چه باز همین آئین بکار خواهد برد
 بسته آنکه در سادات مذکور شد که چون بجز اراده الهی از اندر دیوانا سازد بخار و
 واقعی پرداخت و این همه علامت گناه و سوار و باقی ماند تا دیگران عبرت بگیرند اینجا
 نیز نکته چند است یکی آنکه حکم عقل است که این منصب در بر نهادن شود تا همه عالم عبرت گیرد
 و نه بندگانیکه پیش از این بوده اند چند نیز می‌دوم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
 همیشه در سواد مشقین عین عدل از عدل و انصاف است سوم آنکه بر تقدیر که کار او
 بجز تقدیر الهی بود گناه او چیست و بخار و چه حاجت داشت بست و حکم آنکه اندر این
 در صفت بچند و پنجاهم میگوید که هر که با وجود صدور گناه بخار و سپردارد و توبه و استغفار
 نکند باید لعذاب ابدی گرفتار آید بت شکن گوید که در حوض یک گناه لعذاب ابدی چگونه
 گرفتار شود اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بست و دوم آنکه در
 استیارات گذشت که بر هر گویی لازم است که وضع خود را نگذارد پس بر سوداگر

واجب است که عبادت در اینست بجا یار دیت شکن چهره که چون معرفت بر هم ترک
 صیغ تنهال و تنهال و اقوال و احوال متوقفست چسبیده امور ترک بد و در عبادت
 و ریاضات مستمر بخت نماید و می عالم باید و بعد مرگ عالم ذات شتابد سر این
 صاف صاف باید گفت + در ترک گناه باید گفت + بست و سرم آنکه بد خبر مید که هر چه
 جز خدا می نیست است در نفس الامر موجود نیست و خود می گوید که بدیچ بشر واجب الوجود است
 و این بر دو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاعت آن ندارد که این حسد و
 مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست مستحکم کردم از حکمت وجود سوال باین
 بیا و جواب آن بمقال به تنهایی از بلند می سپردند که همه را واجب الوجودند و اینجا فرموده
 زیر لبی پس مودنه که گاهی موجود نبودند و مستحکم سر نهان چیست اندر یروم + فاش
 باید زد از این اسرار دم به بست و چهارم آنکه در اقرارات آفتاب افضل از جمیع نظایر
 الهی پس موده اند برین تقدیر از جهم او تا نیز فضل خواهد بود پس شتاقان خلای
 بنود را باید که دیده بر پشت تاب و دزد و شوق قالب او تا که کسرا از آفتاب پر افکار
 نیست و دزد ظاهر اجاسی آن نیست که گویند شعر شاکم در حجاب چهره سیام و نور
 خورشید صیقل گامی است که کرد در رنگ تار و تیره نزد به قرص خورشید در سیاهی نیست
 بست و چسبم آنکه در عهد را در عادت مهور خدای می نمود آن بود که بر کین قناعت
 فرماید و در ایام سراق بد گیرست نگراید و در روزگار جد شتر و احسن چنان رو نمود
 که بشان زده هزارانی رغبت نماید و شوق گو بیان نیز بفرماید بت شکن عرض می دهد
 که این تغییر عادت چه حکمت دارد در هیچ نیست ویرینه مصلحتی تواند بود و نیز آنجا که
 صیغ طلوع کرده بود و اینجا بطریقی دیگر ظهور پس موده در مسخ صورت پیشین حکمت
 تصور نوزان نمود نسبت و ششم آنکه اگر نفس محال او تا در رفتن متصور باشد عقل
 نهادت میدد بر چرخه در عهد بر دزد و ظهور باید که از قالب او تا ظهور او که هر شمار

کلام بجا نکت گزاید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خود نیز بایست
 که بجا نکت گزاید تا ملاحظه آداب و نهایه سی و یکم آنکه از اقوال اندر من بود است که قوم شور و
 در محکمه زهر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بچارگان چیست سنی دوم
 با تو را اندر من طعام تنگد و گاز حرام است چه از یکی اندامی خلق مقصود و از دیگری شستن جامه ناپاک
 محکم بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجع و سپاسی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باشد
 شمر و چه از شستن مقصد چاره نیست سنی و سوم آنکه وقت ولادت و حیض همه خاندان آن باید
 میشود و بر این چیست **س** سر نهان کو بیان فرما و بید کا بهید بیان فرما و **س** سنی چهارم
 خدای بنود برین باب است و کرم است ختم خاص داد و شود ز را خوار و ذلیل نهاد اگر چه عمل
 آن بد و کردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست سنی و پنجم اندر من تسلیم نموده است
 که اگر بر منی شود سنی را قبل رساند حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانب اگر چه حکمت
 بر سنی چیست سنی و ششم تعظیم کا و چندان است که بول او سرایه دین و ایمان است و چه حکمت
 چیست سنی و هفتم آب و من بهین که بیرون آید باید است ازین حکم کدامین حکمت پدید می آید
 طفلان را دفن کردن و پیر و بر نار آتش سپردن منی بر کدام مصاحبت سنی و هشتم کا و در حیات
 زندگی تعظیم کردن و بجز موت اربابا باطل شمردن چه بر نهان دارد و چه علم نان قوم چار
 خوردن منو عشت و شکر که از دست ایشان درست میشود و بشیر و نیشکر که با نعل نهان می
 پاک است و چه فرق چیست اینجا بر ستفارس بهین قدر حکمت با کتفامی رود تا حال بیان شافی
 معلوم شود پس بر اندر من لازم است که بر عقیده خود جازم باشد و بر توضیح هر ازار لازم
 اندر من اگر نسخ جائز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز بشنوخ کند چنانکه تورات
 بنجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندر من دلالت دارد بر جهالت و بی
 چه قبل ازین محقق شد که کلام بر دو قسم است اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از آنکه است
 نزدیک با باب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشد با جمله نسخ جمیع احکام مشهور نیست اما اخبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی هست که بعد
 جناب ختمی آب پیغمبری خواهد بود و اخیر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و در کتب
 که در گمان اهلان چنان است که به نزول قرآن جمیع تورات و انجیل منسوخ گشت و این تورات
 باطل است بلکه مراد است که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدل قابل
 اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندر من همه منی بر تو همست نه منی از منم
 آنگاه که رسیدن بیداری غیر قبل ازین نیست افتاد که در دین شود اخبار تیر نسخ می شود
 برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای بخود هر چهار معجزه را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
 هر چه رو نمود با خدای شیطان بود اندر من اول باری تعالی بجهنم فران داد که نماز
 سومی کعبه گذارد و بلند هجرت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم نمود
 کعبه را در پیشگاه غایت جده اندر من پیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
 و این امر اصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اسلام نیز همین است که نسخ از قبیل
 عبت نیست باقی اندر من که واجب است که حکمت هر امری از ادا امر الهی معلومندگان
 باشد تحقیق اهل اسلام آن است که واجب نیست و از گفتار اندر من پیدا است که علم هر
 ضرورت برین تقدیر روزی هست و دست که حکمتها می جمیع احکام بیدر بیان شافی
 واضح گرداند و هیچ جا در نماند و اسرار مودت کوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
 از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید و در وظیفه او آن که سر خلعت بر پشت پایی
 نذر نکند و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارتقا
 عنان بود و حالا وقت است که در مقام بیان رویم و گوئیم که امر قبله در دین حق نیست
 سهل است که با دنیایی بجهت تبدل می پذیرد و جهت دیگر جایی آن می گیرد و برای توضیح این
 مسئله چند بر قلم حواله میرود بکسی آنکه اگر مردی بجانب قبله نماند باید که برواق طن خود
 روی بجائی آورد و اگر بید نیاز در یابد که توبه مخالف بود مثلاً کعبه در جانب غربت و نماز بجانب

بلکه اگر سزاوارتی
 از حکمت نیست بندگان
 در پی بندگانی
 هست

شرق و منور نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله نشسته یا فرض بخواب
 باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اهمیهات می بود برای در هر می متروک نیکست سوم آنکه جانب
 خستی آب صلی الله علیه و سلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله ادائی فرمودند
 هر سو که مرکب میرفت توجہ رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایزست بالجمله ازین
 مسائل و امثال آنها محتسب است که اگر قبله بجزترین وجهی متغیر میگردد و سر آن غنیت که نماز برای
 خداست نه برای کعبه و خدا می تعالی از مکان منزله است اینا تو لوانتم وجه الیدین است
 و تخصیص جهت از جهت مصلحتیست که نکته دانان در جامی خود ذکر کرده اند چون این امر بخوبی
 کشف شد گوئیم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه ادنی سببی بمنجانب و بجهت الله که
 وجوه قوی موجود است و از ان میان یکی این است که عادت السد چنان جاریست که چنانچه
 عذاب و عقاب نیکند تا جحتی و الزامی تمام نشود و اینان نیز همان قاعده مستمره جاری فرموده بایشان
 اینکه پیور دین را جامی آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیغمبر بود و بانه پیغمبر ان
 پیشین را پیغمبر و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجعه مسجد اقصی منع شد بدینی فرمود
 پس برای دفع این مسئله خدا می تعالی فرمان داد تا روبرو بدان جهت آورند و نامدته باقی ماند
 و چون کرده غوایت پشروه با وجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبله ایشان از خیره
 سری بری نشدند و الزام حجت با تمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبله صلی که مرضی طبع
 حبیب بود مستقر گشت پس نتیجه توجیه بیت المقدس نیست که هیرو وقت سزای اعمال نتواند گفت
 که ادر حق عدم تسلیم سلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را امید ییم که مخالفت قبله
 انبیا لازم میگرفت و توجیه آن جهت را ضلالت می شمرد و امت را منع شد به میکرد و نابراین
 در خاطر اقرار یافت که اگر پیغمبر بود این راه نمی پیمود و ما هم بر بیان وجه دوم باید دانست
 که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد که اتم و اکمل و اعم و اشمل بود و حکمت
 حق چنان تقاضا میکند که کار دین متین و هدایت شرح مبین بواسطه مقرران حضرت احدی نیست

پذیرد تا حاکم عالم در روز محاسبه روزی که برانند و ناسک آن اجر مسامحه جسیله یا بند داین
 بهم موقوفست بریکه عوام انام مدتی دید در محبت خواص نشینند و بجا نشاند در بهشت گزینند تا
 آریسته است و لائل شبنم و فضائل به پیشه حصول دین و وصول یقین کاری نیز سر می نیست
 که گاهی از دور نگامی کشند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و یقین گیرند شعر سالها
 باید که تا یک سنگ صلی از آفتاب به فعل گردود در بختان عقیق اندمین ۴ آری گاهی سینه آدمی
 قریب از ذات مرد خوش نصیب موجود می باشد که بواسطه آن حاجت با استد و محبت می افتد و این
 تا درست و آفرین مصاحبت و بجا نشاند منزلت با اینکه در دلهای از بابا بدایت رحمتی شامل
 و محبتی کامل و ولایت نهیست تا بن بر غیب و تهذیب و تادیب و ترسب در دهند و مرطوبست
 اینکه کبک کبک زهید تا در ابر تبلیغ جهل تبلیغ نداشتند و بحر من تمام به تحویل احوال گرام گرام
 و غیب که گفتیم مشروطست با ناکه امر دین از غایت حسن خلاق و نهایت رفا و وفای باشد
 و کبر و مغرور در میان باشد تا کار چنان نشود که بر سر او انام جلوه افروشدند و تحقیر شوند
 گویند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک و زنی را پندارند و اگر کسی در برابر
 نشیند از غضب بچرخند و اگر از سبوی خود و مشکل خروشانند و اگر وقت طعنان نزد دیگر آید از آن
 چشم از هم پند و دل عقیدت کیشان خروشانند و در پی آزار او تا غیبتان باشند و اگر کسی از
 عوام خاکبوس بیجا نیارد و در رسم بالا کن مرعی ندارد و از حکم قتل و درشتند و با او دشمنی نهیست
 بدخوی و کاره و بی مقصود و مقتود خواهد نمود و موجب نفرت و دشمنی خواهد بود با جمله سباب
 رسیدن را شمر و آرمیدن نباید شمر و در دواش تمام موجب نزدیکی گمان نباید برداشتی بمن
 با این مردم آزاری چه بپنداری که دل مردم کفایت آری یا غیبتانی که از ادوات ناگهانی نیست آری
 باید که محبتی رو نماید تا کاری کشاید و تقی میسر آید و با این همه بد و شرکی جز غیرگی و برگی در دیده
 مردم چشم مار و نظر اداوت در نظر نیاید شعر سراسر آری واه واه و آه چنین اندیشه واهی و از من قفس
 بیخونی و خود تغییر میخوانی و نمی بینی که کار به اینجا کشید است که با آنکه جسی از اهلان در جوی میرا

سلسله
 بیخونی از اهلان
 در جوی میرا
 سلسله

می در تسبیح دوازده اسم آن ناچیزان بر میزنند نمایند بچاکس از وضع و شریف نمی پسندد که باشند و
 پیوند و پیوندان را که درین خلایق می شمارند و لفظ می دهند و چون در محاورات می آید معنی غلام
 کینه ملحوظ میدارند و لا لاک نام غلامان است بر بند و ان اطلاق می فرایند و ساره رویان
 سند و مراد را علقه گوش میخوانند و غلام خود میدهند و از بید و شاستر حسابی بر میگیرند و از
 بر من حرفی نمی پذیرند و بر اندر من نمیکنند و در می یابند که او نام نبود و هیچ بهر بودار و در نظر
 باین ترقی مشکوک که در دین بیدان مخوس و بر بنیان نامانوس مشاهده میسر و یقین میشود که
 مرد باشد که بعینه جالبست نیز ارم باشد چون این تحقیق محقق شد گوئیم که ناقلون بر آیه جمعی تمام
 و محبتی تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاف شان بر روی کار می آرد و دعوت
 و پندار را بنامی سپارد و جناب ختمی آب را صلی الله علیه و سلم درین اوصاف کاملتر و کاملتر
 خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرمت نموده اند آنکه لعلی خلق عظیم آیتی
 در شان او در حریص علیکم نشانی است از حسان او باین بران حرمی شدید در طبع شریف
 پیدا شد که اگر بود و معصاحت گرسید و موافقت ملاحظه نمایند باین است که بتدریج چشم
 بصیرت کشایند و در مقام نجات ابد می رسند و از جمله سباب و خشت ایشان مخالفت قبله
 پیغمبران است پس اگر بدانی توبه به بیت المقدس رود و بر آینه موجب الفت و انس ایشان
 خواهد بود و در مدت معصاحت تعلیم و تعلیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند کشد و باین برین
 و تمنا خدای بختاد عامی سرور انبیا قبول فرمود و بدست نصیحت و صحبت دست داد و امار
 اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان گوش نخورد که نبوت از آن قاعده این سیرت
 نه شان فرزند ان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناهق پر و ده بنابر عادت و برین خود
 رو با صلوح خواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که توبه صلی که پسندیده و دیگر
 طبع بوده است باز مقرر شود دعا با جابت رسید و جهت قبله برگردد و در محبت بنایند
 که خدای کریم تمامی خاصان بر آرد و و حاجی ایشان مقبول دارد و نمی بینی که با وجود

بیگانه ای اند و یونان فخرین هماد بود چو نه از کرد و دوحای فریشتد دیو نایان عیسی لب ز نادر حق
 چنین که بید خوان بود چنان قبول نهاد که بیچاره و کور چشم را چون حال مشکبران در انبان
 چنان پنداری از نشان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعا نیکی بقصد رحمت و شفقت از روی
 دین دولت باشد از رحمت تالیف قلوب را در گم گردگان زدود بد حالان بنابر طرز اندیشه من گویم
 که شمری بایس با پس خاطر با ندوان که با او پیوند پذیرد ز ندمی ششند راجه در دوزخ با غوغای گرد
 و بران آورد که دستر پنج شوهر دهد و بکند و دوستان از خود در ششید از برنده است و آن مرد
 ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بنما را ساده ده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنده خدای تعالی
 سزای سخت دهد بندگان را بسازد اسد صفات الهی را چقدر بر هم زده اند که زنا نامی خاص را
 عین رضای همگوان و دمی و الهام آن را بر زبان میسرند و ساده و لوحان را اگر او میگردد
 اندر من **مجب تر آنکه در قرآن خود مذکور است که کلام الهی هیچگاه منع نتواند پذیرفت**
 لا تبیین لکلمات اللہ بشکل قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
 علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدیلی و تغییری رویی دهد و تبدیلی که هست در تو هم نیست و اگر
 در هم چندگان رنگی دیگر گیر و مکن نیست که شان الهی تغییری پذیرد پس تبدیلی نیست در کلمات
 حضرت مبرور و هست از خدای بنود با غتراف بند و می محمود بنابرین که نزدیک اند و سیل
 تغییر است از جمله اشعار است که کجاست مشترک منوع بود و پیداست که در حق راجه در دوزخ
 شروع گشت معاذ الله مجبور و مجبور و متکبران مزاجی است که اول منع را ابدی میگرداند و باز
 بید بایس الهام میکند که راجه در دوزخ را بگردانم که دختر در میان پنج شوهر بخشد و هیچ غم
 نماندیش بنما را و در **اندک من** اگر خدای محمدیان فناء بودی محمد بن گشت
 از نظر مودی **بشکل** باید دانست که اگر شخصی از امری خود را باز دارد و بر زبان آورد
 که این امر را بر خود ندارد اگر ندیده ام گاهی گردانم شکار و غایت طمان و غضب گوید
 که با هر حرفی نزد من باز دست ما در چیزی نخورم افران پذیرد ما در بر من یا گاهی که در این

در این حدیث آمده است
 کسی با یونان فخرین
 بنما را از آن گاه که
 فخرین بود و در
 در این حدیث آمده است
 کسی با یونان فخرین
 بنما را از آن گاه که
 فخرین بود و در

سنازم یا هیچ فبیری در می نهیم یا گاهی ناز کنم یا گاهی ازین خودت بنجویم یا زن گوید که
 خود را بشوهر ندیم این سراسر دارد درین مابین منعقد بنمود و حکم آن این است که نهید
 خلاف مصلحت را براندازد و بخاره پردارد چون نمی محقق شد گوئیم که از کلام اندرین نسبت
 که خدای بنود خلاف سگست مهر دار و آنست دارد برین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
 معبود بنود عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودست شکستن چنین می گویند ما
 امر سرمود و دلیل این عومی نیست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اندوه و غصب
 در سنج و تعب بر زبان مردمان جاری می شود پس اگر خط آنها واجب بشد نظام تمام عالم در هم
 و بر هم خواهد گشت مثلاً آنست از شوهر خود می رسد و میگوید که گاهی پیش او زوم یا مرد می گوید
 که گاهی سنازم نشوم و نام و جامه باو ندیم و پدر از پدر بخیرید و بر زبان میراند که سفره و شیشه
 او نخسرم و پندش ندیم مصلحت او بنجویم و ترک او گوئیم و گاهی پسر از پدر میگوید و امثال آنها بر زبان
 میگذرانند و بر همین پیاپی امور دیگر را بهیچ پس اگر خدای بنود عالم با حال عالم بودی از هر
 زدن آنها منع نفروستی و پدید است که در کلبه همه ارواح بشر عهد حکم میکند که حکام بیدار
 احکام می نهیم و اعتبار می نهیم و بخدای گیتا که شن را که رنگ او را سبب اقرار بنجویم و درین
 می نمود را تا ابد مصلحت می نهیم و میگوید است که معبود بنود باز در دست چنگ ایشان را با احکام حکام
 بیدار اتباع او امر و نواهی مکلف میگرداند پس با عتراف اندرین ثابت شد که خدای او صادق هم
 نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود و اندر انداخته و
 مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
 که این غورگاهی آب و نانی ندیم یا مرد می گوید که جامه و نان زن ز میانم خدای بنود لازم
 میگرداند که برگرفته خود و حکم بشید پس مهربان هم نخواهد بود و آنست که در بید زده است که زن
 بر سر مهر با نم خلاف محض تصور باید نمود و چنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری می باید فرمود
 با جملة محقق شد که خدای بنود هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و بهمان است عقیده اهل اسلام

آری اگر جهان خود بجلت جود در دادن چیز موعود و رنگا کردن عیب است و پند است
 که موسی علیه السلام بهمانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان است بهنگامه
 زود رجوع نماید و اگر عارفان هنوز بر همین دیر و پشیمانی و بگران را بر ایشان تیان نگیرد
 اندر من که یا چون از یهود گریخت در انشای راه اند در خمتی اند و بر سید که نزدیک
 آبی درخت بگفت زکریا اندرون جا گرفت چون پیوسته نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
 بود پرسیدند گفت اینک درون درخت است بر درخت اند که کشیدند تا زکریا و یوسف گشت
 پس ایل در درخت جا دادند آنگاه آره برفق نهادند کار صادق نیست **پشت گشتن**
 در اقرارات گشت که خدای منو بشد بود دیو کی را اول بنیات عرفان و ایقان زیارت
 و بعد از آن در بنیات فضائل انداخت تا در اطفال خود بهشتند این امر از صادق چگونه
 رو نماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای منو چنین نامه را بر علوم از لیه اطلاع میدهند چون
 آن بچاره که سعی چست می بندد و با بنیات معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحدود
 غارت کرده و در اجایل مطلق میگردد و اندان چه صدقت الحمد شد که اندر من در انشای این سخن
 معبود معبود خود را بدو مقرر دارد و حالامی گوئیم که قبل ازین با حضرتان بید و اندر من ثابت گشت
 که هر رومی مجبور است و از اختیار خود مجبور پس هر چه در حجاب ظاهر میگردد از خدای منو مصداق
 می شود و بنابرین همه در جمیع مدد های درون مخصوصا که بهای ایشان ادیان از معبود هستند و آن
 صد در می پذیرد پس و دهه خلافی و درون باقی مثل او نتوان یافت **اندر من** از قرآن
 ثابت میشود که خدا جهانی است چنانچه بریدند و چه اندک کورست **پشت گشتن** در وسیله اولی
 از اتمین بید نقل شد که همه طرف رومی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای منو جهانی است
 و هر جهانی قانی است و از سام بید منقول شد که از همیشه بخور و از خوردن مانده نمی شود
 انتهی حاجت خوردن بنی را میباشد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت در معنی ثابت میشود
 یکی آنکه معبود منو جهانی است و دوم آنکه قانی است بخلاف قرآن که به قانی بودن شعار می کشند

ع
 بجا
 بجا
 بجا

و نیز از بید منتقل شد که هر رنگها در دست بستن گوید که اینجا دو امر به ثبوت میرسد
تکیه آنکه خدای بنود جسم است و دوم آنکه ابلق است چه هر رنگها در دست یا قسمی از جبر است
که هر محفظه رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقلی کرده است که همان ناراین جهات و ابلقین نسبت
و همان ناراین زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان ناراین است
بشکن میگوید که ازین عبارت و امر ثابت میشود تکیه آنکه خدای بنود جسمانی است زیرا که
جهت است و ابلقین جهات بلکه صاف ظاهر میشود که کاف و نا جبر است چه هر چه بوده است و است
اوست بلکه ثابت میگردد که گوه و نجاست است چه هر چه است همان ناراین است و دوم آنکه
فانی و متغیر است زیرا که زمانه گذشته اوست بلکه میتوان گفت که بعد و دم است چه آنچه بوجود
نیامده است و تاویل کلام بر اندر من حرام است و اگر تاویل گراید در آیت نیز درست
آید اندر من و آنچه میگوید که خدا عادل است قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه
لین یثار و لیذب من یثار بیا مژد و هر که خواهد و عقوبت کند هر که خواهد است
قبل ازین در بکانه بر من و اقرارات اندر من محقق شد که بندگان همه مجبور اند و هیچ اختیاری
در هیچ کاری ندارند برین تقدیر بید پس را با هیچکس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا از من
چه رسد اندر قطع نظر در بید مذکور است که خدای بنود بی صفت است پس از اندر من استغفار
میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود است لازم می آید که خدای بنود نه عادل باشد نه عالم
نه عالم نه خالق نه صادق نه امثال آنها و اگر کلام را مقید گرداند و مضمون آن چنین
داند که او را صفت ذمیه نیست گوئیم برین تقدیر آیت را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
هر که از روی علم و حکمت خواهد بیا مژد و هر که از نظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد پس در حدی اولاد
جلی نخواهد است و چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع ناعقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر بجای
آنست که بنده مطیع را بپایار و بیا گذارد و اعانت بر روی کار نیارد و ازین حال تحقیق
آنکه در عینان و مغرور شیطان خواهد شد و سر او را عذاب خواهد گشت این همه که تقدیر میانی

حاضر اندر من بود و حال بر سر تحقیق میرودیم و گوئیم که اگر بادشاهی عادل که گاهی بظلمت می گزیند
 فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بکینا می رابرجانم بجز این سخن و در احوال من توان گفت
 چه حاصل کلام جزین نخواهد بود که او قدرستی و قوتی و اختیارستی تمام دارد و اندر من
 در حدیث داردست که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمت است **بیت**
 در اقرارات اندر من ثبتست که چون مرشد مجموع دیوتایان با زنی بر ناپوسته بچندین
 راه تخم او به بست و بد عامی سر جمله عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنا برین
 اعتراف ثابتست که خدای منور بی گناهی را بپس ناظر زناکاری عقوبت میکند و حق
 بید خوانی مرغی نمی دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچکان کفار را که گاهی از قرآن
 حرفی نخواهد اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بد نقل شد که بندگان در هیچ کاری
 هیچ اختیاری ندارند هر چه میکنند خود میکنند برین تقدیر بر کرار بخمی میرسد از شامت گناهان
 خدای منور نیست و بس جایی اشکال حبسیت در سزاوار حرف گیری نیست این همه برای
 استر فسامی اندر من بود و حال بر سر تحقیق میرودیم باید دانست که در حق اطفال کفار حدیثی
 قطعی دارد نیست و لهذا امام ابو حنیفه که بحجت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
 علیه و سلم رسید ه است می فرماید که حال اطفال مشرکان نمیدانم و در احکامات فاسد اندر من
 گذشته است که در مقابل مهور خبر مظنون و مشکوک آوردن به قوت اندر من حاکمی که
 بی موجب از گناه در گذرد و عادل نتواند بود و گناه توبه و شفاعت بخشدن نیز خلاف
 عدل است **بیت** از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این نهان پیدا است و ظلم
 قدیم محمود اندر من بود اینجا بر همین قدر اقتصار میرود که محاد و خود مسئله اسلام بیان
 آورده است اندر من نیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال است که بعد از تکبر
 اندر دیوتا و امثال او محاد و گوشت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شود و در سوای
 عالم گردید ازین سخن ثابت گشت که از ایشان گناهی عظیم سر زده بود و در سزاوار تقدیر

سزای شداید نمی شده و بعد توبه و زانمی بشارت داد که بد عای من از دیوتا یان خواهد
ترا دوزخ کس گشت غرض بر شما خواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و توبه و
وزاری سود میدهد و شفاعت و احسان مفید می افتد و همین است حقیقه اهل اسلام که توبه و
توبه بر توبه ای آن افتد ام نمود و در رسد امارات گذشت که در اول و آخر و ادب و بسید
لفظ هرزی مذکور است که سنی آن آمرزگار و غفور است بنا برین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاعش است که از بانی بید سر زده خدای شهید غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
از گناه در گذرد و ظالمی میش نیست اندر من اگر چه تقدس و عدالت او همچون جبرئیل
کامل و بی انتحاست اما گناه بخشیدن به نیست **بشکن** بر اهل عقل باید است که چهار
چنین میبایست که اگر چه مرتشش چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتحاست اما گناه
بخشیدن به نیست **شهر** گر بومش ز هندستان نمونه که شب کارمند و دوازده
ازین دوازده گوی قلع نظر این عبارت فاش میگوید که مرتشش محسوس است و تکرار بسیار لفظ
هری که از بید فکرم و گواری میباید که آمرزگار و غفور است و آنچه بعد ازین خواهد گفت تقریر
میکند این که با جود توبه و استغفار گناهی گناهی تواند بخشید پس حاصل این کلام از فرام
آد آن است که آمرز شمای آد بسیار است اما گناهی گناهی بخشیده است و نه خواهد بخشید
و چه تمامی از بشارت است اما گناهی بختی بنظر و ز سیده است و خواهد رسید **شهر** خواهد نمود
گفت هر سزایان که این نخواهد گفت جز دیوانه آفتد الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار که و اگر داد و دهش و جز او سزا به لقب به اعمال شد و کم و بیش
نمی پذیرد و گری و غم می رود و بد بندگان را با توبه و استغفار چکار و بجز و کسار چه حاجت
س چون ندارد و غم میبود و نمود و گریه و زاری پیش او چه سود و چون جزایش نداشت
از پیش و کم و گریه نامی و گوید کس چه غم و مزد و دست چون نه کم بخشید پیش و گوید دست
از مناسبتش خورش و در امارات اندر من گذشت که بهرکت یکد و غوطه آب گنگ

انگشتان هند و شست و شویا بد و تن صافی بمنزل میشتابد بنابرین اعتراف باید کرد
 عرق خجالت غوطه زند و بر انفعال خود گردید و دیگران برومی خندند چه تعایت ترک انصاف
 صاف تر از آب است که زنا کاری و مکاری و عیاری و شکاری و مردم آزار دهنی و غوغائی
 و قتل جوی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه بیکار آب رود و صفای ظاهر و باطن
 میسر شود آیا شستید گان لغره و امصیتا نزنند و غلغل لغزین و دستان دوزین نمیشنند
 شعر طافه دادی داد و مجود بود و شست جرم شست سال از آب رود و مقام طوف از عالم
 کشید بهر سستید به غیب اوی بدید به یکد و غوطه میزنی در آب گنگ به شستوی پاک از گناهان
 نبی و رنگ به معصیت می شود آب چشم تر به قوجوی از آب رودی این اثر به دانند توبه
 و متغفار شفاعت بخار و دید و شستار را بی اثر شدن و جوی پستی جوی را از پستی شست
 و شستوی گمان گمان بدون خطا مان گذشتن نقش بر آب نگاشتن است و پس اگر
 گناهان بطفیل محمودی کشند به که بطفیل رودی و اگر معصیتها بپاس سالمتی بیامرزند به که
 بحرمت آبی اندر من بند و را در سر فز تلف اند فتن مقتضای که ام عقل است و مال
 نفی محمود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نگردد
بشکل این سخن که از زبان اندر من برآمد همه جایا باید داشت که قانونی است
 بدیع و دستوری مینماید که هم جمیع شجاعت او را بر هم میزند و هم مجموع اصول پدید از پنج میسند
 و همین یک سخن برای الزام اندر من در همه هندوان نود و نهم کافی است و هر گاه انرا بقال
 دانی اما اینجا بنویسیم که طریق اجزای کلام و تصویر الزام نشان و هم تا وقت کار بر بیان بسط
 روند و هر جا که خدایند معترض میباید شود مثلاً می خواهیم که جلال و عاقل بودن خدای بخود
 ثابت گردانیم باید که چنین سخن را نیم که قبل ازین از بعد نقل شد که هر روحی واجب الوجود
 و خارج از هسته بود دست ریشی او همه جای کمان و شغل او فاعل جمیع حیران بنابرین عجز
 گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود و بخدای خود و فقاری ندارند با وجود و

در
 جوی پستی
 جوی را از پستی

در خلقت و وجود و عدم می شود و بیست و هفتمی آنست که در مقامی اند که در علم چرا که خداوند
بدنس گزینند و بقیود عالم امکان رغبت نمایند و در مصائب و ذلالت و آلوده و بجا
و مازب و در سودا و هجوم هجوم و مبتلا می شوند و در آلام و تنگام و حوادث ایام
فرود و زنده و بیدار و مستقر است با که هر چه می رسد و از اختیار یکی میجوید و با برین نشان باید آن
بر آفات سپردن و جبر و قهر کار بر بدن غایت ضرر از غیر است و عدم نفع خود ظاهر است
و ماعمل کاری نمکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود منقوض نشود و ظاهر است که خداوند
رایبی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای نبود و هوای طاعت و ایمان داد
جل و بر اندر زمین لازم آمد که در زمره سعادگیان در آید و ایشان نیز به همین قانون شکست
می جوید و خدای نبود و را معلول میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندر من که در حق حصول این
حق بکلم سپرده است بر زمین اندکینم چنین حرف میزنیم که خداوند و آن خدای خود را قادر و مطلق
و عالم و قدوس و مهربان و بزرگوار از تغییر و مصادق و عادل است و خداوند حال آنکه با معرفت
ایشان این همه طاعت و از تحقیق بل بطلان قدرت او خود که نیست که همیشه غافل محض
و بطرز اندر من نیز توان گفت که اگر اندر من نسبت ضرر و غیر خدای خود نمیکند و او را باطل
و بی عقل خواهد بود و چه در اینجا و ضرر غیر موجود است و نفع خدای نبود و منقوض و ماعمل گردد و چنین
کار بخیالات آثار مگر در و پس محقق شد که قادر مطلق تواند بود و طریق اعتراض برین بود و ثبت شد
و اگر جواب شبهه اندر من منقوض شد چنین باید گفت که عدم ایجاد ضرر و قدرت مطلق را بر من
منی از تدبیر اندر من خدای خود را قادر و مطلق میدانند و با این جهت او را خالق شرعی گردانند
زیرا که در اینجا و ضرر و غیر مشهود است و ماعمل کاری نیست که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
منقوض نشود و آنچه میگویند که خدای ایشان عالم است سر هر طاعت است زیرا که عقیده ایشان
آنست که او مدد القدر همه هست و پدید است که خلق امور خصوصاً شر و در حق طاعت
او را و بشر عین ضرر است و هر که ضرر و غیر یا وجود عدم نفع خود را دارد و در مدعی طاعت

پس ثابت شد که خدای بنود جاهل است و قتل او بطل و آنچه هندوان می پندارند که خدا
 ایشان مهربان است و همی ست فاسد زیرا که ایذا می ظالمان و شرور سفیدان می بیند
 و انتقام هرگز نمی کشد چه اگر سزای ایشان و در ضرر غیر موجود و خواهد بود و نفع معبود و موقوف
 و قتل کاری نکند که در آن ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم
 و آنچه هندوان گمان دارند که خدای ایشان قدوس است حاشا که چنان باشد چه زعم بنود
 آن است که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و قتل
 کاری نکند که در آن ضرر غیر ممکن و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که هیچ نیست
 و پیدا است که از ابلهان علیهای بسیار سر نیزند جمال تقدس چیست و آنچه هندوان
 ادعای نمایند که معبود ایشان صادق است کذب بی بیش نیست زیرا که شر در مخلوق خود
 میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان است و قتل کاری نکند که در آن
 مصرت غیر عیان و شفقت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن است که صدق او ثابت
 و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده است که نسخ نمی خواهد زیرا که
 خود در سبای می گوید که خالق شر در مدت حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور است و قتل کاری
 نکند که در آن هیچ غیر محقق در احتیاج خود معنی مطلق باشد پس به ثبوت پیوست که عقل او
 صورت نتواند است و پیدا است که بی عقل را از تبدیل هرزه و در اینجا خود چاره نیست
 شعر آنچه دانان کند که نادان به لیک بعد از قبول رسوائی به آنچه میگویند که خدای ایشان
 عادل است اهل است زیرا که عادل آن است که انتقام از ظالمان کند و این خود از دست
 احوال است چه اگر از ظالمان است و او مظلوم است تا ضرر ظالم برید است و عدم نفع خود موی و قتل
 کاری نکند که در آن ضرر غیر لایح و عدم نفع خود و ضلح باشد پس دل نخواهد بود و این
 که او از عدل عدل میکند و آنچه تو هم می شنود که خدای ایشان فانی نیست خالی از نادان
 نیست زیرا که این عقیده بنابر اخبار خدای ایشان است و ثبت افتاد که او جمل مگر نیست

و ظاهر است که اگر ارجح جلی بر آن رفته است که خود با ابدی پنداشته و در وقت این
 اخبار خدنگ بسیار که برش نیست. بخش بر کنه است نه پنداشته پس غنبر افسین خبری است
 و نیز چون ثابت شد که از قبیل است معاد گشت که چه پیش نیست زیرا که اگر از قبیل روح
 مجرد می بود ماقبل کامل می نمود و پدید است که هر جهانی فانی است نه جاودانی با جسم است
 هر عرضی که نوبت است و هر جوابی که پسند ازین قانون پیرمخون تواند گرفت چنانچه
 بر اقلان پوشیده نتواند بود و اندر مسیح اگر گویند که در حق این دو سخن محلا اعتقاد باید کرد
 که هر چه از صادر میشود حق حکمت است گویند که اباال معقول است و تفصیل هر حکمتی در هر سخن
 بیان آوردن واجب چه از قبل کاری تواند گشت و در مقصد مقصود و تواند بود پس سخن
 اگر اندر من را در باب تفصیل جمیع اخبار و حکام پدید صاف دادیم باری نکستای هر چه
 مفصل باید گفت چه اجمال کار نیاید و از آن کاری کشاید و اینجا معلوم بود که هر چه از
 که آنچه خود از بید تفکر ده است که همه صفات در نگارند خدا می شود موجود است چنانکه
 گویای دانندیش زرد است امر است بکل چیزی محمل و بر آن صفات در نگارند مفصل باید گفت پس
 که صفات الهی نشانای است پس بر آنده من واجب گشت که تفصیل امر را به حضور و انما
 و از حکمت بر شانی نشانی دهد و هنوز دلی و درست سعی اندر من پیشگور چه در اخبار است
 مستقر نه کور است که گویای دانندیش یعنی نشانای الهی تواند رسید پس هر چه از عقل اندر من
 بر دهد و یا بر زبان او بگذرد که صفات حق تواند بود برین تقدیر اگر آن همه بیانهای
 نامحدود خود را که بر زبان خواهد آورد و معتبر داند باید که بیدر اطلال گردد و داند و نه با
 خواهد گفت که اندیش گویای اندر من از حقایق شیون صفات بهر دست و چنانچه
 اندر من قرآن خبر داده است که هر چه از کفار عدد و ریاض مثل صدق و صبر و رحیم و اکرام
 همان و مثال آن بر باد خواهد رفت و این غلاب و صفات است پس سخن قرآن همین است
 خبر داده است که غلاب حقیقه کافران در عالم آخرت ناپسند است نه در دنیا نیز پس هر چه از قبل

نعمت دنیا به حد امیر سد سوز اعمال است چه جای شکر کمال است و نیز همه اعمال منتهی به آن
 برای تباران نیست نه برای حضرت سبحان پس خدمت تباران بجا آوردن و اجرائ آن بر دانه
 یکتا واجب شمردن از بد معاملگی خبر میدهد و بقیه لوازم این مقام در آغاز کتاب شش گشت
 از فکر آن نباید گذشت **اندر من** طرفه آنکه در قرآن مذکور است که هر کس موافق اعمال
 جزا و سزا داده می شود **بشکل** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و همان
 داری و مثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن طبق بدان است که هر که برای خدا می بخشد
 عبادتی که جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت تباران پیش گیرد و مزد آن از خدا بستاند
 جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پادشاه کفر نباید که
 نماید بپایه گویم عذاب بود مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز بتصدیق آن میگردد و میگوید
 که هر که آن بر هم رانفتناخت و ندانست او همیشه در دریای عظمی تواند و قدم تا فرق
 غرق است و پیدا است که هیچ کافر می خدشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه
 عقیده بیدیان آن است که منکران بید نیز نجات می یابند پس بیدی شمرست و انکار آن
 بی ضرر **اندر من** خدای محمدیان بر یکا و مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بشکل قادر مطلق آن است که بر یکا و هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
 قدرت یابد چنانکه در عقاید **اندر من** بسوخ یافته است و بنا بر عقیده **اندر من** لازم است که
 خدای او بر ملاک ساختن خود نیز قادر باشد ورنه بزم او قادر مطلق نتواند بود پس
 فانی اجماعی منور ممکن باید شمرد و همین است عقاید اهل اسلام **فقط** یک بنده مبداء کل کلام
 اس سبب سی رام شکر انکاس نام به جادوانی بی نقطیر خدا و اور فانی بولا شک هوا به کشن
 یابن بوفانی این سب + اور باقی همیشه ذات ربا + و نیز اگر **اندر من** برین قانون خود
 بپایه بر سیکه را اند اهل ادیان حتی طرفه بدست آید که هرگاه خواهد منهد می بپارده را الزام
 نماید مثلاً توان گفت که نقص در او است که دفع یابد زیرا که اگر خدای تعالی بر اشیاء

عهد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت بچشم آنکه علام این حوال محض
 انعام بود و با بنابر عدم گمان رومند بر تقدیر اول خدای بنود چه سود و بد که در غیر محال و نمود
 و در محال عمل در بود آیا تقضای او پس همین بود و بر تقدیر دوم چرا بد او گردد که هر چه مستحق داد
 بر دست بشم آنکه بانی بید و چه ناله طفل آزار او استوار داد و وجه قومی از یاد بر چنین نیست
 گفت که گریه او از آن است که متاع فراوانش بشارت رفت شمع گریه تضرع کنی و گریه فریاد
 دزد و زرباز پس نخواهد داد و چه ششم آنکه اگر ناله کو دوک از آزار تنگی راه بود چرا بد او گریه زود
 خاموشی می گزیند شاید که چنین گویند که همه در دوری اعضای او در میان آواز چیده و یکبار
 بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندر من عارفان فرقه محمدیه نیز به تناسخ قایل
 اند چنانچه موعود می گویند شمع مقصد و مقنن و قالب دینه ام و چه سبزه بار مار و دیده ام و
 بت شکر این بجا نیز بحث بند و نکات دارد و در وجه نظر بر ردی کار می آرد یکی آنکه ازین
 شعر در مثنوی اثر می پدید نیست دوم آنکه بحث او در حصول است و دلیلش از دفتر شعرا مستقر
 سوم آنکه استلال او بدان ماند که بر مبنی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال است
 چه عارف شیراز متکلم باین مقال است **شعر** ساقی بر خیز و در ده جام را با خاک بر سر تن
 غم ایام را با چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر است زیرا که اصل بدن قائل لطفه است که از آدم
 تا آدم از تالیی بقالیی انتقالها کرده است و عجب است که هر چند در چند مدت عمر خود را به سر
 خوانده است اندر من آن همه قوال متعلق بقالب او میگردد و قول صاحب شعر متعلق به روح
 میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات است می شناسند
 اگر چه طبع لمیدان در نیابند اندر من صاحب روضه لصفاء آورده است که الیاس
 ادریس نبوده است که در خصوصت رومند و **بت شکر** صاحب روضه لصفاء این کلام را
 مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارات او ظاهر است و نقل اندر من با اصل
 منقار و نیز صاحب روضه لصفاء نمی نیست تا حرفش پذیرد و بگوید ایامی نیست که حرفش گسیخته

این سخن نیز
 از اسرار است
 بت بر طریق
 اندر من ۱۲
 مرصعه

اندر من بید مقدس صفات الهی را بطریقی بیان میکنند که بعضی واقع شده شود
 بیش شک نیست معلوم است اوصاف الهی را نمیتوان شرح میدهند که حرفی از جرح این نیست
 و در یک ورق صد مناقض پیدا است چنانچه در سبیل الله ثبت افتاد و انشاء الله تعالی
 درین باب کتابی دیگر نیز بنویسند و داد اندر من **فصل دوم در بیان ملائک**
 واروت دارد که در شنگان بودند در فسق و زنا افتادند و باز هر بنیاد شش نهادند
ثبت شش بنامی این است لال بر شیوه جمال است در وجود بسیار در کل شکال یکی
 آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارف و علم را می تواند آموخت و الا کلام از دیو چون وحید سوار می شود
 و قصه واروت و واروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام محمد بن زکی و
 و تاضی بنیادی و امثال ایشان در این محفل و موضوع است بحث بسیار و دوم آنکه اگر
 بنامی کلام بر قول دیگر مفسران باشد برین تقدیر نیز قابل است لال نتواند بود و چون نزدیک
 ایشان اگر چه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در فروع مستوع نیست اما بول
 چه رسد با جمله نزدیک هیچ مفسری که خبر واحد صحیح نیست تا به غیر عزیز و مشهور و مؤثر
 چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر می بود مفید مقصود و غیر متواتر نمی نمود و از
 نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق هستند که ایشان را در میان
 خود هستند استعداد بشر در فطرت این نوع محرم نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
 همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی شده و درین گروه استعداد نیز هست
 اما اغلب خبر است در و است که واروت و واروت از همین نوع هستند پس فسق آنها
 خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف هندو اعتباری نتواند از خود و اینجا جوابی
 دیگر مشهور است اما مختصراً منظور است و این مرشد جمیع دیوتایان و مقدسای عارفان در دنیا
 اند و من دیدنی و شان اند و دیوتا چند را به مثال آنها شنیدیم و بکنه خدای بنوعی و نشان اقامه
 در رسیدن **اند من** جبرئیل فرستاده ای و سبط است و پیغمبر بواسطه پس بر نه جبرئیل

برتر خواهد بود و پست شکست نامی را از وزیر عظم که نزدیک او از همه عزیز و اکرم
 پیشتر برای رسانیدن دستور عمل می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می نماید و بسایه
 جیلده می نماید و دست بجل عقده می کشاید و بنایت نظام و اتهام می گزاید تا غایت نظم
 و دست پدید آید و هیچ الهی از علایمی گوید که مرتبه آن خدشگار که دستور عمل پیش وزیر رسانید
 بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندر من از جمیع منهای کمتر است اندر من
 مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبروی چون مریم
 دید گفت پناه می برم بخدای تعالی از شر تو پست شکست منشا این اعتراض اندر منی نیست
 که روح القدس را بر خدای خود کشتن مومن قیاس کرده است که از غایت شهوت رخت
 زمان در حالت غسل بر درخت برده همه را پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
 قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت نشسته اند پس حضور او مثل حضور طفل کماله
 خواهد بود و بیانی غلط کردم در خلقت عقل نیز مثل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
 که در مثل فطرت مقدس قناده اند و او را هم لطیفه سنجی می گشت که من ابرای چند و ارم
 که فرشتگان اند از آن گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت معلوم و زبانم مرده مطعوم
 و در باغم کیفیت مشنوم در می یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه قناده است از درک نباید داد
 اگر گویند که بر ما و بشن و بر سبت و اندر و چند فرشته اند حال آنکه در آنجا شهوت پر زور
 سرشته اند چنانچه از زمانای ایشان پیدا است و از مشغال آنها بود اگر تویم مصلحت نیست
 که در حق آنها چنین گوی که شهوت بفرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
 زمانای بی نهایتی من چنان بخاطر میرسد که عصمت واجب و جبریت تا بفرشته
 چه رسد گوئیم واجب است که بر چنین واجب بجندهی و تهمت بر دیگران نه بدی اندر من
 آورده اند که جبریل و میکائیل نزد او داده می گفت که این برادر من بود و نه میشمارد
 و پیش من یک پیش نیست و او میخاند که آن نیز آن او باشد ازین حکایت ثابت میشود که

سنا از سبب شرف

سنی خدای تعالی

فرشتگان در گفتند چه قضیه پیش در پیش بودند با هم دیگر برادر بودند و این مطلب
در سوره صافات مفسرانه کورست پیش از این اعتراض نیز بر غایت غوایت از این
دلالت دارد بحدی که آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست ابجد
و میکائیل چه رسد و اندر من نسبت مطلب خود بقرآن کرده است و دم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه اقلان حکایت نیز اختلاف دارند بعضی از ایشان روایت می کنند که شنبی چند
خود را شبانه از بالایی کوفه شک پیش داد و گفتند تا او را بکشند اما در خدمت نجاب
جماعتی حاضر بود و بعد از آنکه خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها توقف یافته خواست که ایشان را قبل آورد خمازین قصد باز استیاد و در پناه نهاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پدید است که در محل اختلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفت که وقت رسیدن مسئله برای تصور سوال
تخصیص تعین بر طرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمر در ابکشت و پسر عمر
قصاص و در عفو گرد آید با قصاص مناف گشت یا فی نقل است که قاضی زاده نادان
در مجلس فقهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خاله ملک بکر غضب کرده همان دادش
منصوب بر خاله حلال است یا فی قاضی زاده همین که نشنید پیش برد رفت و گفت با بامی من
بیج میدانی که امروز فساد می رود و گفت حال چیست گفت خاله ملک بکر را غضب نمود
و عجب است که تو از چنین مسنده غفلت می ورزی حالا که نظام انام در کف کنایت تو
نهاده اند اندر من منتقل است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرا نکشند تا من قبول
نماد و بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری عریضه ناک آمد ابراهیم طعانی حاضر کرد و فرستاد
از جهت رعشه گاهی است بگوشت و گاهی بدین می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است خلیل پرسید عمر تو چند است گفت خود را به و سال از تو افزون می بینم این را

دلالت دارد بر کذب فرشته بت شکن جواب دندان شکن اینست که هر چند در
در صورت آب و گل رود نمود و در زعم خود خدای تعالی نشان بود مدت الطریق دروغ نبوی که راجع بر
پرو و بجهنم را برادر و سیتا را زن و خود را شریک میگفت و تو نیز قدامی دروغ او بجهنمی
در همان میگوئی اگر گویند که او تار ان عادات قالب مرعی می دارند و آن مصیحت ایشان
گوئیم ملک نیز نظر بر قالب گذاشت و حکمت مرعیه داشت و باز فرقت چه فرشته میگوید که خود
از زن می بینم بد و سال دمی گوید که عمر من اینست پس شایسته میکند آنکه نظر بر قالب
حرف منظم بخلاف رام که کلام او صفات و مفید همان او صاف است که مذکور شد و نظم
بهاگوت مذکور است که مهادیو خیلی اعانت اندیش است که فریب هر کس میخورد و بر خود مراد
دیو در دم بر می آرد چنانچه شری بید بایستد آدم آورد و هست که دیوی بر کاسر نام
عبادت او کرد و سر خود برین در پای او فکند سر او بر دشت در جای خود گذشت
بر کاسر زنده شده از مهادیو لباس نمود که بر سر هر که دست خود بنهم خاکستر گرد و قبول قیاد
درین اثنا نظر بر زن شیو فکند و شفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود بجهنم خاکستر
شده باز آن که گر جانم دشت کارانی کند شیو بر رویو و قوف یافته دست زن گرفته
اکو که کیلاس گریخت و نادانی خود را با خدای بنود در میان نهاد خدای بنود خود را بکوت
گر جائز دیورفت ناظم این نغمه میزند نظم کیا شنید او که اگر سکو خیار که کاهای شین کزیره
طوار که اگر تجمک بخیر میسر کی پناه تو که چه شکل نهین می ای هوا خوا و صد شیر طیس
دو نو مانده رکبکر + سرین پرا یکا اوراک سر که او پر + مرے لگے بلطف بیش در بیش
همیشه ناجی تهرده و فاکش + اگر ناجی تو میری لگے سلج + تو نهونین هم نین اعشتر و فرج
خر آن دیو نادان همچنان قصید تا خاکستر گشت این مقوله شری بید بایستد آثار بسیار در
کار می آرد یکے آنکه خدای بنود بلا یکار می و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و با انجام کار با پی نمی بردستوم آنکه از

۲۰۰۰

عجب خدای الهی که الهی را بر منصب انسانی عالم یکبار و شهر زری می بین شهر بار می چنان
 بجهان چون کبر و قدر می چنان و چهارم آنکه عبارت مبادی و دیگر است و پیش خدای می رود
 دیگر در آفرین با کثرت انجام آن بدست و حشر این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
 این مقام ظاهر میگردد پس آنچه می دان میگرد که عبادت مبادی و همان عبادت خدایت
 و نظر مایه بر واحد یکناست تا دلیلی نیست بنحیث آنکه خدای بنود گاهی بصورت زنی در
 جلوه می نماید و خوشامردی که با و گراید و بر سر کار می آید ششم آنکه مبادی و مبادی و پیش
 نه پاره دستی بر سر دستی بر سرین میر قصبه ظاهر اجدر قاصان است متفهم آنکه خدای
 بنود چه طره حکیمی است که هر دعائی قبول میکند و از دعائی آگاه نمی شود شهر که همین هم
 در راه خواهد بود و کار عالم تبا خواهد بود و مولوی روم چه طرفه حرفی نمیداند
 پس دعا که زیارت و ملاک و از کرم می نشود و زیارت پاک ششم آنکه خدای اندرین
 در فهم سخن و توقف مراد آخر میست گاهی تمام شست اما بر کاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
 نه آن بود که خود را پاک گردم چه ظاهر است که یکپس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب
 که اراده دل براند نیست و حکم بر یکس و تلفظ نیست فهم آنکه عجب باشد که رودی یومی
 بقظ زبانی از این درست کرده از مبادی و آلهاس نماید که بر سر بر که دست خیم ملاک شود و در
 مبادی و چه پیش خدای و نیز بر دفع ریو تا در نخواهد بود و دیو مبادی و را پاک کرده زن
 از این بدست آورده و او عشرت خواهد داد و داغ در دل اندامی میخورد خواهد نهاد و چنان
 در قیوم خواهد یافت که کشن برین در مشکل زن یکجائی زن مبادی و خواهد شتافت و در دعا
 شیخ و یکن نیست آفرین هم قطع نظر جوابی دیگر متصور است و آن آنکه با حشران اندرین
 در و خلقتن برامی می شود و من در حکمت که خدای و بطریق طرافت ز داشت چنانچه
 در اقرارات که شست بنابران میگویم که کذب طرافت خیز که غیبی نیست و در دست
 که بصلحت آینه چرا جاز نباشد و در روح ساعی که آفرین که آخر کار موجب شرف و افت

عجب خدای الهی که الهی را بر منصب انسانی عالم یکبار و شهر زری می بین شهر بار می چنان
 بجهان چون کبر و قدر می چنان و چهارم آنکه عبارت مبادی و دیگر است و پیش خدای می رود
 دیگر در آفرین با کثرت انجام آن بدست و حشر این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
 این مقام ظاهر میگردد پس آنچه می دان میگرد که عبادت مبادی و همان عبادت خدایت
 و نظر مایه بر واحد یکناست تا دلیلی نیست بنحیث آنکه خدای بنود گاهی بصورت زنی در
 جلوه می نماید و خوشامردی که با و گراید و بر سر کار می آید ششم آنکه مبادی و مبادی و پیش
 نه پاره دستی بر سر دستی بر سرین میر قصبه ظاهر اجدر قاصان است متفهم آنکه خدای
 بنود چه طره حکیمی است که هر دعائی قبول میکند و از دعائی آگاه نمی شود شهر که همین هم
 در راه خواهد بود و کار عالم تبا خواهد بود و مولوی روم چه طرفه حرفی نمیداند
 پس دعا که زیارت و ملاک و از کرم می نشود و زیارت پاک ششم آنکه خدای اندرین
 در فهم سخن و توقف مراد آخر میست گاهی تمام شست اما بر کاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
 نه آن بود که خود را پاک گردم چه ظاهر است که یکپس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب
 که اراده دل براند نیست و حکم بر یکس و تلفظ نیست فهم آنکه عجب باشد که رودی یومی
 بقظ زبانی از این درست کرده از مبادی و آلهاس نماید که بر سر بر که دست خیم ملاک شود و در
 مبادی و چه پیش خدای و نیز بر دفع ریو تا در نخواهد بود و دیو مبادی و را پاک کرده زن
 از این بدست آورده و او عشرت خواهد داد و داغ در دل اندامی میخورد خواهد نهاد و چنان
 در قیوم خواهد یافت که کشن برین در مشکل زن یکجائی زن مبادی و خواهد شتافت و در دعا
 شیخ و یکن نیست آفرین هم قطع نظر جوابی دیگر متصور است و آن آنکه با حشران اندرین
 در و خلقتن برامی می شود و من در حکمت که خدای و بطریق طرافت ز داشت چنانچه
 در اقرارات که شست بنابران میگویم که کذب طرافت خیز که غیبی نیست و در دست
 که بصلحت آینه چرا جاز نباشد و در روح ساعی که آفرین که آخر کار موجب شرف و افت

و بر همین شرافت است در مقام جواز است کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممکن تواند
 بود عجب که دروغ گفته انگیزه مقبول است دروغ مصلحت آمیز مردود شود و شعر گرداری
 ز بندستان نمونه که بشد کار بند و از گونه به دینزد در ازارات گذشت که دروغ زدن
 برای نگاہ داشت اهل حلال است بنابراین توان گفت که فتنه درم از محنت بزم سهل تر است
 اندر من ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپا پنجه زد تا پیش کمر گذشت این
 چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک است **بیت ششم** اینجا نیز حادث مهود قبله نمودید است
 که خیر واحد را شاید می آرد اگر لغرض این خبر را متواتر قرار دهیم هنگامی نیست چه ملک
 در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر داشت که کیست بلکه چنان گمان برد
 که دشمنی بر دایستان آورد پس بنا بر قصد دفع ظلم کرد آنچه که مقصود حق آن بود که جارت
 موسی بر فرشتگان شکا کرد و دزدید که زشتی بر سپهر چهره است نیست و مرتبه
 انبیای کرام است نیست تسلیم جان بنا بر رضای ایشان است نه مبنی بر غلبه فرشتگان
 اتری اگر اراده از دمی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم دفات موسی علیه
 السلام وقوع پذیرد خلاف آن مشیت واقع میگشت **شکال جاد داشت اندر من از زبان**
عباس مقبول است که مبول خدا در شب معراج فرشته دید که مکبری داشت **بیت ششم**
 از اندر من این بشنو و مقبول است که از بیچارگی خبری پسندید که صلی الله علیه و آله اندر من
فصل سوم در بیان تعمیران اهل اسلام عقائد دارند که تعمیران فضل از همه
 انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
بیت ششم قبل از تحریر جواب بنحید مبادی را گوش باید که بهتدیه اولی گنا حقیقی
 نیست که قبح آن در حق خواص و عوام متحقق شود مخصوص خواص نبود مثل نادانان و دزدی
 و ظلم و غیرت و دشنام و مانند آنها که در حق هر یک از خواص و عوام گناه بودن آنها
 متحقق است و آنچه در حق خواص قبح فتنه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگر چه خداوند متعال

ششتر چشم تنان تو از اهل سلامت میکنند نمنه قرار از پرده انگار تا در قرارات
 گذشت که کشن ایدار هزاران زنان شوهر دار را تا زمان عقدانی در سخت نفس می آورد
 و بار آید عاشقهای خوش مزه که نزدیک میزد بی بزه بوده بشد میبخت و در شد مجموع
 دیو تیان برست دیو تاد دالی بهشت اندر دیو تاد فریق او چند را و مقبولان بارگاه کشن
 پاندوان خوش بیان و غیر آنها همه داور نامی چشم داده اند و قلمهای یگینا مان بناید
 نهادن آنجا مجموع چند از مهابهارت و گیتا و بهاگوت بقلم حواله تو آنکر و در گیتا این لطیفه
 خوش ذائقه مذکور است * * * ॥ जीविंदो वल्लभो नाम चारु सख्यसुखाय सूरसा ॥
 یعنی کشن مومن از گوپیان لذتی طرف یافت و در نظم بهاگوت ادبهای سخیل ششم و باجد
 آن باید دید که کشن جی با پیره زنی که ز پشت کار خود از پیش برد و و عدای دیگر نیز کرد
 اما ظاهراً بر اهل نیارد و ادبهای پنجاه و سوم و چهار آن شاید است که مومن رکمن ساگر دختر
 بیسکم تپامه بود برین پنج قبول فرمود که چون بسکیم خواست که دختر خود را بدد پس او را که نام
 او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیکانگاری داریم که گلبان زاده میش نیست و خود
 نیز همین منیه دارد و روزگار در منیه بسر می آرد و ناظم گوید نظم بی گو ساله رتای همیشه +
 شبانی کاسد ارکیتا همیشه + کرد ایسی جگبه بر عقد خواهر + نهون تا خنده زن خویش و برادر
 چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
 با جمله خاندان سسپال سرودم کتخدانی درست نموده نوشته را بشکوه و دولوله تمام بخانه بسکیم
 رسانیدند درین اثنای رکمن به تنهایی رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکمن را در بود و چون
 اینوقت به گوش نوشته خود در رسید آن آرد و کارزار را در میان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
 گشت و مومن با رکمن متوجه امر معلوم شد و در اقدامات از نظم بهاگوت نقل شد که کشن و این
 زنی را عتاب لب در یادیدند و نسب او پسند کشن بجه تا بانه رفت و جانانه را در بر گرفت
 تا بوستان اندر رسید و عشرتها بکار برد و پیش پستی کرده که کافی بکشد و در و ادبهای

شصت و یکم که در دست که گشتن دیو سی را گشته شازده هزار زن در تصرف خود آورد
 با آن همه بر انیان شهوت را می میکرد و تا همه زنان مکتوفه او بشازده هزار یکصد و شصت رسیدند
 اینهمه سبب شهوت از خود بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند بمنوال است که بر زمین
 پسر کلان مومن را دیو سی برده و خبر بزرگ میسر کرد که کاهنی نام داشت تا او را بفروختن می فرست
 روزی نامه دیو تا با کاهنی گفت که این پسر را بشوهر خود داشته باش که در قالب گذشته زن او
 بوده و عشرت نموده و در حد آن مقام سطر است که بر دمن با دختر خال خود عقد بست و چون
 خدا می نمود شکست و در او بیایمی شصت و چهارم ملاحظه باید فرمود که نمیر کشن او تار که
 از زوده نام داشت با دختر باناسر او گناه نام می زن تا بانیکر تا پدر او خیر شده از راه
 چهار سال در زندان داشت بعد عقیده بدت کشن با خیر شده و باناسر قتال و جدال کرده
 او را بر نیت داد آن غیر متوجه مظلوم پیش سادای که معبود دیرینه او بود رفته او را بران آورد
 که چندی می شود داد کارزار داد و اما آخر کار بر به نیت شهادت این خانه تمام آفتاب است
 و در بیان کجده او تار خود تقیر کج فرموده اند که خدا می نمود همه مردان کار را بر پشت خود
 کرده در آب شور غوطه زده سامان شهوت بایرون آورد و چون سومی همچو آن غارت
 کردند معبود و نمود زنی عزادار عشوه کنیا پیش نهاد ستاده و فریب داده ایشان را می آید
 کرد و آب بر دیو تا میان شکست نمود و در حال دامن او تار نوشته اند که خدا می نمود
 در شکل بزمین زاج بل را فریبی غریب داد و هر چند سکر دیو تا او را از کوهی آگاه کرد
 اما سود می داشت و در او هیای می یازد هم از بها گشت مرقوم است که دو فرشته شراب
 خورده و تقطیر نمود دیو تا بجا نیاید و در لغورت شجر سیخ شدند و در او هیای چهارم هم
 کتاب سطر است که بر مادر زخم اندر من خالق جهان و پیغمبر جهانیان است گو سالها می نام
 بزدید و در دره پنهان کرده سالها از یاد بر و شعرانی دای پیگیری که یاد فرشته
 در دام ماند و پیغمبر عیاد و زنده شد و تا و بیایمی نوزدهم و ابان خبر میدهد که کشن

اندر دیو نام معروف کرده بعبادت کوب بر بن امر نمود اندر در چشم رفته بر سر مقابل کشن آمد
 زبیری مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف دارند با کار فرمای خود در و بکار
 آیدند و وزیران چنین اند و سلطان چنان چه چهره است باشد نظام جهان به داد بهای چهل
 و یکم شاپرست بر یک کشتن بقتل کنس میرفت با کار زمی باز خورد که دخت را که کنس با خود داشت
 کشتن طلب کردند و دیو چاره را بقتل آورده لباس برده در بر کرده چه مهر بانی فرمود و دیگر
 نمود و او بهای بخاه و یکم و ابعد آن گواهی میداد که در زمانه بی ششی در جنگ جرسند
 بکلمه مردی دهن بر حیده پشت داده در کوهی پنهان شد و آن مرد کار را بغیرت معوض
 انگشت در نظم مهابارت سمید پر ب را مشا به باید نمود که چون سینا بدست ر مجید آمده
 بنار رفت بعد عشرت چدر روزه مردم تشنغ زدند که رام غیرتی ندارد که پس خورده را و آن را
 پیش می گیر درام یاس نگ دنام سیتا را در حالت حمل بدست لجن سپرده فرمان داد تا او را
 در بیابان موئناک فلک چون لجن قصد بازگشت کرد میتا گریست و می گریست میگفت
 که جفائی که رام کرد کار گریست لجن جواب داد که آبی ستمی سخت بنیاز نهاد و چون بالیک
 همیشه وقت نزاع بر مجید حاضر آمده ملامت کرد که گناه می عظیم کردی که سیتا را بگناه آزدی
 رام خجل گشت و طریق نکات خود از بالیک پرسید بت شکن گریه که ظاهر اینندان صدق
 خدای خود را از همین جا بابت تو انند که چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
 و نیز چنان نبود که سر نکات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابارت باید گریست
 که سندیست و در برادر عبادت بر ما کرده التماس نمود که بدو چیز ممتاز فرماید که
 صفدر می آید و در گرمی ممول بزدل افتاد چون ایشان تنگای است داد و در ستم نهادند
 در دست آزار مردم کشاند تا ستم یگان داد از بر ما خوشستند بهمازی در غنا نزد هر دو
 فرستاد و هر یک در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم میاد
 نظم می نهد و هم زبیری دهد و در صفحه سی و یکم همان نظم باید دید که کشتن با یکم عهد بسته بود

می پرسیم که در کدام آیت مذکورست که لم یس در دن بهشت رفت و کجا مسطورست که شیطانی
 اتجا بطاوس برود در آن مار در آمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق لم یس نمود این چهار
 امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد و در نه بشت گن خلاصه بید چنان در معرض بیان
 نماند آورد که بید بایس بر بیان حیرت خواهد بود و دوم آنکه از روی تفاسیر مجتبی می شود
 که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند درین شیطانیان
 یاسی که از اتباع او خود را در جنت نگه دارند یا فی بر تقدیر دوم بر در است و یا بر دیوان
 و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یاسی که از اتباع او بر تقدیر ثالثی از آمد و رفت
 در میان بود یا همواره آمده شد و جاری بوده است و بر تقدیر اول کدام حمله رفت و بوسط
 مار و طاوس یا بطریقی دیگر و بر تقدیر اول در دن مار در آمد یا در دن طاوس و هر کس
 آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
 انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه درستان
 اقامت داشتند و اهل سنت بنا برین عقیده معتزله را بکفر نسبت کرده اند پس معلوم شد
 که جامی شبهتی هست و نه تکفیر رومی داد و با کلام از قرآن و حدیث متواتر همین تقدیر سوم است
 که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن و توقیف آن در آن
 دیگر بندی از اجبار بودست و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بسبیل خبر متواتر بهر حال
 طریق الزام اهل اسلام در تفصیل این اقوال تمام دست مقصود دهند و مقصود چهارم آنکه
 اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بهشتان شد و جنت همان بهشت موجود بود و مار و طاوس
 احاطت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جامی مشکل است زیرا که
 بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از داخل باز دارند نه آنکه جانوران
 معهود را نیز مانع آیند و اندرون هر یکی ملاحظه نمایند و پدید است که محل کار کنان بقدر تصور عجیب
 و خازن بودن مار و طاوس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد کرده است تا بقدر حدیث

چه رسد و مجتهد است از حیاتی اند من که در باب دوم بارها دم می زنم که هر جا که بخواهد
 اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
 و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذب را در مقام بحث از اصولی
 و دینی و عیله جوی و در و شکوئی و هرزه درازی و خلاف نبائی و کج ادبانی و بی حیای
 و با دهنائی گزیری نیست و بدون آن هیچ تدبیری نیست بچارگان میکنند که اینها کنند اتفاقا
 نامی از بحث برده اند و سامانی گفت نیاورده و بنجم آنکه بر اندر من و هیبت که خوردن کنیم
 بعد از آنکه آدم علیه السلام ثابت کند ورنه با اعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
 ادلی گفته شد که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گمراهی بر توحید آید و در فی بدیع فصرح در بار می آید
 و شکبار می رود نماید تا خدا سی تعالی نشان میدهد تا کرد و عهد و جلیله تفریض فرماید و اثبات
 آن از اندر من منزلهها در دست چه در تفاسیر مختلف مذکور است ششم آنکه اگر مسلمانی که
 بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر دجولی بود و استخوانی چه گناه حقیقی نیست که
 فرمان دجولی رود و در مقدمه ادلی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک ادلی نیز خطاب
 میرود تا تنذیب و تا دیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و پسند ادوی کامل تر
 بر نماید و ششم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر دجولی بود ثابت باید نمود که در انهم و چهارم آدم علیه السلام
 خفای و خطائی را به نیافت چه آنچه بنا بر عدم انهم مراد سرزندگنا و حقیقی نیست و پیداست که
 در میان امام ابو حنیفه و امام شافعی در مسائل ریزه و نماز اختلاف اند و نیست در ایام
 البته خطاست و با این همه در عقیده مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گناه نیست ششم آنکه
 اگر فتنیم بیکه هنگام الهام واحد غلام این امر را دجولی فهمیده بودند و در فهم خطائی مرتکب جایی
 اشکال پیداست چه گناه حقیقی نیست که بقصد عصیان سرزندگنا بنا بر نشان و قرآن مجید
 خود صاف می فرماید که فتنی و کلمه بزد که عثر تا لیزشی که از آدم مسدود و بقصد عصیان نبوده
 بلکه بنا بر نشان از خود و در مقدمه ادلی گفته شد که انبیائی که امام را علیه السلام نظر بعلوم و

در وقت مرتبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرسند و نشان نشان
 بعضیان تعبیری نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گیرند
 و از آئینه خدا نمازنگ غفلت و سهو زدایند شعر فہم این مثنوی و جہر کہ بہشت بدیج آگہ
 نشد ز بہشت بہشت بدیج در ہست ارات اندر من گذشت کہ خازن بہشت ہندوان بل
 والی آن لا ابالی ست و حال زنا کاری او مالی و در ہزار دیدہ او چون چراغان ^{اندرون} مالی
 جامی تماشا خالی بلکہ بانی آن را نیز زانی توان یافت و از بہت شہادت این دعوی بکن
 گو بیان باید شتانت و در مقدمہ سوم ثبت شد کہ خدای سوم خود بہادری و از خواہی دیوان
 ہموارہ از جا میرود و از انجام کار آگہ نمی شود حتی کہ بر کاسر کہ شیطانی سخت بود از وی
 التماس نمود کہ بر سر ہر کہ دست بخند بر فور بان دہد و بھمین حیلہ خواست کہ او را ملاک گردان
 و با زن او شوہر تہاراند اما آن شیطان نیز در طلبین با خدای ہنود بر نیامد ^{من} آدم
 چہل سال از عمر خود بدادہ بود چون در آخر عمر او فرشتہ موت در رسید آدم از
 عطاشی گذشتہ خود مگر گردید پس در روغ و عہد شکنی بر دوزبات شد ^{شکل} اینچنانیز
 کجور می شد و انہ بچند وجہ عیان ست یکی آنکہ خبر واحد در بحث اصول نشاء نتواند شد دوم
 آنکہ در نقل مضمون بخیانت پردختہ ست زیرا کہ در ترجمہ حدیث مذکور ست کہ آدم واقعہ
 گذشتہ را از یاد برد و بنا بران انگار این کار بر زبان آورد و پدید است کہ عمر تنجانب برار سال
 بودہ ست و دفعہ صد سالہ فرہوش کردن و در نیست و تعجبی کہ ست در حال چنین ^{بہشت} اند
 کہ بقول بانی بیدر حوال جمع ابدان گذشتہ اطلاع یافتہ علوم نامحدود و بجز ولادت مولود
 ہمہ بر باد میرود و حبلہ از یاد میرود و در مقدمہ سوم شنید می کہ خدای ہنود بسیار می از ہنود
 شکستہ ست و در غم باشد ^{من} اندر من مفسرین در معنی این آیت حکمت ^{کما} خفیفاً نوشند
 کہ چون حواد را ہم محل بود شیطان در شکل جاد می پیش او آمدہ پرسید کہ در شکم چہ دار گشت
 شنید ہم گفت شامہ زرد شدہ و از جانب دہن یا گھوش بیرون آید و انہر مسید و صورت حال

بآدم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر لم یس خود را بصورتی دیگر و انموده از حزن آدم
 نفیاش نموده گفت غم نخورید من در بارگاه ایزدی مرتبتی دارم و حاجت منم کرد و بشکر نام
 ولد عبدالمکارث بنید و نام شیطان در ملائکه حادث بود و فریب خوردند و همچنان فعل
 آورده و در شرک افتادند بشت شمس صدیف که میند و رنجبار و دودنی کرد و در قرآن
 مذکور نیست که بزوجه از آدم و حوا وقوع یافته است باقی اند قول مفسران ایشان اختلاف اند
 بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که خطاب بجمع مردان است که هر یکی
 از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده و همین است قول حکمر و اتباع او و جماعت
 مذکور کرده اند که خطابست بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه ادنی از قریش بوده است
 و این قول ابن کثیر و ابوعان است و گروهی گویند که نسبت شرک بآدم و حوا بر سبیل بیان
 و مراد است که شرک از اولاد ایشان صادر پذیرفت و رای شیخ حسن بصری و شال و این است
 و تحقیق این طریق نیست که محاوره سوره عرب است که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بصورت
 اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز انجا آمده و در مواقع بسیار جاری فرموده و از چنانچه در
 سوره بقره بکثرت مشهور است **ثُمَّ أَخَذْنَاهُم بِالْعِمْلِ وَ لَقِیْوْهُمْ لَعْلَآهُمْ یَكْفُرُوْنَ** و غیر آن و فقیر
 می گویم که قرآن گویا باین امر مطلق است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی خلائق
 از شرکاء بلفظ جمع فرمود و اگر قصه حارث مراد می بود **وَجَعَلْنَاهُ شَرِیْکًا وَ دُوِیْ وَ جِیْرُهُ**
 مذکور شرک یکی بیش نبوده و شرکیان بسیار کوز و البعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد و اتفاقاً
 الله تعالی شریک کون چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین میفرمودند که **فَعَلَّی اللّٰهُ عَلَّیْهِمْ کُلٌّ** چون نه
 سقر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن میند و بوجه بسیار محتمل دیگر است یکی آنکه مقابله
 اصول اسلام بقرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام نمواند بود چنانچه بارها گذشت و آدم که
 در قول مفسران نیز اختلاف است و با وجود اختلاف مشکک بقولی حسن بخرد می و عتسافست سوم
 آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکور قطعی باشد نیز مجال شکال نیست زیرا که ثابت نموانی کرد که آدم

و خود را معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در میان است بلکه از ایشان است
 بیان است که نام او در زمین چنان بود پس چنانی است که حارث یکی از همایانی شمرده نام
 پسر عبد الجارث نهند و تبدیل صورت که از ابلیس بر نمود برای همین فریب بود چهارم آنکه نقطه
 عبد در مسانی بسیار مستعمل میشود یعنی ملوک از جهت خلق و مگویند یعنی ملوک بلکه یقیناً
 نیازمند رحمت و حاجت روا دینت پذیرد مثال آنجا عرب گویند فلان عبد لضعیف یعنی حاجت
 روا می جهان است آلاشان عبید اهل الاحسان نشان منت پذیر اهل حسانت و شاگرد
 است و میگوید اما عبد که یعنی نیازمند تو ام با جمله یعنی اهل نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که صبر
 شکرست و چون آدم و حوا ابلیس بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص پذیرفتند نام پسر عبد الجارث
 نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و خطاب بر ترک آداب نیز می رود چنانچه گذشت
 و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشن او تار تشی پستی کرد که همان کجف آورد این شرک گران
 را باید دید که از نار نه ترسید و حال مادی و اندر در برابر قوم شد که اول و دوم مخالفان با خدا
 خود در آوینند و از جهت حمایت بندگان خود فتنه میکنند و سوم خود میبوسند و سینه گردانیده
 سحر تعلیم فرمود و منصب مردم آزار می تفویض نمود و فریب نیز بران فرزند اندر من ابراهیم
 سه جا در گفت یکی روز سیدت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خودستند گفت میارم دوم
 مرجهت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریز ریز کرده بود پرسیدند که بتان را تو
 شکسته بستی گفت کلان ترین آنها این کار کرد و سوم چون شهری رسید آنها ظالمی نان بازور
 می برد و شهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست بشکستن باید دینست که گفت کذب
 بر دو معنی طلاق پیدا بدی در دو معنی دوم حرف دو پهلو که دو معنی شمشیر یکی خلاف
 و دیگر مطابق واقع چنانکه گوید مانا اگر نهی گویند که هند و از شکم او زاده است در معنی
 و اگر باین فرض حرف زنند که شیر میدهد و منت می نهند و از جهت این جهان گو با مادر منست
 در دو معنی خواهد بود و این سخن در محل را تقریض گویند و در مقامی حیدر است که بیان گفت

از مقید است از بخله خوف جان و ایمان و مثال نیست چنان این سخن سخن شد گویم که در
 سر نفسی چند معین کرده اند که دروغ صریح را در آوازند یکی خلاف آردم خوشنودی
 ستم می کشد ای چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل ششم چنانچه در اوقات گذشته حالا جاسی
 انصافست که از کذب بنزد و در بنیوانق اما تفریط اهل اسلام در بعضی اوقات چقدر فرق نیست
 آنجا کذب صریح بخیر نموده اند و اینجا حرف و دو محمل مقدر نموده اند آنجا زور را بر سر صریح داده
 و اینجا سر را بر سر زور نهاده اند آنجا دروغ گفته اند و آنجا زور را دروغی دارند چه دروغ رتی در عهده
 دزدی جایز بشمارند و اینجا هستی مصالحت آید برادر دمی که می آید چه حرف دو پهلو اگر خطا را
 دروغ می نماید اما نظر بسنی دروغ بزدن آن رست نمی آید در گذشته از خرافات بنویسیم
 بر مقصود غلیل جلیل دین به مقام تفریط فرمود و حرف دو پهلو که رست تواند بود
 شود و یک برای دفع بستستی که نظر بگو اگ کرده بر زبان آورد ای ستمی بیچاره خود را
 و نظاره اقران بنهاده آن است که بنزد بیاوریم اما فراموش شد زیرا که کفار نظاره خود را در
 حال استقبال معبر میباشند و گشت که در بنیه عمر گاهی بر آید شود و در بزرگ نیز خوش نصیبی
 نماید آدم بطریق الزام و ستم برای منام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها نکست چه
 بختی بستان بتان را قادر بخار می شمرند پس الزام آن پیام کردند تا مبهوت شوند و دست
 که این عقیده حاقی پیش نیست آیات لاحقه نیز بر همین دلالت دارد و کلام مفید الزام
 اگر چه ظاهر از دروغ نماید بکذب را و شاید شوم برای حفظ جان که جاسی بنان از دروغی
 و شوم بران رقیل میگردد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بعضی دروغ نیست بدو و جاسی
 آنکه در خبر نموی غلیل بود و آنکه جمیع اهل اسلام با هم دیگر خجسته و برادری دارند و این محاوره
 هم دروغ و دعوا مشهور است و هم در قرآن حدیث جایز که در بکده در چندان نشینند
 و در جنت که هم سب و هم نهیب خود را برادر میگویند بلکه در چندان مشهور و معروف درست
 چه بسیاری از بنود بر زبان بند می خرف میزنند که چند مسلمان برای ایامی بل و این

و اینجا کذب صریح بخیر نموده اند و اینجا سر را بر سر زور نهاده اند آنجا دروغ گفته اند و آنجا زور را دروغی دارند چه دروغ رتی در عهده دزدی جایز بشمارند و اینجا هستی مصالحت آید برادر دمی که می آید چه حرف دو پهلو اگر خطا را دروغ می نماید اما نظر بسنی دروغ بزدن آن رست نمی آید در گذشته از خرافات بنویسیم بر مقصود غلیل جلیل دین به مقام تفریط فرمود و حرف دو پهلو که رست تواند بود شود و یک برای دفع بستستی که نظر بگو اگ کرده بر زبان آورد ای ستمی بیچاره خود را و نظاره اقران بنهاده آن است که بنزد بیاوریم اما فراموش شد زیرا که کفار نظاره خود را در حال استقبال معبر میباشند و گشت که در بنیه عمر گاهی بر آید شود و در بزرگ نیز خوش نصیبی نماید آدم بطریق الزام و ستم برای منام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها نکست چه بختی بستان بتان را قادر بخار می شمرند پس الزام آن پیام کردند تا مبهوت شوند و دست که این عقیده حاقی پیش نیست آیات لاحقه نیز بر همین دلالت دارد و کلام مفید الزام اگر چه ظاهر از دروغ نماید بکذب را و شاید شوم برای حفظ جان که جاسی بنان از دروغی و شوم بران رقیل میگردد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بعضی دروغ نیست بدو و جاسی آنکه در خبر نموی غلیل بود و آنکه جمیع اهل اسلام با هم دیگر خجسته و برادری دارند و این محاوره هم دروغ و دعوا مشهور است و هم در قرآن حدیث جایز که در بکده در چندان نشینند و در جنت که هم سب و هم نهیب خود را برادر میگویند بلکه در چندان مشهور و معروف درست چه بسیاری از بنود بر زبان بند می خرف میزنند که چند مسلمان برای ایامی بل و این

بنود ستمال عجیب تر و غریب تر توان یافت چه خواجه عوام ایشان خود را بغیر ذمی لعنول
 نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردد و نه گاهی به دواب و گاهی آب مثال نسب مانی گنگامانی
 کافیست و نظیر آتشاب حیوانی کوه و اما نادانی و ظلیل الرحمن خود تصریح نموده است
 و باز در خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و برسد گویا در دست چه در اسلام
 با من اخوت دارم چنانچه حدیث صحیح درین باب صریحست و پدید است که اگر کسی از ایشان
 در محال و فطر این سه حرف پہلو دار می گفت هیچ گنگامانی نباشد پس گنگا حقیقی تواند بود
 و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بهتر که او سلفی نیز عتاب می فرسند تا در مقام زاری
 و شکواری باشد و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
 و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب تواند بود پس بن نقدیر نیز بجز ترک
 ادوی در حق انبیاء ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنیدی که برای حفظ مال و محبت فرات
 دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پیش می ست و این بجزیری اندر من
 و اگر گویند که مراد خیرت اسلامی و کدورت روحانی ست جویش اینکه چنین تاویل در کذب
 هر کاذب توان کرد **دشمن شکن** این سخن نیز بر غایت غیبات جگت گرد می نمود و دلالت
 دارد چه برابر با بی فطرت پیدا است که نه هر تاوولی پسندیده است و نه هر تاوولی نکو سیده هر سخن
 دفنی و هر نکته مقامی دارد پس چه که فضیلت قائل مشهور در حق موافق مقصود و دلیل صحت
 موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و جانی که اینها سقوط دست تاویل مردود است حال آنکه
 که پاس خاطر اندر من سخنی بطرز دیگر گویم که بچند خود را پسر دست و شوهر ستیا و برادر بچمن
 میگفت و اندر من نیز ستیا را زوجه رام درام را شوهر ستیا خوانده است چنانچه در باب دوم
 خواهد آمد و کشن آید خدا و شوهر را بنیان گفته است پس ثابت شد که خدای و کذاب بوده است
 زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قابلی بوده است
 که تعلق آن داشت گویم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام صمیم است

نوشته اند که چون با جره از خلیل مل شد سمیل متولد گشت ابراهیم را با اسمیل محبتی بزرگ
پدید شد و با جرنیز تفتابی بیشتر از پیشتر کردن گرفت ساره و رشک برد و سوگند خورد که عضد
چند از تن با جره بر دبر ابراهیم شفاعت کرده و نمود که برای درست شدن سوگند کوش او
سوراخ کن و خفته ابراهیم آساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت
که این هر دور از چشم من دور کنی ابراهیم بر دورا پاس خاطر ساره در بیابانی خشک بگذراند
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طرزه تر اینکه خند در حق دیگر زنان نیز
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت شکستن از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمر
الهی نیست که خاصه گان را بر ترک مطالب محسوس و آرب بالوس می آید تا غایت صدق ظهور
ایشان بر بندگان جلوه نماید بنا بران خلیل خود را گاهی بنیل مال اشاره فرمود و بجهت بجهت
کمال سید و جینی تپش سوزان آرمودند عذری نبود و وقتی پنج خطاب آمد توقیفی رنمود و عیسی
فرمان رفت که هر مرد ساره رودی و از با جره و سمیل یکسو شوی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگر بند فراحم نیفتاد و با جمله بجمع و جوه غایت عبودیت و خلعت و انفع گشت در نهایت
خلوص و محبت لایع شد شمع چشم بداندیش که بر کند با و عیب بایده نشینش در نظر و عجب است
که بید پاس را نهم نیکر داند باینکه پدر در و پد می اپاس خاطر بر خود داران خود که پانژوان
بشند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و میچ اندیشه
بنحاط راه مده در مقدمه سوم نقل مهابرت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل است
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی بولناک بگذرد و وقت باز گشت بچین سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم ترا زرام کیست و بچین نیز اقرار کرد که برادر او را زرام
عظیم افتاد و رام نیز دقت نزع انصاف داد که گناهی که بر او سرزد و فرقی است در دفعه خلیل
اکبر و سانه زحمید زچه از خلیل و سمیل و با جرنیز و جیچ جامنقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلان حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن بچین و هم از قریبی سیتا

دین از ابله و اخبار بسیار معلوم است که چون عیسی علیه السلام می فرمود که حکم الهی است
گفت رضا دادم و چون او را در دادی نگذشت گفت مرا که می سپاری فرمود که بفرست بر کسی گفت
نه ایست که کس بر کس نیست بعکس است که در گریه و دایمی ای قناده و دشوهر خود را ظالم نهاد
و همچنین برادر خدا را در اید او را قرار داد و باید داشت که از قصه مذکور که اندر من تفکر داشت
ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با عیسی محبت عظیم داشت و عیسی بسیار با خیر می فرمود و اسرار
در کتابها و پس قیل تواند دریافت که در چنین حال مجرب با خاسط اسرار و چنانکه مرسوم و مرسوم
هندو می معلوم است کارگر بخوابد و این مغایرت بدون غایت اطاعت فرمان الهی است
تواند است باقی اند حرف پی شرمی که از اندر من سرزد و جواب آن چنانکه باید در رد و با با و
بیاید نشاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای منور و همیشه سرناکی بود که شایسته
در حالت بر سگی تا شافرم و چنانچه در اقوال اندر من گذشت و نیز بار عتراف اندر من اگر
زنی بر سینه در آب رفته باشد حکم او در بدین چنین است که عضو خود را بر اندان نشان دهد که این
اینجا از هندوان تران پرسید که این امر در حق معالجه آبی بود اگر هندو زنی عضو خود را
از روی شوخی در پیش مردی بماند بانی بید می نماید آیا بر او بخودین عضو در بازار قاف
نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهر صورت دوم را اختیار خواهند فرمود زیرا که اندر زن آب
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر تنیان را در برابر مردی از غایت شوخی کشاید چرمی
نمایان است پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود تا از مهابهارت در مکانی بر زمین ثبت شد
که سوزن سبب دیوئی بهشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا سجات یافت اندر من
خدا شناسی ابراهیم چنان بود که نجوم ما پروردگار خود و شمر دست شمس ابرادین تو هم کاسه
به وجه فاسد است کی آنکه این سخن در محل مباحثه کاوان بود و داب بحث نیست که اول دعوی
مقابل ابطریق تسلیم بر زبان میسرند و بعد از آن مرد و می گزیند و از جمله انقوم کی میسرند
می گفت نه و زنی و دیگری در حق ماه می گفت و از این و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

و این را که در هندوستان
نمایان است که در هندوستان
فاحش است که در هندوستان
پرسید که این امر در حق معالجه آبی بود اگر هندو زنی عضو خود را از روی شوخی در پیش مردی بماند بانی بید می نماید آیا بر او بخودین عضو در بازار قاف نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهر صورت دوم را اختیار خواهند فرمود زیرا که اندر زن آب چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر تنیان را در برابر مردی از غایت شوخی کشاید چرمی نمایان است پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود تا از مهابهارت در مکانی بر زمین ثبت شد که سوزن سبب دیوئی بهشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا سجات یافت اندر من خدا شناسی ابراهیم چنان بود که نجوم ما پروردگار خود و شمر دست شمس ابرادین تو هم کاسه به وجه فاسد است کی آنکه این سخن در محل مباحثه کاوان بود و داب بحث نیست که اول دعوی مقابل ابطریق تسلیم بر زبان میسرند و بعد از آن مرد و می گزیند و از جمله انقوم کی میسرند می گفت نه و زنی و دیگری در حق ماه می گفت و از این و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

هزار بی نذا اکبر پس خلیل جلیل تا نون ملاحظه را در نظر داشته اند زبان مخالف بطرز تسلیم
 حکایت کرده بدلیل تغییر ذوال ابطال انتقال فرمود و عجب از اندر من که در صفحه یکصد و هشتاد
 و یک اقرار کرده است که بانی بیدست گاهی متوجه مخالفان بر زبان میراند تا آن سال که گذشت
 با تجمعه خلیل در باب مباحثه معمولی است و هند و از داب بحث و درست و مجور دوم آنکه
 باتفاق جمیع ارباب تقاسیر منقول خلیل در عین طفولیت بوده است و پیداست که طفل خرد
 بهیچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت ابتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستند
 توحید بودند و بحث با مشرکان عقل می فرمودند و آنها را بر این ابطال تصور می نمودند و زبان
 بهند لال عجیب شکستند و در نه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست شعر
 چشم اندیش که برکنده دارد عیب نماید هرش در نظر و قصه تشریحی کشن گذشت و شرک
 بولش حسن و جود ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید و آتش انداختند و شرک
 پذیردست و خدا می نمود بطبع کانی بگود می اختیار کرده تشریحی در ساخت شعر که آری خلیل بنفاده
 کمی شنائی به بگانه اندر من در روضه اصفاء منقول است که یعقوب در سال تحط نهنر خلیل
 خود نزل کرده بعد خنجر و زبر و دختر و فریفته گشته پیام نکاح داد و در عوض مهر چهارده سال
 گو سفند چربیت شکر اینجایز خط معترضه پدید است چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفی است
 نه روضه اصفاء و مولف آن شاعر می دانست اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جامی که
 حرفش پذیرند پذیرای مسلمانان جراین تواند بود که از جناب ختمی آب یا از اصحاب منقول شود و آنچه
 از اهل کتاب معلوم گردد ازین قطع نظر نقل اندر من دیانت زمین بنا بر خیانت مطابق اصل است
 چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه اسلام پیام نکاح داد و بجز پیام فریفته
 شدن پیغمبر نمی توان کرد و او نام نهند همواره خالی از بود دست و اگر پیام عقد
 دلیل فریفتگی باشد همه هند و زنان فریفته مردان خوش بود و با هر که عقیدگی از آنها صورت
 بند میتوان گفت که از مدتی فریفته و بوده است و عشرتبار و نموده و اما بابت یعقوب

لطیف و زیاده
 بنده و بی زلفه
 ادبی و نامزد
 غایت بی نظیری
 دانش و بیاد خاص
 و درین عالم بیاد
 خود در دریا
 که در این عالم
 یاد و یاد بیاد
 خود در این عالم
 زن بیاد
 نشانی بیاد

علیه السلام بنابر نظر او بود چه رجوع وطن بخوف دشمن نکال داشت چنانچه از دروغه پدید است
 و بقیه کلام منقلام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد فشار اند تعالی بامد رسد در روایت سست
 که اسحق بن عیسی در پیرو شمس یعقوب بن عیسی اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی عیسی گفت
 که مرا گوشت صید آرزوست تمکار بر این بن برسان تا دعا کنم که در تو برگردد و عیسی برخاست
 رفت رفعا که او هر دو بود یعقوب بجمعی بیشتر داشت با او گفت که صورت خالی نیست بر او بزرگاله
 پر در ده بر این کرده پیش پدر بر و چون عیسی بر موسی بود شارت کرد تا پوست
 بزرگاله بر ساعد کشید و بفرموده عمل نموده بزرگاله پیش میفرمود و آواز را تغییر داد اسحق در پیوسته
 بر باز می او نهاد و گفت عجبست که ساعد عیسی سانس میکند و آواز یعقوب بشنوم پس در خوا
 و جای خیر کرد و تسبیح شد ازین روایت دو امر ثابتست یکی آنکه یعقوب فریب کرد و ثبوت
 عیسی آن خود کرد و دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او از عیسی قلم
 در حق عیسی بود و در حق یعقوب مساو الله که خدا بی تعالی دعا باز می یابیم بگرداند است پس
 اینجا نیز بخشش کرد و دوم خروج بکار برده خود را ندیده بود و شمرده است و فریب او را هم خود خورد و
 و وجه او نام او بسیار است اما وجهی پسند بطرز نمونه در کار است یکی آنکه این روایت از جناب
 رسالتاب یا از صحاب آنجناب محقق نیست و سلام عبارت از جمیع قوال گذشته متواتر بود و چنانکه
 در تعلیمات گذشته دوم آنکه از کنانی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات از
 سند می ندارد تا هر کس معتبر شمارد شوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار چهار میو و چند طریق
 و قبول آنها اینست که اگر موافق اصول اسلام افتد در عطف و بند سودمند باید شمرد و در باب اول
 و حکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که تاویل مطابق تواند شد یا نه
 بر تقدیر اول بمعنی تاویل پذیرفت و در چند نصیحت و مثال آنها بکار باید داشت و ما می اصل
 و حکام نباید پنداشت بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب معتد و مثال
 این مفصل مذکورست پس چون از مودن این روایت الزام خواستن محض غایت چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام است که قبل از نبوت عصمت بشر نیست و رواست که گاهی کتابی اتفاق
 افتد و فی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رود و تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
 و خدا می چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بکناه گذشتۀ نظر کند و تبرسد
 که شاید نیکساز در گناه افتد چه این امر شیوه متوهمان و عادت خدای مبدء است و آن خیم انکه بکت
 مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود و ما عصب لازم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب بعلیه بود
 نه طمع دنیا و دین پس عجب نتواند بود که حلیه چنین قریب بخواهد نباشد قطعه شناسی حلیه
 بهر چه بود و بهر ترک اند فانی و ترک غیر خدا ازان پدید است و نیت هرگز قریب نفسانی
 ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشینست طریق آن اینست که اگر تاویل پذیر و مقبول است
 و گرنه مردود و اینجا وجهی صریح میبایست چه محتملست که سحیح علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
 که یکی از پسران تو نزدیک مقبول ترست و علامت او اینکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
 و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعضی التفاتی بشیر و شست
 خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی ظلمی نتواند بود و تفهم آنکه از این روایت ثابت
 نمی شود که سحیح علیه السلام یعقوب را شناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب
 شناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعای او بعد شناخت یعقوب
 خواهد بود و اگر مسلم داریم که در نزد ما و ما نیز مبنی بر رد خواهد بود و صمیم قلب کو پیش ما
 اینست که برای حاضر دعا میکنم عیص باشد یعقوب ششم آنکه خداوند حقیقی را شایسته نمود و باید
 که بر ابجدی هر چه گوید بپذیرد اگر چه دعای بهادری و مانند باشد و موجب نامی پانده و آن اشکال در
 گرد و باعث بلاک شیو و تصرف زن او شود بلکه اجابت او نبی و حکمت پس در اختیار است
 که اعتبار دل و زبان بپذیرد و هیچ کند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
 تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت باشد بالجمله رد و قبول
 قادرست اگر چه دعای پسران نادرست و چون بر و محض اقتدار او پدید است حال حج کی

از دل و زبان بود است نهیم آنکه در روضه مذکور است که چون عیص صید بریانی آورد و سحری علیه
 اسلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام سنان
 من شد و که حال بنبر از دیر و نیست با آنکه یعقوب پشیمان شده و دعا کرده بود و اینکه خداوند
 زمین اهام فرمود و بود که ملاست فرزند مسعود ترین تو هست که گوشت بریانی آورد و از آنجا
 و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجهید عامی او شوی بنابران است که این تعریف یعقوب
 صا دست پس مقبولترین هر دو دست دوم آنکه از اجابت سحری علیه اسلام بمحمد دعای
 ظهور کرد و بنبر ی یعقوب از همان لحظه در شمار نیاید بلکه بعد مدتی ظهور یافت و وقت ورود عیص
 شنید می که پدر فرمود پس معلوم شد که اگر بفرص دعا برای عیص بود قبل از تحقق اجابت خصای
 اسحق علیه اسلام یعقوب جمع کرد و صمیم قلب در حق یعقوب مستحق گشت و بعد ازان اثر بر مرکز
 خود قرار گرفت حال شعله دیگر توان پر دخت در مقدمه سوم گذشت که شیطان از مهاد دیو
 تماس نمود که بر سر هر که دست بگذرد بر فور جان دهد و دعای مهاد دیو مقبول خدای شود و مهاد
 دیو خواست که مهاد دیو را بدین دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده و او را کار
 دهد مهاد دیو باز خود گر نیخته اجرا بخدای خود رسانید خدای او زن او گردید و پیش دیو رفته
 بپشتو گفت که مثل مهاد دیو هستی بر سر دوستی بر سرین نهاده در قفس آبی عقده مشکل
 بکشای بچاره هست بر سر نهاد و جان شیرین داد ازین روایت بید بیا س فلان نامی
 بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای بنود مقصود دیو مهاد دیو نه است چه مقصود مهاد دیو
 بنود الا مقصود دیو مرد دیو بود چرا که بر دیگران غالب شده آنکه خود ملاک شود و بچند
 بر صمیم قلب او ظرف و نیز معلوم شد که خدای بنود و غایب از پیش نیست معاذ الله که کار خدای
 خدا کرد آنکه در سب خدای بنود خود چهارست یا بنام نه در کایت اهل زمین آورد و اندک
 یوسف برادران خود را خط داده گزینار کرد و راه کنعان گرفتند یوسف جامی مسیح در برابر عیسی
 خود بیایین نهاده و بعضی از خیم صفا ایشان مذاکره که کار و انیان نهاد و بنید

متحیر شدند و گفتند که از ما چه بگوید گفتند جام ملک گم شده است گفته اند از دزدانیم گفتند اگر
 از متاع یکے از شما براید جزای او چیست گفتند آنکس خود جزا باشد مصریان جام را در بارانیا من
 یافتند برادرش ملات کردند و گوشت خور و که مرا از بعضی خبر نیست این روایت معلوم میشود که
 یوسف با برادران فریب نمود و بر میانین تخت دزدی نهاد **تکمیل** بنامی این عمر فرس
 بر دوام است سیکه و هم میزدند دوم حرات جا بلان بیان امر اول آنکه از قرآن تفسیر جامی
 ثابت نیست که یوسف علیه السلام بخادان تعلیم نموده بود که دزدی نسبت کنید غایب الاله که یکی
 از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام ماطوق دیگر نیز تصور است تلا چنان فریاد
 که جام پید نیست در بارهای کار دانیان تلاش کرده در بار هر که باید او را حاضر سازید ظاهر
 که بنامی الزام بر مجروح او نام نهادن بشود و دوست پس در چنان باشد که بنامی نه بسیار و کبر
 و هم هست و بیان امر دوم آنکه در عاتق تفسیر مذکور است که این حیل جمیع میشود و این باین بود
 پس ظلم بر وی لازم نیاید و در واقع فریب و دغا و ظلم حیف میشود ذاتی خدای موندست که در
 کتب مینود جا بهجا مینود و موجود دست اندکی از ان در مقدمه سوم شنیدی که گاه زیاده را بجا
 کشته باس راجه کنش پشیده در تکریم کشیده کنش بخت و گناه خون بر دگر گردن خود گرفت
 در آنچه بیشتر و بیکم را دروغ تلقین کرد و خود زین نهاد پوشیده با دیو بر کاس گفت که چنانکه بهار
 بر من مهربانی می کرد و دوستی بر سر دوستی بر سرین می رسید تو نیز در نفس در اسی و بدین کشا
 مسا از الله پیچید دروغ گفتاری و کار می در غره زنی و در فلک نیست **تکمیل** از قرآن
 ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **تکمیل** مثلاً این سخن مجرب و غایت است
 چنان کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبار
 قرآنی پیداست پس صورت او بدان ماند که الهی و مرنده که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
 زینحارفت در اینجا سر باز زده تند شد و دلش چنین آرد که قرآن از زبان زینحارین مضمون البیت
 تفکر ده است و دزدی خالق موعود شرعی برادر مقدمه عموم ثبت افتاد که گویا نامی ده

و زوده با یکسال در گویا فکند و از بها گوت خود ظاهر است که کش باراد دزدی شیر
 به بسکه گویان میکرد و هزاره در شیر خوارگی بهر میر داند من در سوره یوسف کوه است که گویا
 یوسف خواش زینجا کرده است چنانچه فرمودست و تقدیر است بر ویم بها الهی است شش
 شرارت مهندانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
 که کولان تر ابرمان زید در جماعت این است که زینجا بشیک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
 سیکر و اگر زبان بانی ننیدید و تفصیل بمقام دکتا بخمد که تالیف علامه تورپشتی است ویدی است
 با جمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه بر مان ربانی و عرفان ربانی
 قصد زینجا نکرد و اندر من پس این یعقوب نیز گمان کن کرده اند است شش اول
 ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از آن دلیل باید آورد که آن گمان بعد نبوت بود
 در نه بر سگی که عمو میکند در کوه خود شیر خران است اندر من موسی در خواستگاری خیر
 شعیب ده سال خدمت کوسفند ان کرد است شش باید دانست که اهل ضیاء ادر در مجاهد
 از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام خصلت اخیره
 تا گزیر است چه همین اخلاط است که آفت حیات است و اگر تامل کرده شود علت هر زنی و ذوقی
 و سبب هر غفلتی و معصیتی همین است طالب حق گاهی با فساد می نشیند و طریق انعامی گزیند
 و گاهی با خداوند مال می آمیزد و از کمال میگزیرد و گاهی بخوان بلوه می نماید و دلش میرسد
 و گاهی بوستان میسوزد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضای
 و عا میگوید و گاهی رخت خوب میگیرد و یا تحمل نماید و گاهی طاعت ریا آلود میکند و مقصود را مقصود
 میکند و گاهی فتنه می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی تنائش میکند و بنایش می فکند و گاهی
 طعنه میزند و هیچ علمش نمیکند و بهر بنفایس بملاقات رشتنا سخن این سخن مفر گشت گویم گویند
 پروردگار چهار است آوردن در پیشه هم پیشه گویم و حریفی گوید و خوردن و نوش و شهر
 و بستان میان در میان و بخوابی گه بستان و بخوابی گه بستان و بخوابی گه بستان

سودمندست اما در حق پیغمبران نافه ترست نسبت دیگران چه گاهی ضعف گویند میند غافل
 نه نشینند و این شیوه را چهند در امت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و میثی را باید بود
 که غفلت آفت است و چون از چنگال او برانند زانین امتان از شیطان بدو و شب بخوابند و زود
 بیاگو سفند آن تلف نشوند و این عادت اخر مفید خواهد افتاد که بعد بوقت شب باز ده و از ده هفتا
 یا دوازده و گاهی بگرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند بالجمله مشقه های بسیارست
 که در پیغمبری در کارست مشعر عاقلان اشارتی کافیست به صاف تر پیش صوفی صافیست
 سید مد دست جمله خیر بشوق به است محتاج عشق نیز بشوق به و باید دانست که علاقه تحقیق
 مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گویند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام می گیر
 نیز خیلی قومی تحقیقت چه معاودت وطن بنا بر کشته شدن کافران است ایشان شوار بود و در دیار
 دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آمدن چگونه صورت
 می بست لامحالہ اقامت لازم بود و مفارقت بمبعی نمیداد باقی ماند بیان هر تحقیق آن است
 که همه گویند آن از ملک منسوبه موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر رضایوسی و کبر و غیر آن
 پدید است پس سخت پرورش آنها بنکوه انجناب عادتست و همان منفعت هر اوست برین تقدیر
 شعیب را چه عیب مهر در شریعت با حق زوجه است نه ملک پذیرن چنانکه البهان بدو زمین گمان
 برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از دام او مهر طلبند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
 شود هر را بکل کند اختیار دارد گوید او را رضی باش آمدیم بریان اینکه تقریر هر خیلی معقولست
 و خلاف آن که موده عقول و چون تفصیل موجب تطویل است و جمعی چند اینجا پندست بگویند
 از تقریر مهر زنان با جلالتی و منزلتی است می دهد و آنکه قدر دانی شوهر پداری آید و نه ترک
 مفت که خواهد گفت شریعت تقاضی بهم می خورد و ظاهر است که کار نهو هر خیلی نازک است اگر
 رغبتی کامل و اتفاقی فاضل در میان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطریقی دیگر رود و بد
 و سر یکی بر دیگری دیگر نهو هم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجز طلاق

و حال پیغمبری در حق پیغمبران نافه ترست نسبت دیگران چه گاهی ضعف گویند میند غافل
 نه نشینند و این شیوه را چهند در امت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و میثی را باید بود
 که غفلت آفت است و چون از چنگال او برانند زانین امتان از شیطان بدو و شب بخوابند و زود
 بیاگو سفند آن تلف نشوند و این عادت اخر مفید خواهد افتاد که بعد بوقت شب باز ده و از ده هفتا
 یا دوازده و گاهی بگرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند بالجمله مشقه های بسیارست
 که در پیغمبری در کارست مشعر عاقلان اشارتی کافیست به صاف تر پیش صوفی صافیست
 سید مد دست جمله خیر بشوق به است محتاج عشق نیز بشوق به و باید دانست که علاقه تحقیق
 مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گویند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام می گیر
 نیز خیلی قومی تحقیقت چه معاودت وطن بنا بر کشته شدن کافران است ایشان شوار بود و در دیار
 دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آمدن چگونه صورت
 می بست لامحالہ اقامت لازم بود و مفارقت بمبعی نمیداد باقی ماند بیان هر تحقیق آن است
 که همه گویند آن از ملک منسوبه موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر رضایوسی و کبر و غیر آن
 پدید است پس سخت پرورش آنها بنکوه انجناب عادتست و همان منفعت هر اوست برین تقدیر
 شعیب را چه عیب مهر در شریعت با حق زوجه است نه ملک پذیرن چنانکه البهان بدو زمین گمان
 برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از دام او مهر طلبند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
 شود هر را بکل کند اختیار دارد گوید او را رضی باش آمدیم بریان اینکه تقریر هر خیلی معقولست
 و خلاف آن که موده عقول و چون تفصیل موجب تطویل است و جمعی چند اینجا پندست بگویند
 از تقریر مهر زنان با جلالتی و منزلتی است می دهد و آنکه قدر دانی شوهر پداری آید و نه ترک
 مفت که خواهد گفت شریعت تقاضی بهم می خورد و ظاهر است که کار نهو هر خیلی نازک است اگر
 رغبتی کامل و اتفاقی فاضل در میان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطریقی دیگر رود و بد
 و سر یکی بر دیگری دیگر نهو هم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجز طلاق

ششم آنکه دختر بالغه نهند اگر خود را بر مرد می عرضه دارد و طالب زن ناشوی بزبان آورند
 او بمذول در نشستن فرست چنانچه در اقرارات گذشت در تقدیر ابا گناه او ثبت گشت که حکم
 نیست الا بجهت آنکه دختر بمرد می را ناشوی است و دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز نگاه کار
 میشود یا بی عاقلان بر عین قدر قناعت نمید و وجه دیگر اقا یا سنانند که فکر مختار شهادت
 اقتصار میکند بیک چندین جهت و جو شمی می گمانی مردان مجرب می حرف مهر چیست و التزام آن که گویست
 غایت جبهه نیست که خود را بر مرد می سپارند و کفافی بسته آرند و اندک سکه را بسیار شمارند و بآید و
 که اندر من عقد دختر را و دختر فروشی می خوانند بنا برین قرار میگویم که مبدوان چه دوان اند که
 دختران نشان عروس دوان اند و این زن فروشی را میگویند و بنت اندر مردی کسانی که در
 فریفتگی زنان مدتی که سفندان چربند پیغمبر شو نیست **شکل** در ضمن سهرارات و تعدد
 سوم ثبت شد که خدای می شود کشتن او تا رنگلبان ناده پیش نبود و خود نیز در میشه همین میشه بختیار
 فرمود و شوق گو بیان فی نوازمی میکرد و مشتق باری بکار می برد سنان بران میگویم که مسا و اندک سکه
 پیشه چوپان و نسب از گلبان داشته باشند در روزگار در زن پرستی و میستی بسر برند و فلفل
 زمان شوهر دار بر مردی کار آرند و پرده پیوس بپان بختیار بدزد خود را خد اگر او و دیگران
 نیز چنانچه زن اندر من اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر صبحی بر عادت آن می رود
 و نیز حرف دارد که راون زن رام در بود و لشکر با کشید و نیمه برای سایه بستاند و بنا بران
 گویم که بختیار طرفه نمایی دارند که شیفنگانی را خدای شمارند که در فریفتگی زنی بل سایه بی هرزه
 گردیها و مومن نزدیها کرده اند و عالمی بقتل آورده اند و فتنه با انگیزه خندان بختیار
 و نیز معتقد است بآنکه کشتن زنان برهنه را در پیش نظر خانه و باز نظر بر گوشت پاره را اند نظر بختیار
 نظر گویم که دین مبد و چه مشربنی است که بدخشی که آرد می چایا بریزد و شوهر شوهر بر انگیزد و زن
 غرض زنان عریان بید بر نصب خدای نشیند و حال بر سبت دیوتا شنیده بگو که شوهر بر شوهر
 که بازی زن کند و حرمت چنین بید خزان ندارد و مرشد به قد و سیاه گرد و شوهر

یارب این فکر خستار که هست + از چه روی شود شفع شود + ورنه در دین هندوان اینجا
 یکصد کتاب خالی بودند اندر من موسی در راه قطعی را دید که یکی را از قوم موسی از یاسر نامی
 قتل کرد و دست شکن اینجا نیز جهالت و عبادت و رعایت کرده است بوجه عید و
 که بنزد ملی نماندند باقی را باید فهمید که آنکه در مقامات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
 خطائی رود بعقیده آنها عارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه روی موسی از نبوت
 و درم آنکه اگر مسلم شود که بعد از آن بود چه جای تنکال است چه قتل معرقان با احترام بید جا و
 و پاک از گناه است چنانچه مقال اندر دیو ما گذشت که مدبران بر بیعت راکشته اند و کار
 گذشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کافی موسی را طلبا پنجه پیش نزد آن از روی عادت
 سبب مرگ نتواند بود و نمی دانم که جان او چه قدرست پیوند بوده است که سبب مرگ
 برقرار برگزید باجماع ضرب موسی ممنوع نیست قصد قتل متفق دست گناه چه جا دارد و
 پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشن گازی را بی گناه کشته بایا
 را به کنس تبیس کرد و قتل و غضب و کمر بر جمع نمود و از موسی کی بی قصد بود اندر من
 موسی از که طور بازگشته چون امت را از توجیه بگذرد دید از تاب تحمل گذشته اول برادر
 از من عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود و از رعایت غضب الواح توبت برگزید
 بگوئید و هر چند عذر را خواست توبه نکردت شکن باید دانست که البیان چنان گمان بر نداشت
 اثری از غضب اشتراک غایت فضیلت و پنهان است که پندار ندی می که هنگام غضب صلا
 ندارد و این هم محض فضیلتی بر روی کار می آرد و موجب تقرب الهی نشود بلکه غایت کمال است
 که انسان از غضب خالی نبوده در محل انتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن درگیر و با
 خود صبر نمود و قبول رانی نیست حالا حال خشم موسی باید دید که در کدام مقام گذشت
 در موقعی که ناالبان نجاه ساله گو ساله را خدا شمر دند و توحید را از جان زدند و بصورت
 چشم بهیرت از چینی بستند معاذ الله صم کجا و صمد از کجا نمود با بعد بر جان خود دست

اینجا از موسی و
 اینجا از نبوت
 اندر آن سبب غضب
 نیست

اینجا از سبب غضب
 غضب خدا و
 این که موسی
 توان که
 من

سگند بود که اگر چنین حالت از غایت افروزد و ملالت روح موسی از بدن مفارقت میفرمود
 شبیه بود ابابست پرستان که همواره بر بتان پوخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت و دخته معنی
 غیبی انده است عیب اند و در نسبت ببلد اگر پیغمبر می ستیزد تو حید و چنین حال بر مال اندک
 از جبار و دوزاد کثافت خلق شود و نزد یک غریب بخودت و دشنام می میرفت گناه حقیر
 نخواهد بود غایت الامر اینکه ترک اولی رود و بدین معنی یعنی که در بها گوت بشت که چون شنید
 هزار رانی خوش شوق را می شنید و می گریه می کرد چنان را که شنیدایان دیرینه او بودند از یاد برد
 روزی همه گریان جمع آمد و شکایتها کردند و گفتند که ای گلبن آن چوب و گلیم و سایه درخت را
 فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی و حیثیت خدای خود را خوار
 می آید و بانه رومی در هم کشید چه بار غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در وید می آید و
 سکر از لفظ شود هر سوامی که همان گریه اند روزانیاں مشترک داشت مع هر سخن حق و هر نکته
 مقامی دارد با جمله خشم موسی را علیه اسلام غضب می آید و قیاس نباید کرد که چون پیاره
 اندر دلت از جهت تا وقتی اند که مردم می آید چشم داشت چنان بگفت رفت که قالب در ای حرکت
 ساخت و در غایت فضیحت و به کاکاری انداخت و گفت که انچون منی التفات خواهی غضب
 آبر منی و کبر منی این است اینجا قیاس باید کرد که از خشم مهادیوانه تا غضب پیغمبر چه قدر
 فرقت همان قدر که در میان خود پستی و خدا پستی توان دریافت در مقدمه سوم دیدی
 که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سرزد و چه شوخی رود و اد که بر پشت خدای خود سوار
 مسالمه خود را آبی کردند و خدای خود را نیز آبی نشدند از ملاحظه ادب پشت دادن این است
 و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردیدند و نه است که شیطن خوانند گردد
 و باید دشت که حرف شکستن الحاح نه از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه
 از قرآن مفهومیست که موسی علیه السلام تورات را بی اختیار بر زمین می گندید و تحمل که آنجا مقامی
 بر تفع از زمین شد و آینه بران نهادند و آنچه گفته است که مارون علیه السلام

کمال خدای خود را خوار می آید و بانه رومی در هم کشید چه بار غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در وید می آید و سکر از لفظ شود هر سوامی که همان گریه اند روزانیاں مشترک داشت مع هر سخن حق و هر نکته مقامی دارد با جمله خشم موسی را علیه اسلام غضب می آید و قیاس نباید کرد که چون پیاره اندر دلت از جهت تا وقتی اند که مردم می آید چشم داشت چنان بگفت رفت که قالب در ای حرکت ساخت و در غایت فضیحت و به کاکاری انداخت و گفت که انچون منی التفات خواهی غضب آبر منی و کبر منی این است اینجا قیاس باید کرد که از خشم مهادیوانه تا غضب پیغمبر چه قدر فرقت همان قدر که در میان خود پستی و خدا پستی توان دریافت در مقدمه سوم دیدی که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سرزد و چه شوخی رود و اد که بر پشت خدای خود سوار مسالمه خود را آبی کردند و خدای خود را نیز آبی نشدند از ملاحظه ادب پشت دادن این است و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردیدند و نه است که شیطن خوانند گردد و باید دشت که حرف شکستن الحاح نه از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه از قرآن مفهومیست که موسی علیه السلام تورات را بی اختیار بر زمین می گندید و تحمل که آنجا مقامی بر تفع از زمین شد و آینه بران نهادند و آنچه گفته است که مارون علیه السلام

مدد را خواست و موسی علیه السلام التفتائی فرمود و پنهانی پیش میست چه از قرآن استغاث است
 که چون فرمودن علیه السلام بیان فرمود که من چه و چه نموده بودم و هیچ تقاضای از من نرزد
 اما که سال پرستان هرگز باز نایستادند و ببرد شدند بخاتم موسی علیه السلام خدایان را و در میان
 رنگینش دادند و بناد و جود بلاهت بند و نهین قدست این مختصر است اندر من بعضی از مختصر
 نوشته اند که تا بورت سینه مستدونی بود که قدرت در آن بناد موسی است نموده که تا بورت
 او در آن نهید **شکل** اینجاست که بی روی بند و نه بکار رفت است که از نام تفسیر می
 بست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیر می بست و از قبیل انادیل
 بی هر سبب نیست در حال اسناد ضعیفانند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را در تفسیر
 بعد تو از دید است قابل مطالبه اصول اسلام گردیده است بر تائید هندوی متوهم را طوطی
 نخواهد و در چه محفل است که هندو در چه جای جدا گانه داشته باشد و در درجه زیرین که
 شتمه است جامه آهند و نعلین نو که هنوز در پا نگذاشته اند در آن گزارند و اگر گویند که نعلین
 نو که شکل معین دارد چه تفاوت کند گوئیم که در تفسیر هندوانه هر جایش تفسیر و در چه نیست
 زده پاکست و بعد قرآن میشود و مجروح شکل موجب بیدار و مورد شکل نو اند و بد بلکه
 استعمال را باعث می تقدیر می شود و در مقدمه گذشته و عنقریب کور گشت که خدای را
 بهیشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب بهیرون آن سالان بهیولید پر و اختلاط
 خضر گشتی شکست و طفله را بخت **شکل** اینجاست که اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید و در
 در بحث مقرر آوردن بجایست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع و شنگان اند بهیولید
 از آن قبیل است که هنوز در حق همدار و یوگان برده و در آن عالم میجویند و قتل فاسح عالم را در آن
 مجروح عالم میزند پس بر آنند من لازم است که صد هزاران کتاب باب قتلها می همدار و نه در شب
 در دو نام مجموع نباید همدار و نه همدار **شکل** اینجاست که او در بزرگ او را فرستاده اند و او را بکتاب
 فرستاده و بکار و جان داد و در آن او را در عقد خود کشید **شکل** صورت ناقص بهیولید

با وجود نواهی شیخ داد و نباید شنود و بهمان یهود معتبر نباید نمود و مفسران مشار الیه هم
 و محققان معتدله علیهم السلام فرموده اند که این قصد در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود و کلام
 بر زبان افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که بخیرت را بر زبان آورد و او را حدیثی بخواند
 چنانکه مفسر می را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور است
 و در بعضی مواضع نیز بقصد حاجت مسطور کرده و چه مقابلی قابل تکرار است که بروایتی تمسک میکنند
 که در دین اسلام یاد کننده آن حذر دینی و تعزیر کردنی نباشد و چه شرمی است بزرگ که در
 آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و وظیفه خواننده هر جامی گویید
 که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و مقامی و کلامی معین کنند گویا نزد یک
 مسلمانان مردی معتدله است که حرف او سندی نمیخواهد و حکم او کفایت نمیکند و این
 عقل و دانش باید گریست و عجب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتاب معتدله
 بنویسد و بدین پنج نشان هم التماس را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نیاید
 و چون چهار کلمه از پنج دین و هر چه میخواهی بیان کن بی سخن و اندر حسن سلیمانان
 عصر بنحو آنکه پیش بر سلطان جواد افتاد بعد فراغ همه رکبشت این روایت دلالت دارد بر یک
 ظالم و جاهل بود و بخت شگفت این غواص که از اندر من سرزد و دلالت دارد بر یک جز
 ضلالت و جهالت میرت او نبود آیا قتل حیوان را بنابر و سم نمود ظلم و جمل میخواهند عقیده مسلمانان
 می داند بر تقدیر اول جهالت او پدید است و بر تقدیر دوم ضلالت او جوید چه نزدیک مسلمانان
 قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جامی آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
 ناروا افتد و عجب است که سخن از از روی دین نمود نیز تمام نیست تا بالزام اهل اسلام چه رسد
 خرد از بید نقل کرده است که اندر دیو تا گفت که صد هزاران میبهرت را کشته ام و میخورم
 و پدید است که همه میفرمان عابدان بید خوان و شاستردان بوده اند و ظاهر است که هیچ سببی
 حرفی از قرآن و تورات و انجیل در زبانه غیر آن نه اندازد و شاد خوانده بودند خود را حظه نمود

و در کتاب معتدله

سخ بین تفاوت رواد کجاست تا کجا و چه حال است پس گوشت او بکار خورده و با بجهت
جکت گردی نمود چون چار و کار و در دنیا نذر به سخاوت بر زبان میراند هر که دست از دنیا بشوید
و در دل دارد و بگوید و در قرآیات گذشته که کشتن حیوان در مقام یک بقول غلامی شایسته است
اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بجا بنابرین قرار چه قرار است خدایت که غلامی شایسته است
اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را با آنکه گوشت او بکار برده و گوشت
نمود جز ظلم و جهل نخواهد بود و از مباحات و مباحات پدید است که راه و چمن کشتن در این
سیکره پس خدای بنود از غایت ظلم و جهل غالی نخواهد بود تا دیگران چه رسد و سخن که در باب
فحوت کشیدن زده است بدین حقیقت چه صورت کشیدن در مباحات گذشته و با بود و در
دین اسلام اگر چه منزه است از شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگر است و صورت پرستیدن
دیگر طرفه اینکه درایت مذکور نیز از قرآنیست و نه از حدیث اندر من از قرآن و حدیث
در یافته میشد که محمد صلی الله علیه و آله خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مأمور آن بود و
حق او مذکور است که خداوند تعالی از گناه گذشته و آید و تر متغیر در مذهب است و در مقدمه اول
و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران چون معامله او با دیگران است چه بنیان نبیای
قرار می دهند و بجز در ترک این عقاب موسی و رود و با وجود تفرق جمال نشین شغال
مخاطب اند تا آنکه هر آینه خدا نماز نمی زنند و با وصف مونس و علائق یک محله از شاخه جهان حق
غافل نمانند و اگر این همه علائق با محمد و در خلائق به عهد و چینی از حیوان اند که غفلتی رفتی
یا از آنرا کفار در شکبانی و یا بجز خلائق نیست یا و جبهه بلع و قتی تا بیخ و می از تکامل در میان آن
خود را گنجهای شمارند و استغفار بر سر کار می آورند شصت هزاران کارکن اما از غافل مشو و در جهان
هر سود و از کونی جانی مری و یا آینه چینی که اگر زیر یک کبر کاغذی که می گوید گناه کار شود و در حق
نه که با در حالت از کشیدن خطابت که اگر کسی بدگنایانی که از زمره پیغمبران نباشی و اگر از
عمر و در حال میان فلان فرانی رود و در عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که عقی آدم

از بنفشی و حضرت آدم نیز خود را که گار میداند و گریان گریان میخواند بر بنا ظلمنا انفسنا یا رب
 در کتابی سخت فدا دیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و نسیان و نمود و نقص
 عصیان بود فحشی و لم سجده عزرا آنچه صادق منکشف شد که در قرآن طلاق عصیان بر سهو
 و نسیان نهی این می آید و در آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد و چون این
 سخن مقرر شد با مرئی دیگر شارت میبرد که خاصگان را شکسته افتد و آن اینکه قلوب مقدمه
 ایشان را بر ساعت مستعد می دیگر هم میرسد و بر وفق آن خصوصیتی دیگر است میسر و بر حسب
 آن معرفتی تازه جلوه میکنند و هر رفتی را گاهی بغیض قدسی گاهی توبه مقدس تعبیر نمایند و فو فیض
 نوبت نبوت همواره از غیب میرسد و کفایتی پدید نیست شعرا می برادر بی کفایت و نسبت
 بر چه بر تو میسر بودی بایست + و هر روز سابق نظریه روز لاحق ظلمت مینماید از نجات که قضا
 ترین عارفان بغیر آخر زمان صلی الله علیه و سلم با ما میفرمودند که دل زنگ میگرد و بنیبران را
 تا کیست که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی است و گاهی در قوت و خطاب
 بر عتاب میرسد و بعد از آن لغت را کلفت می شمارند و در استغفار می آرند از نجات که عتاب
 ختمی آب روز می بخند و بار استغفار میرد و خطاب بلال میرد که امی بلال مرا راحت ده یعنی برباد
 نه تا بنماز پردازم و با نوز می دیگر در سازم تا کلفت را بر اندازم و باید دانست که بهترین انبیا را
 مواظب می یافتن تر از همه رواد است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
 چنان کنم و انشاء الله تعالی در حفظ نیاید بنابرین سهو پانزده روز در حین نماند و چه توان گفت که در روز
 فراق چقدر مهموم و محزون گردید چنانچه در عموماً اوقات رونمود و همان می گریستند و دیگر میستند و از
 فرستی که میدیدند میطپیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسد لطیف دور می جوید چون ایام
 عتاب تمام شد خطاب آمد که گاهی گفتم بشی که فردا چنان کنم از غایت عشق و نهایت خلوص است
 که خود را در میان نهند و تن با اختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک بخوبی از تیر تیر قوی بود
 اما چون تلفظ نمود خطاب رونمود تا ملاحظه ادب بنمود و اگر تحقیق بر می در باب که اگر بنده

مفروض شود که تبرک ادبی نیز گاهی پیدا شده باشد. لایق بحالش چنین نباشد که خود را قاصد اند
 چه حقوق الهی ثوابی نیست تا شکر بر او آید و بپایست که آداب انجمن مع حقوق نگردیده است اگر بعضیان
 منسوب شود غلط خواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد محبت که با دایمی
 اند حجت از شکر کند و را شکر خوشند و او را بشناهد که در بند سببی بکجا عبادت پاک حق عبادت کند چنانچه
 به که در تفصیر خویش به عذر بد بگوید و خدا آرد و در نه سر او دارد و اندیش + کنش اند که بجا آرد و
 چون انیمه بود محقق گفت از اندر من سوال سیر و در که مخصوص است اگر در او نشست که قرآن گوید
 میهد که از جناب ختمی آب گنا خجسته سر زده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
 و دشنام و ترک نماز و روزه و مثال آن گویند که اگر تا قیامت جسد کسی یکی از اینها از قرآن جدا
 ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث بهین قدر خواهد که امری صدور یافت باشد که سر او استخوان
 و ملین آن این است که گویند از جناب گمانی گمانی سر زده ادبی از آداب متفرقتر که شد اما خطاب
 به جناب چنان رفت که غایت عبارت سبحان و تعالی و شکر همان بی پایان ادا کردی بر دستم که در او
 اندر می طلعت حق گزاسی شماریم و ترا در استغاثی شکر معاف داریم و اگر ازین سخن در گذریم گوئیم که یک
 از انوار قدسیه و بسنگی است داد و خلد تعالی خواست که ترقی رود و بدینا بران خطاب فرمود که چرا
 هفت را کلفت نشردی و فرا ترک نیامدی برو استغفار کن تا آینه خدا ناما روشن سازد می بگوید که
 برد از می و اگر ازین نیز توان نه گذشت گوئیم که از ان سرور ترک ادبی از آداب که اقبیل و عرب
 بر سبیل نیان و نمود و از قرآن با جست که نیان نمی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانچه
 و حق آدم علیه السلام توبیح تلم در کلام ملک علامه مذکور است و این امر منافعی نبوت و در نهایت
 عقیده است اندر من بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت است که گناه از تو
 بقبیل نیاید و این سخن صلی ندارد و آنچه از قوت بغیر نیاید است معذوم خواهد بود پس آنچه است
 و زیاده آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد در قوت و فعل فرق کردن خردمند است و شکر
 اینجا نیز عبادت اندر من همان گمانی بر همین در غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

سرگزشت نمیدوم و ادای ایشان نیست مغفرت و معنی دارد که بنوعی دوم مصطلحی اول نیست که چیزی را
 از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود هنوز فریبده پس معنی اللهم اغفر لی بر قیاس بر اول نیست که گناه
 مساوی را از عدم بوجود میارود در کتب عدم بگذارد اما از قوت فعل نیاید و از کفر غیب بظهور نگراید و بر
 تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است تا پدید کن پس ظاهر شد که در میان قوت و فعل
 فرق نکردن کار نیکو نیست نه شان میان احمد محمود غایب و غایب که جواب بعضی علما در زمان گذشته
 جاری نباشد و مخصوص زمان آینده است بلکه از روی وقت نظر در همه از من جاری تواند بود و لیکن فهم آن
 نگر می سبب میخوابد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل بچرخان قدر می کمتر است اندر من
 از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود و **بیت ششم** اینجا نیز جماعات عجب بودند
 مشهور دست چه ضلالت در لغت عرب نیست که طریق امری از امور ندانند آنکه طریق بیچ امری
 از امور ندانند و در میان این دو مضمون فرق نمایان است اگر چه از نظر ضلالت اندیشین بیان است پس
 از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب هدایت آب امری از امور قبیل از نبوت بر نور محبت بود و از
 خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از حال و حکام غیب معلوم نمودن مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
 بهشت و درکات و دوزخ و وقایع از من و غیر آن **اندک من** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
 تدری بالکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورانی دینی که کتاب و ایمان هست لیکن اگر ندیدیم از نور
بیت ششم ایمان عبارتست از یکجمله از شهادت الهی را بپند و اعتقاد مجموع آنها کنند و لهذا اگر
 کسی بعضی اخبار و حکام ایمان آورد ایمان ندارد و پدید است که قبل از اعلام اخبار و حکام دریافتن آنها
 و متصور است و نه بندگان بکلف اند تا آنکه قبل از و حقیقی امور را بپند و بگردن غایت جهد ایشان است
 که بلا حلقه عقل در پید که جهان را صانعی هست که محتاجی ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز نتواند بود
 و مستحق عبادت اوست و پس و بنقد خود معلوم سید انبیا و سنده اولیا بوده است و لهذا از ابتداء حال
 تا زمان نبوت بجز عبادت خدا می بی مهتا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان بهر آه و تیرانوده
 و پدید است که قرآن چنان میفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان را میدانی و نمیدانی و معلوم است که ارشاد

جناب برایت مآب وقتی بر نمود که نوزد نبوت در جلوه بود پس جاسی آن نیست که گویند هیچ و خوشتر
گست که ابره بر می کند چو این سخن بیان ماند که الهی مانی را استاد خود گردانده و عذرش آن باشد
که اینها از زمان طفلی هیچ علمی ندیده است و خوشتر گست که ابره بر کند و بجهت محبت گردی هنوز
خارج از نوع انسان است طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذرتی نمی آرد و میگوید که استاد
نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی خوانده بود و خوشتر گست که ابره بر کند و خوشتر
آید که بختی حال الهی هنوز در مقدمه سوزم از بهار گشت نقل شد که گشتن در او از خود و طریق ایمان
و توحید نمی شناخت حتی که تشری را خدای خود ساخت و بعبادت آن پرداخت بمان آن که گمانی باید تا
بجز خودی شتاب و تیر بهالت بر برف ضلالت نگذرد و سعادت ابدی را بر هر نزد ظاهر او چشمه و نوار
نیز همین است که او را جمع و درست و در خطه بمان مانوید بهر حال و خوشتر گست که ابره بر کند
گفته و حال دم و این رام در یافتی که طریق نجات از بالیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
نجات خود نداند دیگران را به هدایت خواند و خوشتر گست که ابره بر کند و از راه این
پیدا است که رام سیتا پیغام سیتا از بوزینه پرسید و خوشتر گست که ابره بر کند و از راه این
سخن نه تنگست اما انجامی در گشت اندر من خدا را چه پیش آورده که بر محمد زیاده از چهارده
حلال گرداند **تشریح** در وسیله اولی که جامع بید و پیشوای بیداینت بید بایس باس خاطر
پانصدان بر خوردار و فرزند ان سعادت طوار دستانی ترشیده و آن روح الهی گردانده و از
ساده دل امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بدو و میچ اندیشه بخاطر مبارک شری می توان بخش
عقور کرده است سعاده الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که را به در و به را فرمان در مستند که
دختر را مشترک گرداند همه جاتنها خوشتر کن و اینها مشترک و خود را بید نقل کرده است که اندر
صد هزاران بید خان رکبشت و گناهار گشت اینجا نیز گویم که بانی بید بیدینی و اندر دو
به آینه پیش نیست و نه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزاد بر جانماری منع کند
و اندر او قتل مومنان بید میخانه گرداند و در مقدمه سوزم دانشی که سیر خدای بر زمین مدنی

با او که از نا کر و در زنه ان فتاد و کشتن خبری
 کشتن منجد و بی پیش نمود در نشان خدای نه است که زنا را بر همه بندگان حرام که دائم و برای
 فرزند همگان زاده جایز داند و پدرش برادر که با او ایثار مانند و از بها گوشت نقل شد که کشتن عقیده
 فرزند خود با دختر خال و دوست اینجا نیز باید گفت که خدایم بنود به صلی پیش نسبت در نه خدای را
 چه فتاد و هست که همه در این بزم منع نماید و برای یک سر کشتن معاف نماید و از آنرا اندر من و برای
 بر پاک ساخته و جهانیان مقرر است اینجا نیز گویم که خدایم اندر من کذابی نیست و منسب در نه معبود
 چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برانی آدمی مردم کشتی را از سر و دوزخ باز
 که کشتن این شجره دار پیدا هست پس باید گفت که کشتن به کار می و گنج گوار می نمود و است در زنه
 پاک را چه حاجت که بشر از زنا منع کند و خود تقصیر از بر همه ز خود و از نیست در این نصیحت
 و از رای این ناهست که در کجند و بال و اخیل ساینده و زوجه و در اسکا و سکر میون گرد و چند اینجا
 باید گفت که را تم نصیبی تمام داشت در نه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر یوگان را از عقده و دود
 منع نماید و سکر این را بهجت پیغام بیفتد بیهوده و منسب در زنه یکا از من است که
 بر همین رحلیل رشور را دلیل گردانیده هست اینجا نیز باید شنید که بر سواد و غیاث پیش نموده که قوم
 شرفی تمام نهاد و یگانگان را با لای تمام داد و در نه خدای عادل را پیش آمده که تو به بر این
 مخصوص گرداند و بهی را مصلحتا دلیل داد و نیز بر همین تل قصاص نه ارد و دشمن در را در محکمه
 عدالت زهر خوراندن مقرر است و زنا و ان جگانه را هم سفرگی روا هست و طعم نام کار
 حرام است که جامه ناپاک نیز بنشیند و خدای بر همین حلال است اگر چه معصود خود را بر زنه شست
 دشوید و همچنین موضع بسیار است که حضرت نهاد شور است و تعصب معبود اندر من از آنها است که از این
 گفته است که منکوحات پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصاف است چرا که آن نیز
 بعد از تحریک معبود نه کن و خدا نیست و علا و بران است که معبود و در قالب کشتن به زنه و بر زنه
 شود و بهی را مصلحتا دلیل داد و نیز بر همین تل قصاص نه ارد و دشمن در را در محکمه

و شاید که راون چنین گفته فهمیده بود که سیتارا در ربود و برین تقدیر بر بنمود و حبست که راود
 در قتل او نفعی نباشد و باید داشت که در زیادت کنج جناب خمینی آبا بکستامی بسیار است
 از انبیا این است که بخت کثرت صلی الله علیه و سلم اتم و شامل جمیع اهل عالم
 بوده است و ظاهر است که کار هدایت عام به انبیا بسیار تمام ننوا شد پس لازم آمد که چنانکه
 مردان حکام دین از سید المرسلین آموخته دیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
 دریافته باز زنان باین نمایند و پیدا است که بسیاری از امور است که تصریح آنها باز زنان بجا نماند
 خلاف دستور است و اینگونه خود بی پرده گفتن از منقصت و در باجمعه مطلق شدن مشورت
 بسیار بر اهل خانه داری سید ابرار ضرر است تا در اینها فهمیده و در اینها فهمیده و از اینها
 مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در داناتی و تقاضاست و روایت و حدیث از هر
 کاملتر و نافلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیست
 اندر حسن آورده اند که محمد روزی بکثرت کاری بخانه زد که قنای او بود و رفت چنانچه از او
 او بناد و عاشق شد و گفت تبارک الله حسن الخالقین زیرا چون بخانه آمد و این سر از زوجه
 خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد و بکثرت شستن بی شرمتری از آن کس است
 که مسلمانان را فرماید که هر چه گویند از کتب معتبره بنویسند و نام کتاب و فصل و باب بیان
 آید و خود لفظ آورده اند آرد و هر چه خواهد در حق خود جواز شمارد گاهی بزبان اند که شاعر می
 چنان گفته است و گاهی گوید که مورخ چنان آورده و مقام معلوم و سند می فهمم و نه بجا می آید
 و نه بابی برید باید داشت که این صحتی که در کمال بیان این صحبت هیچ صلی ندارد چه بنای روایت
 بر سلسله روایات است و هیچکایات هیچ شادی ندارد تا اعتمادی بر آن نباشد و علمای سلف و خلف
 تصریح ننموده اند که این صحتی که این صحتی است علامه توفیقی که محدث مشهور است و در حدیث
 مذکور است که آنچه یاد کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بزرگترین نظری بناد و علامتی است
 میدشت در دفع محض و بهتان صریحت و هرگز ناقلی که نقل می کند و بیش اعتقاد می باشد یا راهی بر او

دی عهدی توان کرد یاد کرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است است که رسول صلی
 علیه وسلم زینب را از بهر زید که دمی را به پسر می پذیرفته بود در خواست زینب داد و یاسی او را فرستاد
 آخر بفرموده خدا در رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن منشیای خود را بر خود حرام میدانستند
 چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی میقتضا چنان کرد که ایشان را ازین حادث باز نماند و بخوار
 بفصل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آن گزند تا مخالفت آن عادت بر صحابه آنان گردد
 پس اگر رسول صلی الله علیه وسلم ندیدند می که زن منشیای خود را زن کرد و خدشه از آن در سینه های
 ایشان بماند می طبع ایشان از صحبت آنان نفرت کرد می و کار زنانشوهر می گزیدست که بی میل نمیشد
 طبع نیست نشود و حق تعالی پیغمبر خود را بفرمود که زینب زن تو خواهد شد پس که همتی از صحبت زینب در زید
 نهاد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریفست و زبان بهن خیر می میکند صحبت او نعم
 و دمی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگه دارد و از خدا به پریشانی نمی
 طلاق دهد حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شد با و عتاب کرد و گفت
 که چیزی را که خدای تعالی بخواهد که فرآن پوشیده و بیدار می دانم مردم می ترسند چیزی ترسی
 از زبان افغان می علمان که گویند که زن پسر را زنی خواسته حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
 این قصه بر منیوال است و آنچه رضا عان بنی دینان در زبان مردم نگذرد اند که نظر رسول صلی
 الله علیه وسلم بر دمی افتاد و گفت سبحان متقلب لقلب شبه است از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
 با فکلی که نقل می عهدی عهدی شد آن را یاد کرده است چون این سخن کشف شد تحقیق توان دانست
 که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از در ماندگی چاره نیست و مقابل قیام
 از افتر اگر بر می نینجیاده چون بانی نتواند یافت ناچار براه بتانی خواهد شتافت و درین کتب خدا
 بنمود بار ماند که گشت و شینگی دلو تایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است اندر حسن
 آورده اند که در ماه رجب محمد عبداله را با چند نفر بجهت انتقام تافله از قریش روان کرد و نامه
 سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل نماهی ز رفت و روز نهم و نوزده در مقام

انتشار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال میکردند قافله بجای میرفت چون
 آنجا رسیدند عبد الله سبکی از رفیقان اشارت کرد تا میوی سر برسم ابل طواف ترشید کارزان
 همان برد که اینها عمره بجا آورده اند با جمله جمله برد و نارت کرد و یکی را بکشند و دو کس را بپزند
 آوردند و بان کفار دراز شد که در راه حرام چه جامی انتقام است و اکثر ابل ملام نیز هزاران
 گردید که این کار بکرم محمد و فرج یافت بنابران محمد نیز از خمس ال کساره کرد تا بداند که حکم او
 نبود و عبد الله در فغانش برنجید مذک خمس چرا گرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان بخوش کند و هم
 بهمت عرب فتح سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی دارد ساحت مضمون اینکه قتال
 در ماه رجب اگر چه گناه کبیر است اما مردم را از حق باززدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
 از حج مانع آمدن گناهیست عظیم تر از آنکه بتسلیم بنامی این فرمود برین چهار حد و دست
 حکومت و خیانت و همت و خباثت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آوردند نام
 کتاب و ملام برود در کتاب او مذکور است که در مقام الزام تعیین مقام ضرورت و بر نه جواب ابل
 اسلام نامشهور است پس گویا حکم ابر بر مسلمانان لازم است و بر وی واجب نیست چه او خود است
 نه بی شرم و نهی آردم و تبیین خیانت آنکه قصه را تغییر داده است و زبان بی بهتانها کشاده
 یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در راه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
 است بر آنست که در راه جادعی لاخر می رفته اند و دم آنکه مغتربان گفته است که اکثر می از مسلمانان
 از انجناب برنجید مذکم چرا کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونبار بریزند حال آنکه هیچ یکی از مسلمانان
 همان نبرد و است که این کار بکرم سید ابرار بود تا با اکثر چه رسد سعاد الله این چه بهتان است هم
 جامی است که اصحاب از انجناب برنجید و عادت کفار عرب بپسندند و بالفرض اگر حکم نبوی بود
 در عقیده ایشان فرغ میشد و سوم آنکه در کلام خود می نگارد که دستاگران نیز از انحضرت صلی الله
 علیه و آله برنجید مذکم خمس چه انگرفت این نیز مجرب بهتان است با مال اصحاب چنان نبوده است
 که لذت ایشان و غرمان یافته روازدین آباد و بر تافته بر او جان باز می شتافته شهادت را

سعادت دانند هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده مگوست چنانچه نزدی حرف نمیشی که از
 چنین نبوت نمیشی خبر ده چهارم آنکه این کار را که از صحاب رو نمود چنان قرار داده است که
 گو یا بقصد ایشان بود حال آنکه از نادانستگی و قیافه است که بسبب عدم رویت بلال جلاوی
 الاخری را سی روز دهم شدند و در واقع بست و نه روزه بود و قتال در غره جب و نوع است
 پنجم آنکه بر او یان تمییم بسته است که گویا چنان آورد و دانند که انکار آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که در حق این کار رو نمود بر اسی دفع طعن کفار و رفع عار بود و عجب جراتی بکار برد است که در خبر
 عبارت خود لفظ انتهی در قلم آورده تا گمان بر نه که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
 و بیان تهمت آنکه گویا در روایت را بجز دو هم میسرند و آن مختصر می پذیرد و کجاست رفع عار و شکن
 صحاب و حصول خس نی بکار رو نمیدانند که کار الزام با دایم تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
 و هم میسر نتواند بود دینی بینی که صد بار تو میسرند و آن میکنی که حسن ارادتی دشواری دارد حال آنکه
 و هم تو نتواند که سنگی را زمی شور گردانند و سماع اسی با آرزو که خاک شده و در وجه غلبه و تاد آنکه
 این قدر نمی دهند که دفع طعن کفار بود و است میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت نهند بخدا
 که حکم بقتال داد پیش از آن است نتواند بود الا بحیث بدست و حکم غنیمت قبا به دست که بعد
 طعن کافران لیام پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
 انتظار دمی برد و اسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رو عمل آن کرده شود و از طعن کفار خود
 چه بردا بود چه همه مسلمانان تشییع کفره را و از آخر می شمردند و هر چه از زبان مبارک نبوی ش
 می کردند بی تامل بجای می آوردند چون ازین کار باز پرسیدیم بکار می دیگر توان پر خست آورده اند
 که چون در روید بدست باندوان افتاد ما در نهما گفت که این دختر را مشترک بنهید ما باید که بفرستیم
 روید چه شد شتر به بید بیا سنجایم داد که راجه در روید را بگو که رضای بگلوان دران است که
 این دختر زن پنج برادر باشد جامع چهار بید بیکم بپند می که با پاندوان داشت الهامی دارد و کرد
 و پدر در روید می را بگفت که فرمان الهی بجا آرد دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بید بایس بازمان برادرزنا کرد و بطعون فلایق گشت اهامی تراشید که حکم الهی نیست که اگر
 زن بیه فرزند می خواهد باید که از برادر شوهر مثل نیک صل گیرد و نیز آورده اند که چون برادر
 یا چهره درمی زنار کرد بید بایس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بید بایس حکم از خود تراشید
 برخه لبست که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد گند هر پیه یا تکه کام می پذیرد و دو کار
 پیراهن و تیره بود و نیز آورده اند که چون کشن زن را بر پشتن در پیش نشاندند
 آنها تا شاکر و مورد لعن طعن گشت لاجرم بید بایس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
 زنیکه عریان در آب رود و نیست که بر منہ در بازار رفته متاع خود را بر داند نشان و بیکار گشت
 و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت اندر من و روزی محمد
 و عظمی گفت اثر می کرد که اکثر می از اصحاب خواهند که ترک کار و بار دنیا گیرند و بهر آن
 بعبادت در دهند و گویی شصده رو به عالم نهند محمد من کرد از اینجا دریافته میشود که خون خود
 آلوده خوشه های نفسانی بود و ایران را نیز باز داشت تا بر می تفوق بخویشد شکستن
 باید داشت که گمان این آنست که جمیع علایق را ترک دادن و لنگونه بر محل مخصوص بسته اند
 نهادن و حق خویش و تبار مرغی نه نشستن و اهل عیال را ضائع گذاشتن و بگدیه در بدر گشتن و کما
 و صحرانوشتن و از موقوف فقر و غراب در گشتن امریست که نجات ابدی منحصر در پشت سعاد
 سر می موقوف بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار کرده تن آسانی بکار
 برده اند نمی نیست که دست بکار و دل با یاری خلی و شوارست و میفهمند که اگر نفسانی حق مان
 می بود که بچند زن و فرزند و خوشاوند در میان نباشد تا قتل و تاسل را جاری نمیداشت
 بلکه بهد و زمان را نمی آفرید بلکه آنها را نشسته آب نمی گردانید جاسی حیرت نیست و محل غیرت که
 باشد و آن بزنا شوهری پذیراخته پسر و دختر میا ساخته خانمان را برانداخته غارت پذیرند
 و فرزند ان آنها از فاقه میسرند و دختران ایشان سر مردان گیرند و همین آن است
 که سرگزشت نخواهد دید و می بختی و نجات خویش را سازد و بماند زن و فرزند گذارد و بختی

که سنجو آید مقبول بشمار دادم آنکه هیچ دلیل مستحق قبول نیافزاید و زود هست بر بخت در پیشگاه خدایت
 تفرقه نهند از نار است و در هر یک اندک نمودن بجای و خود را بر سر دشمنان گمان نهند خطا و عیبی را
 بسبب کشتن از بیاست برانی باید تا کاری کشاید ورنه تو هم شده وای بچار آید و در کتاب خود بجا
 آید که ده است که کافران پیش از بیکانه و خوشی بر قلع متع مسلمانان آمده بودند و با خدا و
 مخالفان می نمودند و در ایامی جناب سائب و آل و صحاب و قید فرو نمی گذشتند و نسبت بفرمان
 بی او بسیار و امید شتند آیا این بر جور و جناب مسلمانان فرض بود که بهر دو فاجعه آید و هر خود
 پیش دشمنان خود بخار نهند و جان آن تان دهند و مروت و عفا پذیرند و تسلیم در ضابطه گیرند
 حیف بر چنین نعمت حرم آنکه سخن او بر حساب تمام نمود نیز درست نمی آید چه در اقوات او
 گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاه شدن آن بکرم بیدار است بت شکن میگوید که خدای
 بنزد اگر چه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان باین ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
 و متاع و نیکو حال میگرداند و چون آن یقین شتند که اگر دشمنان زمین ظفر خواهند یافت مال
 و مثال که در عزم بهر دشمن عزیز تر از جان است بنارت خواهد رفت پیشانی او نیز مغرور
 برده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم شت افتاد که خدای بنزد کشتن بصورت دین دیو در خدمت
 دیو می حاضر شده و دیو می کرد و گفت که شید و شیر حی آن بود که بر من مهربانی می نمود و دستی
 بر سر و دستی بر سرن می نهاد و او قفس می داد و نیز بهر جان بر قفس لذت من گیری
 با دان از فریب بود و دست بر سر نهاد و بر فرمان داد و طرفه اینکه این کرد و دیو بر آتش
 جان میاد و دیو بنمود و حال آنکه در مقام دروغ جانز نبود چه حیل و دروغ برای حفظ از مغرور
 سبب نه برای حفظ از نیز در مقدمه سوم شت که کشتن بهر سبب من تعلیم کرد تا آن حالت
 اندیش پیش در دهن رفت و گفت که پس نگه شتند در دهن در دهن زخم الم خورد و تا بچار
 بر دیو نیز نگه شتند که بعد از دهن در شکل بر دهن رانده بآن از بی غریب و استغاث
 بر مغرور و جهانی را بقتل رسانید و نیز شت گشت که چون خدای بنزد دیوان و دیوانیان را

بر پشت خود سوار کرد و سه سبب به شهادت از محیط بر آورد و همو می آید حیوان در دست دیوان
 خدای منور زنی عشوه گرفتار ستاد تا دیوان را فریب داد و بود در بر دو خدای منور و دیوان
 قسمت نمود و نیز آورد که چون بهیم سین و جرج و سین حمد و پانی در میان نهاد و با هم گیر
 در آید خندیم بر آن بود که بهیم سین کشتن منقبض عهد اشارت کرد تا آن پیمان تن تلمیس پس داد
 و باز و قتل مقابل کشاد برادر کشتن بر شفت و دوست که بهیم را بکشد و تمام مظلوم بکشد اما کشتن
 در لشکین داد و بال قتل ناحق برگردن خود نهاد این روایت در مهابارت تفصیل کرده است
 و همچنین که مایه اوتاران در دیوانیان نیز بشمارست اما اینجا محل شصت و شش است که در تعالی
 در نیاب کتانی جدا گانه ترتیب خواهم داد و باید دهنست که عهد کسستن و غدر کردن در دین اسلام
 مطلقاً ممنوعست خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالت و عهدی است که نصیحت
 گاهی ظهور نیامده باقیانند حیل حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در هیچ ادیان رواست
 و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرقت چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوعست و تلمیض
 که سخن بگوید و ارشاد شروع بخلاف دیگر ملل که آنها دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید در میان
 که حضرت مقدس خبری گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحتاً و نه کتاتاً
 آری در حق است همان تعریض در موقعی معین بشرطی مبین بنا بر ضرورت مباحست حال
 معبودان نبود و خود معبود مشهودست که بد عهد می نبرود و دهنسته اند و مکر و حیل و غیره موقع
 حرب نیز جایزند شسته اند صحیح بین تفاوت راه اگر کجاست تا بکجا و طوفان ترایکه دروغ
 صریح در سعی تخداری رواست حال آنکه انجام آن شر و آفت است و ترک طبیعت و شرافت
 و در دیگر ادیان دروغ صحت آمیز جایز بود اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه غیرت
 آنکه کذب را در مقام دفع قتل بیگناه محمود شمارند و ازین حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
 کرده است پس نهیب خدای منور آن میشود که راستی فتنه انگیز ممنوعست و دروغ فتنه انگیز
 شروع زبانی در دین بر من نهی می اندازد من باین خود دهندمی لاف خداوندی تماشادار و در

که بودش زندستان نموده که بشد کار بند و دوازده گانه اندر من محض از عهدی که در عهد
 باقریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گردیدگان او که در کعبه بودند فراموش کردند
 و بر کنار بگردست بقتل و غارت قریش کشیدند چنانچه در روضه الصفا مذکور است
 ششمن بیچاره اندر من عهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پیدا بدو بر من عسار
 معبود خود گراید اما چکند که نه دفع عیب خدای او مقصودست و نه سندی از دین حق میرساند
 خواهد که بر روضه نماید اما کار روضه الهی و کجا سیرت مصطفی و در او اعلی کتاب ثبت شد که در روضه
 روضه الصفا خود اعراف دارد و با کلمه اکثر اقوال مورخان بی سند و استمداد باشد و چه شیوه نیست
 که در حق مسلمانان هر کتب نبود و ما بجز کتابی چند که معدود و معهود است نامعتبر میگردد و چون
 خود بر حرف می آید بر افسانه را مقبول میداند و شکرت که اغایت سندی از چهار نوشته او را
 نیاورد و هست و نه از قده و نه و چندان عجیب نبود و عجب ترا که قریش گاهی گفته اند که محمد نقض عهد کرد
 بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فراز مسلمانان که و غارت کردن ایشان بکشتارم رفته و در مجلس
 روم قرار کرد که محمد را ایندم نقض عهد نفرمود و غدری رو نمود و چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور
 و در خواص و عوام مشهور اینسان مثل درست آمد که مدعی است و گواهیست و عجب که عجیب نبود
 اینقدر نفهم که پان شکی وقتی ثابت شود که بهد شر الط صلیح که در عهد نامه ثبت افتد بر شمارند و خلاف
 یکی از آنها پیدا آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان که را
 که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هر چه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود و
 وقتی که جناب سنجوسی شرط کرده باشند که نظم و نسق میان نیز بزمیت است است بر تقدیر
 اشارت رفته نیز با وجود عدم اعتبار آن فرزند را سودمند نخواهد افتاد اصل سخن آنکه در
 قبیح و کذب صریح در شان خدای اندر من موجود است و بد عهد بودن معبود معهود معلوم شود
 و عهد شکنی در دین اسلام مطلقا معهود و اندر من محمد سوگند خورد که بقاء کس از قریش
 بکشد و چون بنی قریظه محصور شد بهمان آمدند بیرون آمدند بامید اگر شفاعت قبیل او را

نجات یابند محمد حسب راسی سعه نامی حکم قتل داد و تا به قتل رسیده بودند و هر چند زنان
 ایشان گریه و زاری کردند و رحمتی نیاورد و دست شکستن اینجانب نیز جزو هم نبود و حتی نتواند بود
 و فساد تو هم نبود و بوجوه حدیده بیان توان نمود کی که در افرات از بید نقل شد که اندر یو
 عابدان بشمار راکه اهل عبادت و ریاضت بوده اند بکشت و گنه گار گماشت برین تقدیر
 چه جایی اشکال است و در میان قتل عابدان بی ستم و کشتن بنی قریظه فرستی نتوان کرد الا
 بچند امور کی آنکه آنجا قتل موافقان نبود و اینجا قتل مخالفان نمود و آنکه گناه عابدان
 آن بود که هر چند ایمان بید و شاسته داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو میگذشتند اما بهمت
 بر فایست عرفان نمیگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان هم نمیشدند و غریرا پسند امی نمیشدند و فاش
 می گفتند که اگر چه آنجا محمد صلی الله علیه و آله بود از امتان او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل است
 نه شان بنی اسمعیل تو هم آنکه عابدان قراض اندر دیو تارا اذیتی رسانیده بودند و حال بنی قریظه
 آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جدی بلین داشتند و در اندامی جناب مقدس نبوی دقیقه
 فرو میگذشتند و هر عهده می که میبستند میشکستند و مشرکان نیز تحریص کام بر قاتل اسلام
 می نمودند و هر چند بعضی علما می ایشان پند میدادند که احمد محمود همان بنی سمود و سمود دست
 که پیغمبر گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نباده اند و دست
 در دامن او زنید و عهد قدیم شکستید اما در دل حسد کیشان پند ایشان کار نایب و چون آنان از حد
 خدا میخواستند که بعذاب دنیا و عقی گرفتار آیند و مسلمانان رحمت نفرمایند و چه دوم آنکه
 اندر من در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم است بنابرین قرار گویم که اگر
 بر بنی قریظه که سخت مجرم بودند ستمی فرمودند خلاف انصاف رومی نمود که با عترت افروزد
 روا نتواند بود پس در مقام نیز است آمد که در ونگزار احاطه نباشد و چه معلوم نکند چنانچه
 که قتال و جدال را هم و همچنین از یاد رحمتی بر نهد و در خونریزی می کشد و این نمیگزید و قتل عام هتبری
 که معبود نبود و فرمود در خاطر نمی آرند و قتل پیوسته و جزو از قبیل حرمی شمارند این شرم است

و طریق از بیمین ای ابلهان شعر حکوی باید ان کردن چنانست که بد کردن بجای
 نیکمردان و وجه چهارم آنکه اندر من در کجاست اوتار اقرار دارد که خلاصی او در جسمی برادر کرده
 خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میراند و مخالفان بن را بهجا با مالک میکردند
 آيا زمان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بهتراری نمیکند آيا حتی سبذول نمی شود
 آخر هم بسود و تو که با سر و وجه پنج آنکه در دین نبود تو کرمی سپاسیان برای خیر هر چه چند
 در پرورش من و فرزند و است آخرت بانی بید کجاست آيا زمان کشندگان سر که قتال
 بد حال میشوند و در گریه و زاری نمیروند آيا نیز میدان بیان نهنگست اما فکر خستار با من
 در جنگست اندر من محمد جمعی را بنجیر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بکشد
 ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه قتل رسانند و گاهی آيا زمان مشورت بهم میکرد
 و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند قتل آورد این روایت در روایت و شیر الزم
 در انسان لایون و غیر آنها که درست ازین روایات بی توان بود که محمد مقام میگرد و نیز
 کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چه شد داشت آنکه قدری توجه نمایند
 که از پیغمبر چنین امر صادر تواند شد بشت شکر از اهل انصاف چه شد داشت آنکه اندکی
 توجه فرسند که آيا شیوه شرم و عیا تواند بود که از مسلمانان جواب تمام تبیین مقام از چه کتب
 مسعود در حسب خویش فرزند و جویند و خود هر چه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تبیین
 و تبیین فصل و باب گویند آخر عده نموده و می گویست که خود را حاکم اهل ملامت گردانند و حکام
 مذکور را بر خود واجب ندانند آيا چنین کس را بیشتر و آزارم باید شمر دایان می دیگر باید بر و نیز
 انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ بهتد سارض و اول قطعی تواند بود مثلاً قصه
 مسلم را که ام سلمه و قومی ضعیف ثابت تواند نمود آنکه کیم بر بیان نبضی از احوال اوتار ان
 نمود که نموده تواند بود در صابهارت مذکور است که کشن خویشان در حق مملکت پانزدان
 مشورت کرده و چند کار را می خود را خطا شمرده و صوابید ساکت پسندید از اهل انصاف

چشمه شست آنکه قدری معان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای حق توان شمرد
 و در سپایرب از مهابرات مسطور است که کشن را در بر می می پرسیدند بسیار نامی در هم
 رفته خدای اندر من را دشنام داد و سقوط گفتن آغاز نهاد کشن بر شفت و تیغ بید برنج بر
 سر او زد ازین روایت ثابت که کشن انتقام از مخالفان یکیشید از اهل انصاف چشمه شست
 آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد اهتمام گیر خدا تواند بود و در فصل فضل ملائکه ثبت شد
 که خدای بنود در شکل زن مادیو دیوسی را بکردر یو بلاک گردید از اهل انصاف چشمه شست
 آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بهمتنازن یکی از بندگان خود شده عشو ه تواند کرد و بخ
 تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من سستی بر سر دست می بر سرین میرصد تو نیز همچنان
 برقص در شمع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کشن در مقام بلهیکم عهد
 کرده بود که سلاح نگیرد چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بیکم بر جان
 شکنی خنده زد از اهل انصاف چشمه شست آنکه درین کار قدری درنگ کند که آیا چنین خدای
 خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشن بهم را دروغ و کفر تعلیم نمود از اهل
 انصاف امید آنکه اندکی نقل فرمایند که چنین کذابی که مستأجر دروغنرمان شده خدای
 صادق تواند بود و در همان مقدمه گذشت که معبود بنود در صورت برین فن را بهر بل
 فومی غریبه و قتل جهانی بنیاد نهاد از اهل خرد و التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
 مکار و جفا کار پروردگار تواند بود و در همان مقدمه مسطور شد که کشن کار می ایگناه ملک
 گردانیده لباس تمییس در بر کشیده را به کشن بگردید و قبل سیانید از ارباب شش سوال میرو
 که آیا این تمییس از بیچاره تمییس صادر تواند بود که میکنی را باحق طاک گردانیده لباس را
 در بر کشیده مردی را بعد کشید و در همان مقدمه ثبت شد و که برهاگو سفندان مردم را که در اینجا
 گلبان زاده بودند در دیده در شعب که نمک رسالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
 قدری انصاف میخواهم که آیا چنین دزد بیدارگر خالق جهان و غیره حیوانات تواند بود و در میان

مرقم شد که مبدو بنود زنی ز غنای مقرر بنود با بشو و در سبب بوی آب حیوان از دست
دیوان در ربه و از ارباب نصفت چشم داریم که در عیش و غمر اندکی بچشم بصیرت نگردد که این
نکار پر کار را خدای قدوس توان گفت و پندران مقدمه معلوم شد که بر ما مسند باشند از دیگر
عبادت خود محروم و آموخته بر تنگاری خود خواری و مردم آزاری بگذاشت و آخر کار زنی
حشو و گریه بران داشت که هر دو را بکرد و غافلک گردانند از اهل بصیرت اندک آلی میجوایم
که آیا چنین معلم را که سو تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فریب و تزویر گراید
پیغمبر عالیشان و پیشوای بیدیان توان شمر و دور را این مذکورست که را هم مستیاد و خوشنویس
ستار برادر سکر لیون را بی گناه تیر و غار و دیوه او را بپسکریون داد از منصفان نپذیرد
می جویم که آیا چنین بیدار داور داد و دار توان خواند صدیف که سخن بسیار و عاقل
اختیار و باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل برگزیده موم نیست آری و خوشنویس
بر کمال علم دارد لیکن علم نیز بر جالبندین تواند بود و دست هر مرتبه از وجود حکمی دارد و خط
مراتب کنی زنده یقی و و کینه جوی نیز در مواقع خود محمود دست خاصه در حق کسانی که از توحید
گریزند و با خاسکان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و قفسه برفته انگیزند و کینه
خیزند بلکه از بید تحقیقست که قتل میرفتان تماشائی بیش نیست اگر چه خاصان اذیتی بر نازند
بهشت از اینجا هست که اندر دیو تا صد هزاران عابدان بنود را همواره میکشد و گنگار میگذارد
اندازن آورده اند که روزی محمد باز و خود عایشه دوید و پیش رفت و بار دیگر دید و سبقت گرفت
سبحان آفرین باد برین بهت مردانه او بهت شکن ایجا امری خدایا شنیدگی آنکه و تعلیم شد
که اینجا با لطفت و ملامت محمودست کی زمان مکتوبه که وضع مسکحت بر اختیار لطفت و ملامت
تکلف است چنانچه بر اهل سلیقه پوشید نخواهد بود و لکن اسرار عاقلی بر هیچ کس از ارباب کمال
نمی زند که فلان کس با زن خود ملامت و ملامت میکرد و گاهی دست بر گردن او چنان میزد
و گاهی دوش بدوش او مفرق می نمود و حال آنکه چنین امور ملامت بهت نیست آری و چشم

بسی

نامناسب دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز مقامات را یکسو نهادن و دست و زبان
 بلع کشتن و نگو سیده نتوان شمرده هر سخن گفته و هر نکته مقامی دارد و دوم
 آنکه دویدن محض بود و لب نیست بلکه نزدیک کار آژمودگان و زرش آن چلهها دارد و آنجا آنکه
 اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری قصد گزیدن و دیدن گیرد عادت دواوش بکار
 خواهد آمد و خدای اندر من که پیشه شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد و هر گاه بانی بدویدن
 حاجت بسیار می افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دست
 بر سر و دست بر سرین بر قفس می آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بوده است
 آفرین باد برین بهت مردانه او و خدای خود در صورت زن عشو که مهادیو بر کاس
 بناز گفت که چون مهادیو در قفس آمی و بر سماع من تصرف فرمای **ع** آفرین باد برین
 بهت مردانه او و کشتن بر عادت سیمون رخت زنان بر دخت برد و سماع زنان بر سیمون
 تن تماشا کرد **ع** فستین باد برین بهت مردانه او و همان کشتن در جنگ جو اسنده و
 بی ریشی بکلمه مردی دامن بر زد و پشت داد و چنان رو برگزیناد که بدست خصم و بنیاد
ع آفرین باد بر نهمیت مردانه او و خدای خود بر عزم محکم آبی مردان کارشن را
 بر پشت خود سوار کرده نهند مرکب میرفت **ع** آفرین باد برین بهت مردانه او و چون
 سامان شهباز آب یافت زنی عشو که بر اسی خود پسندیده بر پشت خود نشاند و کسانان
 کشت **ع** آفرین باد بر نهمیت مردانه او و کشتن بر پشت ماریا در قفس **ع** آفرین باد
 بر نهمیت مردانه او و بر تمانی مید لنگ مهادیو می بود و کاش سر آن میدید که حاجت خود
 میرسد **ع** آفرین باد برین بهت مردانه او و قد مجذوب با وجود قدرت و غلظ خود را داشت که زن او
 در دست را دن افتد زنی غیر تبه مردانه که از تصرف بیگانه چندان عازم دارد **ع** آفرین باد برین
 مردانه او و چکنم که آفرینها بسیارست و جهر آنها در مقام خمهارد شوارست اندر مریز و زندی
 آورده است که محمد حسن بار دوش بردشته بصورت مرکب میرفت **ع** شکون دین سلام نمیست که آنجا

۴
 سینه

۴
 سینه

راجع مقام چون در اجزاء از چهاره نیست بنا بر آن که هر دو بر حدیث ترمذی بهستانی از خود
 بیفزود چه اینجا بهرین شدت که حسن بزرگوار ایشان فرموده اند که شخصی گفت ای کبریا
 خوش بپوشیده جناب مقدس خود که را کب نیز خوبست بر دوش نشستن که با در دوش
 نشاند مثل در کب فتن از کجا آمد ر من روزی خطبه میخواند که حسن حسین آمدند از منبر فرود
 آمد هر دو را با حیاط تمامتر نشاند و باز بر سر خطبه رفت کسیکه با اهل و عیال چنین اشتغال داشته
 باشد چگونه از خدا بی خبر باشد و منتهی تواند بود که اینان نیز در نقل خیانت کرده است آنکه
 دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن حسین آمدند در حالتی که با بی ایشان میفرمود
 این مضمون خبر میداد که هر دو شانزاد و از غایت بیاطاقی که مقتضای منبر حسن بود و این
 هموار میفرمودند و پدید است که اگر قصد منبر میکردند هر آینه موجب گزند نمی گشت و این
 بر ذی می گفتم که از آن را از رحمت کیسونه و گزند فرزند آن با اسان قرار دهند و لعنت بر آن کسیکه
 پسر خود را در معرض ضرر بیند و آن قدم بیاورد که کار طفل شکستن سر و بینی بخمارد و آدم
 بر سر محقق باید دانست که بعثت پیغمبران بحجت است که صورت جمیع حقوق خواه از قانون
 و خواه از مخلوق باخلایق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب زفائل که منتهی
 به تهذیب اخلاقی است احکام دین و آداب خانه دارانی که تدبیر المنزل عبارت از آن است
 بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاسته ابدن اشارت بآن است تعلیم فرمایند
 و اقوام نام را بران دارند که با وجود این طایف بر پروردگار خلایق گردانند و با هم گشتن
 در مقام وحدت آیند تا نظام دنیا را تمام عقوبتی منحل نشود و کار ساختن مصاد از دست
 نرود و بحجت آنکه نظام عالم را آدم و نوح سازند و انقیاد بنی آدم را بر ائمه از ذوات صله بهم
 از میان بر خیزد و بعد از پسر و پسران را که در دوشهم از زن کیسونه با حشاشان بخوار آید
 و معقوق والدین حامی حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و رحمت
 بر رحمت تبدیل یابد و سبقت جمله مضرت خود و در آخر آفت گرد و لعنت بر هر دو طایفه رضای

در آن باشد که جمیع انبیاء از هم پیشه تو برای وصل کردن آمدی و یا برای فصل کردن آمدی
 و سبب از بند و انضالت نشان که در حوال مجودان خورد نمی کردند که چون قالبی می پذیرند
 قلب عادات آن قالب پیش نمی گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفته دلارام بود که در فراق
 سایه زن کوه و حواری می بود و چه خوشنما که میر سخت و فتنه با که می سخت و حال کش خود
 معلوم است که در سبب بقلق و حقد و نفوق می جست که با سازنده هزار رانی کاملانی داشت
 و در محبت و لاد چکار اگر انصاف دیند در پند که آنچه او اختیار نمود کایچه شیرینی نتواند بود
 چه در مقدمه سوخت شد که فرزند پسر او می با دختر باناسر زانی که در آن سیره زانی از دست
 مرد غیور زانی شد و کشن بن خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و باناسر را بقبل آورد و دختر
 او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیده او را کور نمیساخت نظر بر ناموس باناسر می آمد و بچشم
 دیده خود بر می کند غلام سرش از تن می فلکند که ناموس مردم را بر همدن ~~نشان~~ نشان
 آدمی با بجهله اگر ترک محبت زن سرزند محمود میجوید و بنیر اختیار نمود و در نه نمیشد خود مشهور است
 که خود را بخت و دیگران را نصیحت خلاصه کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را بر می کشد
 و یکی از این دو جانب فرو گذشتن شیوه و در میان دیرینه ابلهان است پس حکمت نیست
 که اوقات شمار وزی را در بخش کشد یکی را بعبادت الهی اختصاص دهد و دیگری را بکسب
 مصالح خود بخت و اطریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهد یکدیگر بجای خود و خوششان
 و در دیشان مصروف شود و غفلت زود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
 و حکمت گاهی ضرورت برین بر هر چه سبیل عادت است از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
 جلوه خواهد نمود و پیوست دنیا از خدا غافل شدن و بی قماش و فقره و فرزند و زن
 اینجا آیین معاد یواز نیست که چون این او اندر و یوتا با او در سازد و باندک التفاتی نبرد و از
 و شطرنج معرفت باز و چون بنگاه مقام در رسد در غنبت و مشغول بعبودیه دیگر شود و شغل
 مستعد را براندازد و ترک حسن خلق و وضع غلبه و غنای نیست و سیر اسلام آیین معاد یواز نیست

حالا از مهندوان سوال میرود که اگر مثل محمد دیو می عبادتی مسرت باشد و بعد در آن حال
 فرزند دو ساله او سوسه کشد و حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را دارد و عبادت
 کند و یا بر طفل حجت آرد و در ناسیدن او لازم شمارد ظاهر اینست که معبود و نمود در آن خواهد بود
 که کودک را ملاک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او اینست اما حکم خدای حقیقی
 که بقایات مهر نیست برین عنونست که فکر حیات فرزند موجب است پدراوست چون فصل
 فصل پنجمین فراغت داد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زناکاری امر نیست که نزد
 جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دلش قبح آن جمیع قوام از خواص و عوام یکسان
 بخلاف امور دیگر که اختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و حیایان صورت حسن قبح میگردانند
 و حرمت می پذیرد مثلاً قتل مست که در بعض اوقات و احیاناً اختلاف ملل و ادیان مختلف
 میشود در غیبت که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت خیر خد است که در هر
 بعضی از المپهان مثل گبران و مهندوان و دهست و همبرن قیاس همه امور را بنشانی چون
 این بنی محتسب شده حال مقابل مبادل واضح گشت که عمرافیت دارد بلکه پیشوایان دین را که
 قبیح تر که پیش از همه صریح ترست مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بود است
 و خواهد بود و خاص و عام مذمت آن نموده اند و خوب نمود و بچسبی از پیشوایان نمود و از
 اوتاران و چه از دیوتایان ازین شاعت ترست و پاکبازی صورتی نیست بهنج
 فردی را از افراد انسان در بد کاری اقامان و دیوتایان نمودن و بچسبی نتواند نمود
 و انکار این کاریج نه وی نتواند نمود و بایماند مباح دیگر حرف آنهاست و انکار کار نیست
 و شکرست که زنا می بچسبی از غیرین بطریق نعمت هم در قلم نیارده است و را و بختان
 بشهر و دیوتایان را که حساب یک از محاسبه باک اند و من کهنون باید دانست که هیچ
 از محمد صمد و رثایا نیست و شکران باید دانست که اثبات سجرات سرور کائنات را بطریق
 بسیارست که مختصر آنها و شوارست انجا نظر مختصر بشهرش طریق مختصاری رود و کنی بشارت

انبیای کرام علیه السلام دوم ملت بیضای سلام صورت حال چهارم ستفاد کمال
بخیرم آخبار استقبال ششم سنا در جال طریق **اول** بشارت نبی **کرام** علیه السلام
بر اهل محاربت پدید است که عادت مستمره اهل کتاب است که در کلام واحد علام و اقوال انبیاء
کرام تحریف ینمایند گاهی بزیادت و گاهی بکسای بفقان و گاهی بغير ملبوب و گاهی بحقیق
تفسیر و گاهی بتبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهر است که باین همه تبدیلهای گوناگون
سلامت معنوی گو یا از قبیل محال است اما شکر است که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
و بشارات عین و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم انقدر موجود است
که کتابی باید تا به تحریر آید و بطریق بشارات اشارت توان کرد یکی در حق ظهور امت
محمدیه دوم نسبت خیر البریه **بشارات اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطور است که آن
جماعتی است عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته بشنند و فهم کتابی نتوانسته اما قادر
مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و پیش ایشان
نوری خواهد بود تا به سراسر الهی چشم تحقیق تواند گشود و محال ملک متعال در آن گروه
پدید خواهد بود و دین ایشان بر طریقی جدید جلوه خواهد نمود و در عقبه دیگر خواهند آورد
عبادت آن خاصان الهی پیوسته نبه روز می صین و پسند رحمت یافتگانیکه بابر سیر خواب
مترجم به شلمی حضرت و اب نشوند در خواب زود و دلیرانیکه شمشیر دوم در دست هیچ
در گلو مقام از اقوام کشند و طواف نام را تنبیه نمایند و بر پای اهل سریر بخت خواهند و در
کردن امر اغلبی این چنین میکنند تا مردم کفر خود بر بند و کورانیکه بدست خود تان
می ترسند تا مسجودان ایشان بشنند بیانی ناکشند و موصدان خدا دان شاودانی باشند
چه بهادرانی که بخداوند خدای بی ستم تاسر دارند و جلن در برابر ایشان مجبور و قاهران پیش
سلطه قهر مقهور تا دوازده روز کار بشنند کان رومی زمین بر آوند و سر سرشی از تن کفار بر آوند
آزاد و گانی که از آزادی و دوزخ ابدل ندارند و سیم دوزخ را هرگز بنظر نیارند آواز ایشان

از این کتاب
در بیان
حقیقت
و کمال
و جلال
و عظمی
و کبریا
و جلال
و عظمی
و کبریا

بر قلبهای کوه گوش آزما و لغزه و خروشنشش را بشجاعتی که بسهام سپهران کفایت کرد
 خورشید تا غصای صحنی دین از هم پشند و سعادتمندی که از شرق و غرب فراهم شد
 و جلال حق بر مردم و انجمنه و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ نهند و منصب و خلل
 سپند و بهدی و قربانی نشاند اما بنی اسرائیل از دین منین بیرون رفته و طاقت خدا
 و تاریکی استخوانند افتاد و در و سحرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بیعت آن
 گروه حق پژوه آنکه بشیر بابل خواهند شتافت و بر کعبین و همین طفر خواهند یافت چنانچه
 آن دیار از ریز بر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلد از
 حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا باد آلود آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
 انجمنه بشکوه بود بشارت ثانیه **دشمنان خیمه البریه صلوات الله علیه** مفت پیغمبر آخر زمان برین
 عنوان خواهد بود که لشکر در حبال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون ترست
 و در لبان سوزن بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
 و تنزیل را نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت و اکرام
 بجاه و جلال بر خیزد و شمشیر حاکم کرده بران خود بیاورد و بدستپای عسکرت اقبال
 بر سهند حکومت و عدالت سوار شود تا دست راست او همی عجیب و کار می بسیار نماید
 و تیر او سوزید ای دل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین میفتند و در لبتند آن پادشاه
 آرمند و دختران تا جوران در حریم پرده نشینان عزت گیرین او جامی گیرند بر همه اقوام
 عدالت خواهد کرد و تا از عهد و عدالت بیرون نیاید عاجز و ذل شکسته نخواهد شد
 و خدا تعالی او را بر پا کرده از همه برگزیده همواره از خوشبختی خواهد بود و در روح این پادشاه
 معزز خواهد نمود و او را برستی طلبینده و دستگیری خواهد فرمود و هیچکس را بر تکیه او قدرت
 نخواهد داد و کلام خاص خود در میان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل نماید بواسطه
 انبوسی گرفتار آید و دین او بخیر خواهد رسید و نسب پاک او برین سبیل است که از منسل

در غلہ ہای آئین میں مذکور تفتنای مرقوم ایشان رسانند شیبا باب ۱۳
 ۱۵۸۸

در غلہ ہای آئین میں مذکور تفتنای مرقوم ایشان رسانند شیبا باب ۱۳
 ۱۵۸۸
 میں نے اپنے معین لوگوں کو حکم کیا ہے اپنے تہر کے سب سے اپنے بہادر دن کو جو میری
 خداوندی سے سرور ہیں بلا باغی بھاڑوں میں ایک قوم کی آواز ہو جیسے ایک بڑی لشکر کا
 شور یہ اور ان امتوں کے غولوں کی آواز ہو جو فراموش ہوئے ہیں اور اس کے تہر کے
 ہتھیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے ایک سو میں میدیو کو اپنی جڑ باؤنگاوسی روپی کو ظفر
 میں نمایاں اور سو سے خوش بنو گئے انکی کمانیں جوانوں کو پاش پاش کر گئی اور اہل
 جو ملکوتوں کی جنت اور کھڈیا کی بزرگی کی رونق ہو مدوم اور مامور کی اندھو جیگا
 جنہو کو خدا نے اولٹ دیا وہی آباد کیا جائیگا اور بہت رشتہ کہیں کی بستی نہو گی دان
 عرب کے لوگ بھی ستاد ہو گئے سچل والے اور ۱۳۵۸ء ایسوج نے وعظ کرنا اور یہ کہنا
 شروع کیا کہ تو بہرہ رساں کی بادشاہت نزدیک ہو میں تم سے کہتا ہوں کہ بہتر ہے
 برباد اور پچھم سے آئی گئے اور ابراہیم اور سچ اور یعقوب کے ساتھ تہا انکی بادشاہت میں
 جینیں گے پاس بادشاہت کو لوگ باہر اندھیر میں ڈالیا جائیگے دامن روانہ دانت پنا
 جو گاشیا باب ۱۴ ۱۵۸۸ میں ساری امتوں کو اور ان کے دھوکے جکی زبانیں مختلف ہوں
 فراموش کرونگا سو وہی سب آئی گئے اور میرا جلال دیکھنے کے عوام کے پیچ میری شوکت کو ان
 کر گئے یوہا کے یوہیہ گذرانی گئے جطر جے کہ بنی اسرائیل شہری برتنوں کو وہیہ رکھنے کے
 یوہا کے گہر میں لائے ہیں یوہا فرما تہو کہ جطر تو آسمان اور نہی زمین جو میں بنا ہوں
 میری آگے ثابت رہو میں اس طر سے تہا را تخم اور تہا را نام ہی ثابت رہیگا اور یوہا کہتا ہوں
 اسیا ہوگا کہ ایک ماہ نوے سے دوسری ماہ نوے تک اور ایک سبت سے دوسری سبت تک
 ساری لوگ کے میرے آگے بندگی کیا کریں گے اور وہی باہر نکل نکل کے ان لوگوں کی لاشوں
 جنہوں نے میری گناہ کیے ہیں نظر کریں مشاہدہ ۱۳۵۸ء باب ۱۴ میں ہے
 غالب ہوتا ہے خدا کی سبیل کا ستون کرونگا اور وہ پھر بھی ہرگز ٹھیکسا اور میں اپنے تہر

در غلہ ہای آئین میں مذکور تفتنای مرقوم ایشان رسانند شیبا باب ۱۳
 ۱۵۸۸

در غلہ ہای آئین میں مذکور تفتنای مرقوم ایشان رسانند شیبا باب ۱۳
 ۱۵۸۸

شہر کا یعنی نئے اور تسلیم کا نام جو میری خدا کی حضور سے ایمان پر سوا وترقی ہو اور اپنا نام ہے پر
 لکھو گا جس پر کان میں سنیں روح کلیساؤں سے کیا کہتی ہو بزرگوار **پہلے**
 تو حسن میں سب بنی آدم کو کہیں زیادہ ہو تیرے ہوتوں میں نعمت نہائی گئی ہو اس لیے خانہ
 بہرہ بد تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار حامل کر کے اپنی ران پر لشکر سببازی
 اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور قابضی سے سوار ہو تیرا دامن ہاتھ تھو
 بیعت ناک کام دکھائیگا بادشاہوں کے دلوں میں تیری تیر تیری کرتے ہیں لوگ تیرے سامنے
 کر جاتے ہیں بادشاہوں کی بیٹیاں تیری عزت والی عورتوں میں داخل ہوتی ہیں ++
 تو تیرے پیشاپیش **باب ۸۲۹** میں نے کہا بیٹوں میں سے جسے ایک پیغمبر قائم کرو گا اور اپنا
 کلام کے منہ میں ڈالو گا اور ایسا ہو گا کہ جو اون بالوں کو جنہیں وہ میرا نام لکھ کر لکھ جائے گا
 تو اس سے مطالبہ کرو گا **شیعہ باب ۸۳۰** **النبوة فی العرب وبنی قریظ**
۸۳۱ **باب ۸۳۲** **شیعہ** آیا اور ساعیر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑوں پر
 چکا سفر پریش **باب ۸۳۳** **شیعہ** اس طفل کے ساتھ تھا کہ وہ بڑا اور بیابان کا رہتا
 اور تیر انداز ہوا پھر اس نے دشت فاران میں جا کے بود و باش کی **عمال باب ۸۳۴**
 او میں نے بعد مرنے پہنے کے آپ کو بہت دلیلوں سے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک نہیں
 نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتیں کہتا رہا اور انکی جماعت میں داخل ہو کے انہیں حکم کیا کہ
 اور تسلیم سے باہر نہ جاؤ بلکہ جو وعدہ کہ اپنے کیا جسکا ذکر تم سب جگے ہو سکا انتظار کرو ہونے
 کہے ہو کے اس سے سوال کیا کہ ایسا داند کیا تو یہ وقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہو
 اس نے نہیں جواب دیا تمہارا کام نہیں کہ تم ان وقتوں کو جنہیں اپنے اپنے ہی اختیار میں رکھا ہو
عمال باب ۸۳۵ **شیعہ** جب تک سب باتیں جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبر کی معرفت ابتدا
 کہیں ثابت نہ ہو جائیں تب تک ضرور ہو کہ یہاں سے یوں رہی کہ موسیٰ نے کہا کہ خداوند
 جو تمہارا خدا ہو تمہاری بیٹیوں میں تمہاری لئے ایک پیغمبر بھیجا ہے جو کہ تم سب چیزوں میں

چه بگوید که ده نخلین کفشی اطاعت کجیواس و شوقه کی جو خدا نے باری باب داد و نرس
 بانه اوجک ابراهیم سے کھا کہ تیری شرم کے سبب ہی سارے قبیلے نیکیت ہو گئے خدا نے اپنے
 بیٹے یسوع کو انہما کے پہلے تمھاری باپن بھلائی **والم توبیضنا اسلام** برضائے ارباب بصائر
 قلم برست کہ ہلام ذات و صفات الہی جو یکہ شاید احکام احکام کا ہی بھیج کہ باید از آفرین
 نی فی غلظت آرمی جمیع عقلای روزگار و حکمای ادوار و علمای عصار یا ایسی آن غبار
 کہ ملتی خالی از خلل و دینی برمی از نزل بر روی کار آرد و نی بینی کہ مجموع و دشمنان فارس را
 چ عتید و بود کہ یزدان آبر من را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزدیک عقل
 تویم و فهم سلیم مرد و دستخواہ بود و نیست ناسی کہ خد و ان پستان کہ بر نعم مند و ان حکمای پستان
 بود و اند چگونہ عقائد فاسد و مقرر نموده اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ خیر موجود حق
 و مسموم تحقیقی خیر بی را و واجب الوجود دهند و یا مقبول تواند بود ذات حق بیکار و بیجا آفرید گا
 شدہ سلیم نعمان داشت کہ ذات رب العزت را بر حد پر حلالہ قالہ نام خد نام نہند و بر تقدیر
 علامہ کالیدادون ربہ خدائی نہ بھند آیا منصب خدائی چنان ست کہ گاہی شدہ و گاہی نباشد
 یا حقن توان شمرہ کہ چون بر مشتاقان انوار جمال و منتظران ہر ارجاں کمرست نماید و صورت
 خاک جلوہ فرماید یا اعتقاد توان کرد کہ چون ہندوئی از دین مقدس برگردد و خواہد کہ برگردد
 باید کہ ببول فرج گا و پرواز دہا مہلکہ کرد و پس محقق شدہ کہ دینی متین و شرعی مہین کہ بر حق
 محل محل و بر سچ مقام محل نبود در تحت قدرت بیچ حکیمی و عالمی تواند بود چہ جاسی اگر از عقل آرمی
 ظهور تواند نمود اگر نہ صاف است و ہم مجاز صافست مع گفتم و اسلام علی تابع الہی طریقی
 سچیم **عقلی و حال** برامی تصور این امر صورت گلگی در خیال خود با پیست کہ ساکنان انجا طریقی
 و ہنرمندی ندارند و جز آثار جعل بر روی کار نیارند و حمایت بہت ایشان آگاہی خفتہ باز نہ و خدا
 از شیر شتر سازند و در چنان دیار قریہ پیست کہ نہ دارالاربت بود بہت و نہ دارالتجارت و نہ
 چنان قریہ غایب است کہ نہ ثروتی دارد و نہ حشمتی حاز غنا چہین متبہیست کہ نہ کفالت عم مذکور

بسر برد و راه مکتب نداند و الف با ما خوانده تا دارش روز افزون و حصول اموال از قدرش
 بیرون با جماعه سباب غم چنانگیری یک یک مقتور و موانع جزم آن سر بسر موجود شد آیا
 و چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بخرم تواند گفت که غفلت من در کائنات زمین خواهد نهاد
 و سر در آستان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و بشوایم همه عالم و مقتدا می جمیع بنی آدم
 خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصاً
 در حالتی که خواص و عوام آزار او جویند و هیچ اهل ایمان براه عباد او پویند و احاطه آفت دین
 و ایمان ندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوشی عتاب گیرند و خویشان عادت
 به از ایشان پذیرند و اندک در چنان بی سر و سامانی و ضعف و ناتوانی هیچ خوانی و خلاف
 اقاوسی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بند و الا بر تقدیری که از جانب حضرت و اهل
 عهد و پیمانی در میان آید و اطمینان کلی رود نماید و قطع نظر از آن متصوره باشد که مردمان آنکه
 از مشاهد غیب لدنی پسند بختش شتابند و با وجود ملائمت های خویشان و بیگانگان حرقش نمایند
 و ترک داران و پدران و ساز خویشانند آن گیرند و با رصف ایند می کفار و انار فجار صحتش را
 نماندند و کربت غربت رود دارند و محرق و فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
 و زار و زار از دیار بیرون روند و آواره مصیبت شوند و عشرت را مبدل به حسرت گردانند
 و الفت عیال را کلفت دهند و بعد ازین تشیل ملاحظه نمایند که حال عرب چگونه بود و نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم به پنج جلوه فرمود و صاحب انتخاب تا سیصد سال به جهان آمد
 و چه آزار کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان به قدر تحمل بکار بردند و چگونه حضرت سفر را
 مسرت شمرند و در چه حالت روحیه آورند چهارم **تفاهد کمال** بایش آنکه مقصود نبشت
 پیغمبران آنست که افراد انسان بحال خود برسند و تخیل از ذوالمل پیش گیرند و تخیل بفضایل پیغمبر
 و صفای صدر و نمایه و بقا با سیر آید و کرامات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
 تقرب مبذول شد و پدید است که اولیای کرام و صغیای عظام در زمره اهل سلام نامحسوسند

و کمال ایشان مشهور است که مخالفان هم مجال انکار ندارند امداد اینچو مقامات است و
 کرامات نمی بینی که حضرت محبوب جانی سید عبدالقادر جیلانی چه کرده اند و چگونه صد هزاران
 پیرو بر است آن قلب ملت فاکل اند و بعقیدت دسی لعل و دایان گویا و سکنان بی شمار
 روزی از دهم چه قدر نذر و نیاز بجای می آرند و چگونه تعظیم و تکریم می کردند بمقتاد کس از اولیای عالم
 و علمای کبار زنده و گشتن مرغ کباب به حساب آنجناب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند بنمایان
 که چه قدر کاروان می بندوان زیارت مقابر خواجہ سعید الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
 برج الدین مدار و شاه بوعلی قلندر و شاه فرید الدین گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهار الدین
 طمانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی همدانی و شیخ نور الدین توتانی و غیره هم قدس سره
 بسر و دیده می روند و براداری خود می شنوند و حصول اموال اقرار نمایند و بجز فدیای خود
 پیرو نمیکشند کاروان می رود و دعوی شوک نمی شنود و بادشاهان نامدار کرامت نامی را
 به چشم دیده در سلک تحریر کشیده اند تونز که جهانگیر می و سفینه دار شکوه و امثال آن دیدن
 دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبدالعزیز و مولانا عبدالقادر صابیه دیده
 بیان میفرسند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی امد که بخط خاص ایشان مرقوم است در قفسه
 خورج در کتب خانۀ مولوی سراج احمد موجود است به چشم دیدم در آن مسطور است که در خاطر
 ریخته اند که فرزندان تو بهمه سعاداند و دومی دیگر که نسب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد
 بوجود آمد و مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از بند نجات گزیده اند
 حرمین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بر یمنان کشف است
 و قول مولوی سخی و مولوی یعقوب و حدیث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی سخی
 در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات است و فیوض چهارده سلسله در
 جهان مشهور است و در قلوب صوفیه صافیة موجود است و آن چهارده تن می نازند و مسلمانان
 چهارده تن مستانه است امداد چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردارند هر کمالی

دلیل پنجم آنکه شهر مید بر غیر شجره مید بدخل میوه نوبس + نالی از میوه بدیدهد و بس +
 طریق پنجم **خواب استقبال** اخبار زمان استقبال آنحضرت اینجا خبر می چند مذکور شد و یکی
 آنکه خدای تعالی خبر میدد که اسی محمد ترا خدایتعالی جهان ست و قتل تو بیرون از امکان فهم
 میوه هم تواند دریافت که سلطان بهشت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش نتواند گفت
 که من با همه اهل ادیان بخالف بر خیزم و خون جهانی بریزم و عبودان همه جهانیان را
 بد گویم در می زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالیشان توحید قبول نکنند ریست حکومت
 ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موصدان رواندارند و ما را از روزگار ایشان برآرم
 و مال و منال و اهل و عیال ایشان بآرباب توحید سپارم و باین همه موصاف میگویم
 که از دست هیچکس بقبل نخواهم آمد چه جایی آنکه بی زور و زوری که سلطنتی سبطونی و در ساطا
 و طاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که بآنکه حارت جمیع ادیان میگویم
 و مجموع عالیشان براه خصومت میگویم و ساکنان بهشت کشور و بادشاهان زور آور دشمنان
 من اند و من همین بطایفی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول و گاهی کشته می شود
 و بعد ازین سپاسی نمیخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را از آمدن منع نخواهم
 فرمود و هر که ظاهر اکلمه من خواند من صاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان با نثار نخواهم
 کشور دشمن اگر قومیست نگهبان قومیست بد ظاهرت که چنین دعوی نمایان بدون عهد و پیمان
 حضرت رحمت صورت نتواند نسبت و و آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل دم
 اگر چه اسسال نیر میت خوردند و پسران اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
 سه سال مغلوب خواهد گشت و اینکار از نه سال خواهد گشت اگر این سخن غلط افتد مرا نه میبخشید
 بلکه انکار من لازم نیست و موافقان نیز اگر از محققت بیرون روند و مخالف شوند جایی نیست
 سوهم آنکه در صحیحین مذکور دستور است که جناب ختمی آب بر زبان میوزبان آورده که در ملک حجاز
 ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوهمای شهر تبرکار روشن خواهد ساخت و باین مسافت دراز

ناظران حجاز بلده مذکور را که در شام مت مشاء خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آرز
 منزلها خواهند پیود و وقوع این خبر که مخبر صادق داد و در آخر عهد بسیار شهود افتاد
 تا سیخ سوم جمادی الاخری شش روز جمعه بعد خشا متصل بدینه پرسکینه طول آن سه روز
 عرض چهار میل و رفت یکسوم است نهصد شهری بزرگ که قلاع و برج و گنبد داشته باشد
 چون در ایام عز و چون رعد غریوان و از عجایب آن پیش اینک سنگ کوه می که اجست
 دیدر تختان نمی پردخت و بهانی را چنان روشن ساخت که شبندگان بدینه شب بکار میرفتند
 چنانکه در روز و ساکنان بصری دنیا در نظر آورد و تعجب نمیکردند استمداد چهره و
 کاغذ را در صبح شام بوی نمود و قتلانی مخبر محدث که از جمله نظار گریان آن نار بوده است
 کتابی طبعه در احوال آن الیف فرموده و در همان کتاب ثبت است که سبت و غیره و
 سال انظاف پذیرفت و سیه سینه و سی نیز در خلاصه الوفا شیخ عبدالحق در جذبات القلوب جزوی
 از آن احوال ثبت کرده اند چاره در سنن بود و در قوم است که جناب رسالت خبر داد
 که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت مسکن
 خواهد بود در آخر زمان فرج ترکان که چهره های پنهان و چشمان خورده داشته باشند بچشم آورده و بر
 نهر افتاد گردد و مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقه مال و ساع بر گزادان بادر کرده و از بویار
 خواهند گزید و جماعتی در آن ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گردی اهل خیال را
 پس اغاخته بمقاله و مقاله پرداخته داد مردمی و مردانی خواهند داد و مردمی تو جهیه شهادت
 و سندات خواهند نهاد این خبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد و در حقیقه عباسی مستعصم باشد
 ترکان تاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروف است بچشم آورده
 بعضی از شهریان اعیال و اطفال را در بفرار نهاده آخر به دست مخالفان افتاده هلاک شدند
 و مستعصم ابید و اثر همان شهر کمر نقیاد ترکان پستند اما رستند جمعی میار بیدان کار از پیش
 در تبه شهادت پستند با جمله هر یک ازین دو خبر یکی خبر نار و دوم خبر ترکان تا نار بر روی ظهور

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیح مذکورست و دوم در سنن
 ابی داود و مسطور و تالیفین این کتب صد سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شهرت
 آنها در شرق و غرب رونموده و قرنهای دراز در ستمدیس آنها روده و این اخبار در
 گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در سفید خبر امام مهدی در جهان مشهورست
 و بر زبانها می خاص عام مذکور و انتظار آن امام مکتبی در عالم محقق همچنان این اخبار جماع
 انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور و قانع امام مهدی وقوع
 اخبار انجمنی شیهی نتواند بود و بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ربی نتوان یافت
 طریق ششم رجال باید دهنست که بجهت بنیاد صلاح معاشن معاد و مدارام عباد
 باشد امر است عظیم الهی و در یافتنی و بعد تامل صادق در یافته میشود که آن است
 که تحقیق اخبار و تتبع آثار بکار برده حیف است که سایر انام سوامی اهل اسلام از خبر هیچ خبر ندارند که چگونه
 محقق از غیر محقق توان شناخت این قدر خود معلوم است که هر چه در زبانها افتاده باشد همه حق است
 و نه هر چه در دفترها ثبت کرده اند جمله محقق گمان نبر می که آنچه درین زمان مثل شهرت پذیرفته است
 تا احوال بر همین منوال همواره مشهور بوده است چه بر مانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
 زمانی دیگر شهادتی بسا اخبار دور از کار که کذابان برافتنه اند و در جهان شهرت یافته قصاص
 بهر دانش و غیر آن الهی منبی که درین میان چند شهرت دارد و صد تنی بر روی کل زمین آرد و آنگاه آن
 که نهیم حال بر همین منوال بوجه کمال تا دقت وقوع مشهور بود و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
 جلوه نمید و عدد بیفتند گان اینو قانع بمرتبه عدم امکان کذب رسیده حاشا و کلام شهرت
 هر زمانه می باید به شهرت این زمان چکار آید به با جمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار حقیقی
 و شناختنی نه هر گز اشتنی و از نظر انداختنی هیچ قومی از اقوام سوامی اهل اسلام طریق ندارند
 که تحقیقی پیدا کنند و کار ایشان خطی است بی غبطه و خیالی چند بی ربط و منت مرخاسی را
 غرض جل که بر مسلمانان منعی عظیم نهاد که ایشان باند و عالم محکم خست خاص ادبی علم اصول حدیث

دوم علم چهار رجال بر کاین و دفن را در باب تحقیق بماند که خبر چیست تحقیق آن چیست
و مقصود است شک در غیر ملکی تحقیق مسناد است چه خبری مسناد قیصری میباشد باید در وقت
که بخواهم تفتیش واقع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه یا اول و یا کد نام کس
دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و چگونه وسطه منتقل گردیده
و مجموع این سلسله روایات را مسناد نامند اگرچه تفتیش بسیار از حواله جالی باید نمود مثلاً معلوم کردیم
که زید از عمر شنیده و عمر را از برکر رسیده و برکر را از خالد سمع کردید و خالد عیان دیدنیک باید در وقت
که حال هر یکی از این چهار بر چهره بوده است مولد او کجا و مسکن او کجاست و پدر و جد او که و قبیل او که از قوم
او در کدام ایام و سفر او کجاست و مقام و خد کس از حد اید است و در هر خبر تقوی بجهت حدیث
آثار و اطوار شریکان ظاهر گردید پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
در وضع اداسکار است همه اخبار او موضوع و یکبار است و اگر گناهی کبیر یا اصرار بر جرم صغیر وجود
آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود و در مهمات امور چون قبول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در
روایات مجموع مسناد را بر باد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ
و بیان حکایت چگونه بود و آیات و روایات او در ایام خود و سالی و سال خودی است یا در زمان بلوغ و عدم
احتمال و تدقیقهای دیگر بجای خود مذکور است و بنقد ضرورت و بعد از تهیه حدیث اگر سلسله
باین شروط موافق افتاد مضمون خبر صحیح گویند و بعد از این تفتیش باید گرفت که سلسله صحیح
یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم آمده است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
باشد باید دید که اگر کثرت سلسلهها بعد می رسد که کذب یا اقله متواتر است در خبر مشهور چون
این تحقیق این در یافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام و صلوة بطریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه بر ابراهیم علم حدیث و تواتر پیدا میاید است و بنده می بروی خبر مشهور
بر پنج عزیز و جزوی بطرز ضعیف باقیانند مسناد موضوع آن نمود و نمودنا سمع است و کاش یکی از اخبار
منور بهناد موضوع ثابت میبود تا در مرتبه کذب محسوب نیگشت و کاش بدتر از آن نیگشت

بگذرانم زنگی و دیر سری که تحقیق خبر پیغمبری بدستمان تو که بی سنا دست به چو قصه هست
 که بی سنا دست بدست آنجا محقق گشت که بر دینی که بی سنا دست بی سنا دست و حکایتش به دست
 آدم بر تحقیق دیگر باید دست که سحره است که مقدور غیر قادر مطلق نبود بنا علی هذا نتوان گفت که
 پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شکر است پس آنچه بطریق عجز ظاهر شود
 محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم از تجریت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد و عقل
 جزم نماید که این کار از ان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی با اختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خدا است
 این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردید نشان خاص خود بطور نمایی رسانید از اینجا محقق شد که اگر
 پیغمبری گوید که آنجا در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است
 که موصدان بمشترکان نماند و خاصه گمان را بر فعال خاصه الهی قادرند زنده مآصل این عقیده
 چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود است چه ایجاب چنین افعال سببی بر صفات کمال الهی
 بر قدرت معهود است که خاصه واجب الوجود است و اینجا لطیفه طرف است که شنیدن دارد و آن اینکه
 کافران تعظیم پیغمبران را در امیدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجای نمی آورند چه گمان که آنست که گمان
 پیغمبران چنان است که آنچه وظیفه واجب وجود است از قدرت و اختیار ایشان مشهود است و چون وجود
 افعال خاصه الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خلاصی تعالی نیست بلکه اختیار همان پیغمبران است لاحمال
 انبیاء را شکر الهی شمرند و تعظیم سجده بکار برند چون این سخن اینجا رسید وقت که تان منهدم
 بشکین داد و نامندگان صنام را بر هم نینم انداز من در قرآن مذکور است که کافران میگویند که بر تعظیم
 و سجده هرگز بر گز ایمان نخواهیم آورد تا برای از زیر زمین چشمه آب جاری نمی آید متر استانی از
 نمراد و انکور در آن کنی در آن جویدار بطریق جاری از زیر آرد می آید همان را چنانکه خبر داده پاره پاره و بپار
 خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد متر از خانه از آرایش طایا یا ای آسمان رومی تان بالا تر
 سبب ایمان ما گاهی خواهد بود مگر دقت که فردا سی را کتبی که بخوانیم گویم محمد در دگار من از همه صیبا است
 من میستم که شری پیغمبری فرستاده است شک من اینجا تحقیقی چند است که بگویم شش یا پیشینند شک

اینجا از خبر اندر آن
 مطابق آیات قرآنی
 نیز بنابر آن
 ظاهر میشود که در پیش
 من

باید مقید می آید این آیت بر ذرات بر نماند چنانچه می شود منتهی آید و قائله علمی ازین
 آیت ثابت میگردد که اعتقاد بقوم پر خدا و آن بود که نشانهای خاصه الهی معصوم و خنجره بر سر است کی
 آنکه چشمه از زمین بیرون آید و دم آنکه بستانی از خرماد و انگور جلوه نماید سوم آنکه آسمان فرو رود چهارم
 آنکه خانه زر نگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از خلیج حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر بر آسمان رود و هر چه جز این
 شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نماند بود بنا برین اعتقاد بی نیاید آید از طاعت
 میگویند که هیچ معصوری و هیچ حالتی بر گمراهی ایمان ماصورت نبندد الا در حالتی که یکی ازین شش چیز
 بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده و خوابنی کرد یا که هر یکی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادر ظهور
 خواهی آورد بر گمراهی از مداریم الا بر تقدیر که یکی ازین امور مذکور ظهور یابد پس محتج شده که در جواب
 آن قوم بر گمراهی نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
 و ایمان آرید چه نزد یکایک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی معجزه که گاهی بود بلکه بوقوع آن ما
 نزد ایشان محسوس تصور یابد و آری یکی ازین امور ششگانه در زعم آنها آیت الهی خواهد بود و قائله
 معیده آن گروه شهادت نپذیرد آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نتواند بود الا بر تقدیر
 بزرگی از آنها مقید بقبول شود و شرط بر شرط گردید پس شرط پدید آمدن چشمه آنکه زمان شبهه و نفی
 جاری بر مردم باشد اگر روان نبود یا جاری شده زود فرو رود و بکار مردم نیاید و شهادت نخواهد بود
 و ظهور بستان مقید نیست باین قبیل که خدا را مقرر داشته باشد و مری چند در آن ظهور کند و آن هم ازین
 بابی که باید در مبحثی که شاید بیان نماید مجموع برای فهمید و بتوجه تصامین باید و اگر یکی از چهار قیود است
 شود آیت الهی نتواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرو آمدن آن آنکه همه پاره پاره شود خاک که در روز
 قیامت و قیظ ظهور تصور زنده و آنکه مرترا باشد و بتوجه شخص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا
 نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرو آید کتابی از بهر او انجانی که انجوانیم و اگر باری
 آسمان روسی از جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهان شرط قیام آن معجزه آن بجز به تر نشان تکلف ظاهر
 یکدیگر نموده اند بلکه جمعی کثیر جمعی غیر مشورتها کرده و گنگاشها کنار برده و خنجره منتهی بر سر نشان

نموده اند پس آنچه از لفظ قالوا و جرت آن در یافت پس آری همان آری آنها اتفاق بر آن کرد
 که امری چند تنه پس باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پیامی تواند بود پس
 منسلک است که ما مواجی امور شگانه را هرگز از قبیل آیات الهی و معجزات کلامی نباید شمرد و ادلایله
 انکار موهوم و محکم بر زبان باید آورد که هیچ تقدیری از هزار بار و پنجاهیم که در الابر تقدیر ظهور موهوم ذکر
 در اینجا محال است و نخواهد بود که معجزات گذشته حواله نماید یا باظهار ما و آری این امور گراید باقی ماندن
 چند امور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول اینست که هر مری را
 مقید بقیامی چند گردانیم تا سه رکعتان بشمارد محال رسانیم و طریق آن نیست که چون خلاف
 قرار داد ازلی متعین و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید نیشد که خلاف اخبار الهی را احادیث
 نبوی روایت میدهند که بنا بر عقیده اسلام قانون ازلی و عهد نمیزی است که بر کتابی که نازل شود
 و سطر آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر همان رفته کتابی برای بنده گان همراه خود آردی
 و نه خود خبر داری که شب حراج بالامی همان رفت و سفر بیت المقدس در چند نفس کرد و چون احوال
 و آثار آن مکان بصورت تحقیق و تدقیق پرسید بکجا ب صواب رسید و از آنجا که این امر بعید الوقوع است
 بلکه انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قیود و بنا بر
 اخبار فرآینی روز قیامت روزی معین است پس سه و آدن آن زمان را مقید باید کرد بلکه همه پاره پاره
 شود چنانکه در روز جزا ورنه خود نمیدید که ماه دومیشد بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
 و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بلکه برای جاری شدن زمین نامی را سیلاب گرداند چه نصورت
 بنا بر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور رستبان خرمادانگوزیر مقید باید کرد که
 باقی اند و هنری چند را در آن گردانند تا بنماشا گاهی اند و این مجموع تاز و نعیم و تماشاگاه عظیم را
 بنحو اختصاص و تبار و بهر ارف صاف نهند خانه زراند و نیز مقید باید نمود تا آنکه مخصوص ذات
 خاص باید بود و زلف قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده فیو و خانه و بستان اختصاص ذات
 اولا که بدون تنقید وجود آن آسان است و بعد این قید خلاف عهد و پیمان خواهد بود چه عهد و پیمان

یعنی مخصوص
 ذات خاص نبوی
 علی السبیل
 باشد ۱۲

خود آن است که آرایش دنیا و زلف اغیاء کاهی پذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دغایا می شنود
پیدا است و فلور شنگان را بجهت خود اشتراط باید نمود و استحال آن خود بود است با بجهت آن که در
مردود بر بنیه اخبار و جهود و قویافته بر او نیز در مشتافه همین امور را با بود و شرط مذکور طلب نمود
در استند که خلاف ظهور تصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بطور آید که با اخبار ظهور و ظاهر
عبدو در نماید برین قیاس گیرد دیدگان نیز خواهند گشت تا بگویند این چه خبر است و چنانچه ازین آیت
عیب ظاهر این امور دور از کار پیدا است چه خدای تعالی غیر خود را فرمان داد که در جواب این
معاندان بگوید که قدوس علام الغیوب بر منی از عیوب یعنی از وقوع این امور با میو دند که لازم
می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی در هم و بر هم شود و کذب اخبار الهی پیدا می آید و عیبی و نماند
و پیدا است که پروردگار من از همه عیوب پاکست پس ظو این امور البته محال خواهد بود و در حدیث
تقدیس و تنزیه در جواب آن کرده سفیه نیز واضح و واضح گشت و عجب است که عالمترین خود در حدیث
بحان ربی چنین نموده که شکر باد بخدا فقیر میگویم که شکر باد بخدا که بجهتانی و انارترین خود را بجهت
کردید که معنی لفظ شهو نیز نتواند فهمید تا بفهم خالق سلام و دقائق علمای علام چه خبر است
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین است که در نظر کوه میان بانی مست در اثبات
محمّدی کافی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میو دند و جناب ختمی
مثل دیگر مردمان تصور نمید و ند و چنان میگردند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از روی ظهور
بر آینه یکبارگی بر زمین امور نمیرسختند و از اساسی اینها از سنگها نمیکرسختند و قیود بسیار در شر
دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای عبید لازم نمی نمودند و در
کشان نشان در محل محال نمی آوردند نمی چینی که در محل قبول از راسی مسئول جهان نوره حاشا و کلام
و چگونه خود را از انجانب دور می نگهسند و چه در تلاش شرط در می کنند و بر چه بنج تا که
بنا بر فرارند یا فاش میگویند که ما در اسی این امور را در هیچ حال برگزیدار نخواهیم کرد و در
خواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن فتوای مجاز نخواهیم شد پس محقق گشت که نزد یکایشان

خوارق عادات محل انکار نبود و میدانستند که سواره جلوه نموده است و خواهد نمود و مقصود
 و اسلام علی البنی محمد و باید دانست که چون ظهور این امور بنا بر وجود مذکور در دعا و آن گروه
 انبوه که بر سر عناد و مناد بودند سواره بیان ننمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت هر آینه
 ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنا بر آن بود که خود معذور و انما یند و با خواستی دیگران
 گرانند **فصل ششم** آنکه ازین آیت محض میگرد که آن شقاوت پرده بان در عناد و فساد سجائی
 رسیده بودند که عروج آسمان را آیت بابر و معجزه قاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
 به بنجار رسید که بالای آسمان فتن آیت الهی باشد جای دیگر معجزات حیثیت و عجب آنکه کافران
 این بان میگویند که اگر از پیغمبر اعجاز می ظهور آمده بود می بر آینه وقت طلب معجزات حاله بان نمودی
 امی ایلمان الهی که صعود فلک را آیت نشانوار چیزی گیرا چگونه تسلیم خواهند نمود و چگونه نزدیک او
 آیت تواند بود دوم آنکه الهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد گاهی اعجاز می ظهور آورد
 و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و این حرف پیوده از غایت غویت
 ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی تاب با دعوی اعجاز هیچ سر و کاری نیست بلکه خود را در بنیاب
 مثل دیگران می بندد این سخن چرا بر زبان معجز بیان می آید که اگر مجموع مدو کاران خود را جمع بزند
 معارضه یک سوره مختصر خواند کرد و چرامی فرمود که با وجود آنکه جمیع حیایان پیش من اند و ضعیف
 چند من اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هر میت چشم
 بعد از سال پیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چهار زبان شریف میگذرانید که سیود لفظی نموت
 گاهی بر زبان توانست آورد و خداوند تعالی ایشان را با اسی این گفتار خواهد داد و چرا اعلام نصر
 آنده را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و انبئات آن نموده است کسیکه دعوی
 معجزات صلا بخود اینها چو گوید زهی غیبات و نهی شقاوت تصور آنکه سفیهان دعوی خیان
 دارند که قرآن انکار ظهور معجزات نمیکنند و دلیل چنین می آید که از انکار کافران حکایت نمید
 اسی نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز نیست نه در انکار کافران بان دراز

عاشیه مشهوره
 این معجزه در آن
 کتاب ثبت است
 ۱۲

اگر بت شکن از زبان اندر من حکایت کند که او منکر اعجاز است آیا میتوان گفت که بت شکن
 یعنی عباد محمدی که در سر کار این بت که کفر و فحشه و نیر اعجازی را که عید بند بر سحر حمل نموده و اخبار
 احوال آینده را تخمین عقلی قرار می دادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طالبان اعجازی
 می کردند و واجب نیست که بر خبری که مطلوبی بر حسب خواستش خود ترشد فرد عاقل در صدد قبول
 آن باشد چه جایی آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال بر او خوشحال بود و بهر حال بی گوید
 آن جویند کما حق بازمی طفلان شمر در حقیقت غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض خود
 قیاس کردند که قبول هر مول بر وی واجب شمر می قبل ازین بد قلم آمد که دیویر کاس چون از نهاد
 التماسی که بر سر بر که دست نهد بر نور جان دهد اما شمشیر لافاد و دوست که در عوض چنین دعا
 و خام عیدارد و دست بر سر نهاد یونهاد و آن افرا در تصرف خود آرد و نهاد و دست بر گرفته
 بگو که کیداس رفته با خدای اندر من گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای شیو در مقابل دیویر
 ریو چاره ندید خود را زن مهر دیویر گردانید و پیش و یورفت و گفت که مانند شومی من شود و جیستی
 بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آبی و بر اندام نهان بر تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
 اجابت دعائی نمودن نیند خود شدن چه حاجت بود و شیوه شیوه است طرز ایجابی کار حق
 کار نهاد و یوان نیست نشان قدوسی نشان کبریت گاه برود که زن فنان نیست و چهارم آنکه
 قبل ازین بر یکنان کشف شد که عجز از نه در تحت تقدیرت بنیران است پس اگر گویند که معجزه در
 اختیار ما نیست جایی نیست بلکه بیان عین عرفان است با الحاد حرف کفار همه با دست و دوز
 از ترا و ادر من اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواست بعض
 کافران معجزه ظاهر نموده و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه آنها را
 بکار می بردند و بعد از آنکه با کفر قیاسی شدند و جایش نیست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری دانستن
 و تخفیف عذاب کافران واجب آنکه شستن مقتضای رحمت نیست بت شکن حیف است
 که مقتضای بعض مفسران نفهمیده بر زده در امید مراد ایشان نیست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

بنی بیکتهای گوناگون است از جمله آنها یکی نیست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فرموده الهی عذاب
 یزد و قدر میکنند و خدای تعالی رحمت و غنیمت عام فرموده و شامل مشرکان و مومنان نموده است
 و مسئول بر الهی مبدول داشتن و معاد دیوانه رعایت حکمت فرودگذاشتن منافعی است و موجب
 سران تباهی است پس دعا که زیان است و هلاک است از کرم می نشنود زیان پاک است حرف بر دیوانه می شنود
 نیست الا مصاحبت گنبد داشتن و دعای شستن پیغمبر از معجزات حرف نیست بی ثبات چه از ترک اظهار معجزات
 در بعض اوقات عار می بینیم پیغمبران از اعجاز و در جمیع حیان از زمان لازم نمی آید تا اضطراب را رو نماید
 اندر من بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار معجزات از بیعت نفرمود
 که عوام اهل اسلام نظر با استمرار معجزات پیغمبر را بخدائی برگزید و او بشنیکه محمد خود به بندگی اقرار می کرد
 پس چگونه کسی او را بخدائی برگزینی **بشستن** عجب است که در عده جمیع مبنو نقیض غباوت موجود
 باشد که هیچ جامه ای نفی غرض مفسران آن است که عدم اظهار معجزات در بعض حیان مبنی حکمتی است
 فرادان است و یکی از انبیاء آنکه اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر انگشتی کار از حد بندگی در گذشته
 و چندمی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتند می و این امر خود حق است و در عوام محقق چه با وجود
 آنکه جناب مقدس نبوی خود را بر ارباب بشر فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب بعض اوقات و نمود
 فرقه مفوضه را عقیده است که محمد مصطفی منجما خلق کاینات و ایجاد موجد است و طرفه تر
 آنکه جناب علی مرتضی این فرقه خالی خدا میدهند حال آنکه خود را هم یکی از مهتبان پیغمبر می نهاد
 و زبان تفصیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
 عالم جمیع مغنیات نمیداد و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق حضرت صلی الله
 علیه و آله روا دارد و او را مبنی میخوانند از بخدائی در یافت که عقل مخالفان اسلام در خایت
 خواب و نهایت غباوت است آسمی الهیان عجز می پذیرد و کشش پیغمبران با رعیان گشت و با این همه
 کار ایشان در نظر مبنو ان از بندگی در گذشته عجب غباوت نشانید که عصبه عوام را
 محال میدانند **من** ابد از محمد معجزه ظهور رسیده و چنانچه در قرآن است که ما منعنا

ان ترسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران اذ عامی نمایند که لفظ
الآیات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که الآیات معرف باللامست و لام تعریف فاعله آیت
خاص می باشد پس این آیت نفی بران آیات مخصوصست که مشرکان بحسب خویش خود بخود کرده
بودند نفی معجزات مطلقاً جوایش آنکه در قرآن لفظ الآیات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل
مثلاً ما ترسل بالآیات الا تخوفنا پس معلوم شد که لفظ الآیات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
بیت شکن باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل است یکی فروز معین که آن را عهد خارجی
میخوانند دوم فردی غیر معین که آنرا عهد درونی گویند سوم مجموع افراد که آن را استغراقی نامند
چهارم مطلق مفهوم که بحسب موسوم میشود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرسومست و اطفال بی
تیز معلوم و معنی اول بر همه معانی مقدمست و جمیع علمای زبان عرب متفق اند بر آنکه با وجود امکان
اراده فرد معین بسیار معانی التفاتت توان کرد چون این سخن مقرر گشت بر صلی مقصود میسر دیم
و میگوئیم که در مقام نیز سخن از درمن بر فنون جنون آن خردشمن دلالت دارد یکی آنکه بر زبان
عرب هیچ دوفی ندارد و از خایت جمل خود را مباحث می سپارد و پس حال او با ابایی مانند که با آنکه
حرفی از زبان ششکرت نخواند و خود را مقابل بید بیاس داند دوم آنکه و عموماً چنان دارد که
در اکثر مواقع قرآن کلمه مؤثرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو مقام معنی عام
ثابتست سوم آنکه در موضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم
سند وانه را حاکم گردانیده میگویند که چون در فلان مقام معنی عام رد نمود در مواضع دیگر نیز عام
خواهد بود و نه هر طریق کلام و نهی طرز الزام تخم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
چنانکه میگویند که معنی عام نیز آمده است پس محصل کلام در نظام آن عجب ایام آن شد که اگر چه
معنی باللام بمعنی خاص عام مرسومست اما با پس طراز درمن بر معنی عام حمل باید نمود و بر بند
خود شغفت باید نمود و نه کار بیچاره نتواند کشود و نمیداند که با وجود در و جمال چه جانی شکل است
و چه محل سبب لال بالجمله با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام باتفاق علمای اعلام حرامست

پس کلام بندگان او مامست تا تمام شد اندر من در بیت اقرب الساعه و لفظ الهم
 فعل دوم بر فعل اول معطوفست و فعل اول یعنی اقرب بمعنی مستقبل مستعمل است یعنی روز قیامت خواهد
 پس لازم است که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی باهنگامه خواهد شد و نه مخالفت معطوف
 و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بشکل** رحم است بر حال جکت گردی هنوز
 که کارش از دهم نیز در گذشت تا مجبور چون گشت ز بهی علم زبان عرب و خبی فهم مطلب اقرب
 بمعنی تقرب میگردد و معنی تقرب چنین میدانند که قیامت خواهد آمد چه خوش گفته است سعدی
 در زلیخا ایایا ایها الساقی ادر کاسا و ناد لها و وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
 بر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده شد تواند دریافت که اگر اقرب بمعنی تقرب باشد
 معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قرب خواهد گشت
 و پیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
 رو خواهد نمود و ظاهر است که چون نزدیک بودن چیزی مقصود است نمی آید نتواند گفت که نزدیک
 خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال نتواند بود بنا بر عطف اندر من و گشت
 که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد و نه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
 آمد پس اعجاز محمدی اندام تمام روشن گشت و شد ظاهراً او مام در گذشت اندر من و مختصری
 و بیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده است **بشکل** حاشا که چنین باشد و هر دو تفسیر با یکدیگر
 که حال چیست آرمی یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر و کاری نداشت از روی استبعاد
 قاصداً چنان پنداشت که شش قمر گویا دور از خیال است و فعل بمعنی استقبال است و هر دو تفسیر
 بر غم زعم و سی معنی باضی تفسیر فرمودند و وجه اول را با نظر قلیل توهم نمودند اندر من در اول
 و آخر این کلام قرینه برین مراد است که این امر بوسیله محمد صورت گرفته است **بشکل** این سخن
 لافی است که خلافتی پیش نیست چه بعد ازین مسطور است که کار کفار برین بدو است که هر گاه
 اعجازی در نظر می آرند عین سحر می پذیرند چنانچه در حق این معجزه نیز همین گمان دارند پس ازین

لفظ فیس جانی
 سه آند که
 حرف قابل را
 پیوده شماره ۱۱۸
 مست

ازین آیت پر باریت محقق است که اعجاز مجیدی مستمر بوده است نه محدود درین معجزه مختصر بلکه هم شوق اعظم
ازین آیت روشن است و هم اعجاز مستمر همین دهم ردا و نام گذشته و آینه همین اندرین در بطور
آیت دوم با اول چنین باید شمر که بی ایمانان در آخر وقت اگر چه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان خواهند آورد بلکه حسب غایت خود خواهند گفت که این سحر است **شکل**
ده چه بطی در میان آورد و دید هیچ ربطی نیست خطی کرده آیا بقدر زمانی که حادث کفالت بود
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز ظهور می آوردند ایشان را ساحر می شمردند و آنکه انکار
در مانع کائنات نمایند بدون دعوی اعجاز بکذب و فروع حوادث الهیه گردید اندرین
اگر شق لقمه از محمد ظهور رسیده بودی اهل عرب که یک سحره می خوانستند و او انکار میکرد که من نبی
مجمود و حفظ اندر دستاده شده ام و طاقت اعجاز اعجاز گاهی ندارم مشک بر بالشت او قرار کردند
و دیگر با حیل و عذر در میان می آوردند می داند محمد اوشان را این سحره رجوع نمود گفتی که فلان
وقت ماه را نشکافتم **نیم شب** مانند که تا بلی باید نمود که بگفت گری می نمود چند روز می بود
و چه باید میگویی حقیقت حال برینوال است که بنندگان اعجاز دو گروه گشتند جماعتی نظر بکار برد
گمان سحر در میان می آورد و ایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان در شان نشان
شبهه و ان الرسول حق و جاءهم البينات و گریه بر کار که اعجاز می بینید گمان سحر می نمودند
در زبان با انکار اعجاز شکار میکشوند و در حق همین گروه تفاوت پژوه نازل شد که ان یروا
ایه یبرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی حادث مستمره بنظایفه است که هرگاه که اعجاز می نمایاند
برزه میدرسید که چنین سحر خود میاره دیده ایم و ازین بیان شد که معجزات گذشته در مقابل
اینست که گشته حواله نتواند رفت چه هر چه گذشت در گمان آنها محمول بر سحر گشت چنانچه
نمودن و حواله فرمودن که آیا اندرین حال خود را ملاحظه ننکند که در صفحه ۳۳ و ۳۴ فاش میگردد
که بر تقدیر و دفع خوارق عادات خواهیم گفت که هر چه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر و جادو بود
و هر چه از اخبار آید و برود و آن برهمنی بر قیامت و نشند می و تخمین عقلی خواهیم نهاد آیا در حق

چنین کجرف و فاق شود توان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری حق
 او چنین حرف توان زد که کوه نظران بر اعجاز می که میگرد گمان شود مستمر می براند از کوه بر تفریق
 اعجاز شوق لغیر رست بود می در وفاتر عیسیایان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان تمام
 بودی است شکمن از خوف شگرف معلوم میشود که غالبترین بنود عجیب کلام است که از مشهور است
 علم است و جزافیه نیز فافست و از تحقیق امر سهل عاقل نمیداند که بشنود گمان بلاد دیگر شکر
 افق مدینه نباشند چگونه مشابه نمایند باقی اند گروهی قلیل که هم افق بشنود در حق ایشان نیز باید
 که تحقیق شروط بسیار و نماید تا معاینه میسر آید و تحریر خبر در ده کی آنکه آن شب ابر فلیطه نشسته
 باشد و دهم آنکه مردم در آنوقت نظاره بیدار بشنود و بدست که واقعه شبانه بوده است
 و شبانه هنگام خوابت پس همه در خواب خواهند بود الا اشارت شود که موسی سراسر سخت
 نبود و در مردم درون خانه در و در زن بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بهمان باشد
 و زن چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن باه امتداد می کشد و زنه غلط حس خواهند بیند ششم چه تجربه
 معلوم است که در وضعی خاصین مشاهده می رود بجای یکماه دو ماه حایه میشود و ششم آنکه
 پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شنبه است که گاهی روان در آسمان می نماید و پنجم آنکه جمعی
 کثیر جمعی غیر مشابه نمایند و زنه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار و
 کس حاصل نتواند شد ششم آنکه بدان چنان اتفاق افتد که موهضان بسیار متصدی جمعی
 و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در هر یک موهود و موهودست یا یکی از ایشان که وقوع این واقعه
 متیقن و محقق شمار و بر گذار و تمام آنکه موهود و موهود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان بجای
 ایشان زود و زنه چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق نتوان نوشت غلط و بدین اوج خبر
 کافی نتواند بود زیرا که مرد عاقل نمی اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزد یک حکامی و پوتان محال
 افتد و یکدیگر این بنای مستبعد اگر بگرد مشاهده خود در قلم ارم موجب تلبس مجموع اخبار و خبر
 و فلیطه در سراسر آن در نظر خواهد بود و در خواب نموده و در خواب گفت که این سوره کذابی نیست

در وقت دیدن ماه
 نظر از چشم بزم
 یعنی در وقت دیدن ماه
 از غلبه چشم بزم
 در وقت دیدن ماه
 دو ماه می رود
 مست

که امر محال را مسایه خود می پندارد و می گارد و می گویم آنکه مورخان عاقل باشند از بیکم و دومی عورت
 نبوت کرده است و این احتجاج را بظهور آورده و هیچ ادیان جهانیان باطل شمرده و عزم ملک دفع
 عالیشان بکار برده و نه از دمی تعصب است و نه ادا اهل و عیال و مالی گشت هرگز نخواهد نوشت
 و پدید است که وجود مجموع این شرط در نهایت همتا دست و بعد وقوع مجموع و تحقق تحریر است
 که تاریخ شیوع نام پذیرد و شهرت عام گردد و نه برادران قوا و سرچ گاه خود رست و هم به اوراق او برود
 و بعد ازین بر قبیل و قال متین نخواهد بود که در هیچ تاریخی موجود نیست از اینجا است که سندی سبک که
 مبدی بود و در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب سلام من آن بود که تاریخی که من در خواب
 بهیچ مولف شده دیدم و وقت مطالعہ مقابله رسیدم که شق القدر و عهد غیر مذکور بود و ناچار است گفته
 باشد چه مورخان اسلام نیز ظنی ننوده اند که یکی از را بجان نهند و در آن نشانگانه دیده بدیده
 ایمان رسیده است چون این بهر مورد فراخ دست داد و دمی قوه با مری که گویان نهاد در آن پر
 و با بهارات مسطور است که کوهی عظیم خندان بالا گرفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز داشت و جیس
 انام سخت مضطرب گشتند که کار و جهانیان در هم و بر هم میشدند تا پس که دیوانی عظیم دید که در بالا
 میگرد و چون سر را بکامی و خورشید جریان برد و غلغل بیدار و باله گفت که من بکامی میروم و
 هر دو سار و را بگذارد تا مرا بهت من بوقوع نیاید که سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت پس ازین
 از سعادت فرمود تا عالیشان ازین بصیبت ماین تواند بود و اینجا جامی است که بطریق اولی گوئیم که
 اگر وقوع نخواهد ای بودی جمعی از عیسایان دیو دیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
 و خاتره خود ظنی فرمودی در میان من قمر و انجیر مرد و اختر و قناری بسیار پیست از جمله انبیا کی
 آنکه تنهایی بود و اینجا و شد و دم آنکه مصیبت انام در تلاشش که روزانه میرسد بهر تقدیر
 بنده شدن خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتاب است و هم آنکه باز دشتن قمرین که حادثه
 ستمه که در بالا شکوه بود بر اهل عالم هرگز نمی توان شمرده برین قیاس فقر قناری دیگر شناس
 اندر مری بعضی از علمای محمیه آیت سبحان الذی امری لعبد و یلا من لمجد بحرام الی اسجد لاهلی

معجزه فرار میهنست شکستن ایجاد دامنست که در قلم می آید یکی آنکه حواله محمول با قرار
اند من به قبول است چرا که بعضی زلفت که که امین از علمای اعلام زمره اهل اسلام قرار داد
دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صوابت و جواب هند و نقش بر آب پدید آمدن فکری
توان دریافت که هر که اگر آباد و تاجگذاری را گاهی ندیده باشد علی رونس الاشهاد در ردی بزرگان
باشندگان اگر آباد در صورت غایت خصوصیت و عناد تواند گفت که من شب مسافت یکباره
قطع نمودم و معاینه عمارت فرمودم و معلوم است که میان در هر سال به بیت مقدس می رسیدند
و بوسیله تجارت شام هم در صیف هم در شتاء آن مکان معظم را بوجه اتم می دیدند و جناب مقدس
بنویسی گاهی سفر آنحضرت و فرموده آن بیت مکرّم مشهود حضرت احمد محمود هرگز نبود و دیدست که گمان
که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جد تمام نبودند و نقیشتش بر نقیشتش می افزودند
نظر باین بر امور محال است که جناب رسالت صلی الله علیه و سلم بی آنکه فی الواقع آنجا رسیده
و دعوی نماید که شب به بیت المقدس رسیدیم و در قایق عمارات دیدیم پس از همین است محقق شد که
بی شک و ریب در یک شب سیری عجب و عیافت اندر من در شب معراج بر اقصای
خدا تعالی از مکانی بگمانی رفتن تحصیل حاصل است **بیت شکستن** این سخن نیز چون و با هم
دیگر باطل است چه مقصود از معراج طاعات انبیاء علیهم السلام و مشابه ملائکه گرام و معاینه عرش و کرسی
و لوح و قلم و ملاحظه انواع نعم و صفات حکم بوده است نه مجرد رویت پروردگار عالم آری معترض
معترض نه هر چه میهنست که خدای ایشان در قالب ام کشن محدودست در صورت خود که میهنست
آند من بعضی از علمای محدثیه در اثبات معجزات باین دوایه متکین نمایند شهداء ان الرسول
حق و جابرهم بالبینات یعنی گواهی دادند که رسول بر حق است و رسیدند ایشان را نشان دادند و اگر
فلما جابرهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی و فیکند آمدند و ایشان را نشانهای فاش گفتند این
جاد و دست صریح جایش نیست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جا فلان معجزه
از محمد صادر شده **بیت شکستن** اینجا نیز قصه و فهم اندر من میگردد و عرض بعضی علمای محدثیه

از هسته لال هست که این کلام دلیل ظهور جزوات نمایان است پس آنچه ایمان میگوید که قرآن جز
 از عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد و نمایان است اندر من بر تقدیر که این دو آیت را
 بمحمد رجوع نمایم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بحجت آنکه لفظ البينات در اکثر مواضع بمعنی آیات
 قرآنی نیز استعمال شده است **بشک** اینجا نیز همان سوره نهم بر مفسرین ظاهر است و فلفله و هم
 ساری چه مقصود علمای آن نیست که بیانات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب اینست
 آنست که این آیت مطلق است باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت بر این ظاهر
 و نشانه های ابره که بایشان رسید و بر ظاهر است که بر این نبوت تواند بود الا آغاز پس مطلق
 اعجاز محقق گشت **اندر من** پیشین گوئی نیز از محمد صادر گشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
 که گو اگر بودی که دلتی غیب را بر آینه طلب بسیار کردی از خیر و زرسیدی بمن هیچ شتر نسیم
 مگر بگویم کننده و مرده دهند و برای گردی که ایمان می آرند **بشک** جواب این سخن نیز از
 سستی گذشته هوید است چه عقیده موحده آنست که جز خدا تعالی هیچکس را عالم غیب نیست
 و دانستن بعضی مغیبات در بعض اوقات در منافعی شان پیغمبران است پس تو هم **اندر من** **انجا** **الطلاق**
اندر من اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات است گوئیم در اکثر آیات قرآنی نفی
 محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز از ان آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
 مطلق است و نه در آخرت چنانکه شد که من بگویم مگر بگویم کننده و مرده دهند **بشک**
 باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه است یکی آنکه حین ذات عالم دارد دانستن مغیبات باشد
 و این خود اختصاص بخدا تعالی دارد که مغیبات را بجز ذوات خود میداند دوم آنکه خدا تعالی
 از بنده گان خاصیت غیبیانی دهد و در غیبیانی در ذوات او و ولایت نهند این نیز بر دین از
 حد امکان است و منافعی توحید و ایمان زیرا که در غیب دانی تواند بود الا واجب وجود پس هر که
 چنین گوید که خداوند تعالی در ذوات غلامان خاصیت غیبیانی و ولایت نهد و حاصل کلامش جز این نخواهد
 بود که او را واجب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبیانی و در آن در ذوات

بنده و دلجت نه نهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین است که نصیب پیغمبر این ازینجا است که
 در دشمنی مهر آید و بی نیاز نتواند بود و خداوند تعالی علامت بد کار می تواند کشود و در
 این آیت برای همین آیت است آمدیم بر مطلب باید دانست که در عقیده عوام شان پیغمبر این است
 که در هر حال مهربان است با جملة خاصیت غیبی ثابت مینماید و میگویند که چنانکه خداوند
 تعالی بندگان را قوت با صره داده است که بواسطه آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
 پیغمبر آن قوتی نهاده است که بابران غیوب می رسد و عقیده منافی توحید است زیرا که
 آن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود ازینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیه صریح
 کفایت نمی فرماید و گمان اهلان آن است که از آیات دیگر ضمنا بر آید و طرفه ترا که سفیهان
 بر یک پلوه نمی خوانند و اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین کتیخن
 میگفت که مرا با دشمن غیوب هیچ سروکاری نیست و گاهی بر زبان میگذرانند که او البته
 دعوی دشمنی منیبات میکرد و میگفت که بعد از سیال تا به فتح اهل روم خواهد بود و دین من
 بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
 در چندین وطن فتح خواهد داد و هیچکس باز و قتل من نتواند کشاد و یهود لفظ تنی موت بر زبان
 نتواند آورد و عجب تر آنست که نقیر خود و عرف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
 دعوی نیست جز اینکه من منیبات بسیار میدانم مثل اسرار و حکام پروردگار و احوال جنت و نار
 و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار که چنان دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
 من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باطلام عالم معنیات ازینجا برضا بر اهل عبارت
 کشف شد که ناقض اقوال کفره از آثار جنون است و جنون ایشان فنون است صدق البید
 غرور و اولی که کالانعام بل هم ضل اندر من اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی محمدی
 چنانچه در هم من بعد پیغمبر من فی بضع منین گویم این خبر و مثال آن از قبیل تخمین است و کار
 عقل خرد بهین مثلا اگر کسی از دو با و شاه شکست خورد و در مصورت شخصی که از استعداد و در دو

بادشاه کراچینی مطلع باشد بداند که سهند ادب و شاه مغلوب آید و زرباد شاه غالب است
و بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً آید و از بلند گوید که بعد چندی بادشاه مغلوب غالب باشد
و اتفاقاً مطابق فیه در این پیمبر توان دانست **بشک** استمال این طعن از فنون حقیقت
و اینجا و خیفه قلم است که علامتی چند بر نگار که بر خط کفار دلالت دارد و یکی آنکه بنویسند
که این خبر صادق باشد امر ناخوش است یکی آنکه در میان قبل از سال غالب نتواند آمد چه اگر در دو
سال نظر پسند فی بضع سنین آن گفت بلکه فی سنین باید زد و دوم آنکه بعد از آن البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد و چون این اخبار سه گانه
مقرر گشت میگوئیم که حال جناب نبوت آفتاب بریت روم از دویرون نتواند بود و یا چنان
خواهد بود که عدت و عدد و میان و طاقت و سامان ایشان بیشتر و کامتر ملاحظه فرموده
باشند یا بر عکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول آن گفت که قبل از سال هرگز خالص نخواهند
آمد و بر تقدیر دوم توان گفت که بعد از آن البته فتح خواهند یافت و نیز معین آن کرد که فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد و بر تقدیر عجز از این اخبار عیان است و فارغ از بیان بابی بصیری را
چه علاج باشد دوم آنکه اندر من خود عتراف دارد که تخمین عقل خورده بین بار غلط می باشد
و لهذا میگویم که تخمین مردم زیر ک اکثر مطابق فیه است و باید است که یکی از اخبار سید ابرار
برگز غلط میقتاده است حال آنکه صد با خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه لغز که نمی زدند
فی فی غلط کردم مسلمانان نیز زود نفور میشوند و دعوی نبوت یکبار در هم و بر هم می گشت سوم آنکه
این سخن اندر من که اکثر اخبار مرد خورده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
بضریکی اتفاقاً مطابق فیه است چهارم آنکه اندر من در باب دوم اعجاز نمایان بانی بیدار
نابت میکند که او خبر داده است که بانیان این باطله خرج خواهند نمود و دین بیدار نخواهد
نمود و خواهند کرد و این هم حکام بر هم خواهند زد انصاف اند من نیکیاید و رفت که قدر
سناست که این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان بابر مبارک و از قبیل تخمین عقل در بین نمی پذیرد

حالا که در مخبر ظن و تخمین نمایان ترست چه هر بخشی که دینی از خود میتراشند نزدیک است
 میباشد که انجام این نسبت که از هم پدید میآید این است بنیاد و بنیان نهتنها
 ثبات را نشاید از اینجا توان داشت که معترض در غایت غویت افتاده است و در مقام تعصب
 و تعسف ایستاده و هر جا برزه میپوید و هر چه میگوید بفتوی تعصب میگوید اندر من آنچه حکما
 محمد میخبر است غریبه از روی احادیث نقل میکنند صلی ندارد بت شکستن قبل ازین نسبت
 افتاد و ثابت شده که جمیع اهل ادیان سوا سی طایفان پیغمبر خیزان از تحقیق خبر خرمی ندارند
 و نتوانند که خارق عادی با بسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدگر مراتب اخبار چه
 حال هندوان خود اترست و از همه بدتر خدای تعالی را اهل اسلام متی تمام نموده است که
 ایشان را بعلم اصول حدیث و فنی اسرار الرجال اختصاص داده و مدحه و باید دانست که بعد ازین
 اندر من در قی چند دارد که در آنها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نخواهد
 بود که بیشک نیز بخمالی نامی پردازد تا آنچه چند بر طراز او آید پس چون توهم در توهم
 حاجت تخمین چیست و در محملات و موهومات این قوم فساد کار چیست و باین همه اگر اندک
 سحر به تخمین بت شکستن جوابی جدا گانه توان نوشت اندر من محمدیان عقاود دارند که
 تعالی را کتب بسیارست که ناخن یکدیگر انداخته شکستن این سخن تهیی بیش نیست چه اهل اسلام
 این عقیده ندارند که بر کتاب لاحق کتاب سابق را منسوخ میکنند آری بعضی احکام جزئیة آن نسخ
 می پذیرد و تحقیق آن گذشته اندر من ازین لامل ثابت میشود که فقط باید کلام الهی
 در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد است بت شکستن این همه لافست و بیدیه خلاف شعر
 بید را اصل خود فهمیده + بید همچون را اگر نشنیده + عقل صیغ بید سیدانی چه گفت + سایه
 دارست که زیر بید خفت + در شنایش کمتر کمین نفس بید بین مروی دین است و بس
 حال می خواهم که تقریر تحقیقان شود که در شهر هر بیلی بر روی بید استحال دارند و کلام در هر
 نبر ۳۳ مورد یک و سیم ۸۶۲ صفحه ۱۱ در قلم آورده اند و هر آن کی است من به چارون بر هر

سب

سب

با وسپارد و امانت و توقیف و حق او مبدل ندارد با جمله خبری و اگر کسی می رومی دهد
 آرمی عادت میبوید از ازل تا ابد جبر و اگر است و کارش سراسر گناه و هموار گنجان
 خود بندگان را میگیرد و عذر بیگناهی نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقربا و همسران
 از من ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامزید هست و نیامزد و بلاف و گذران اول
 و آخر بدینویس که غفور است کسی که منفعت دائم غفور است و بود و گذار و غفور است
 اندر من در سوره سود و کور است که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده و هر یک
 جواب این سخن بتفصیل گذشت اندر من در سوره سجده هر قوم است که روز قیامت برابر
 هزار سال خواهد بود و در سوره معارج مستور است که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
 و هر یک از معارج روح و امک را بر مقدار قیامت حمل نمودن شاید علی است بر سوره
 فهم و تسلط و هم اندر من در بعضی آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جانی دیگر مستور
 که کلمه خدا و روح خدا بود و هر یک از معارج عیسی علیه السلام پیوسته پذیرد و کلمه کن فیکون موجود
 گشته است اگر کلمه الله گویند چه خل و دات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
 فرمود که او کلمه و روحی از خداست بر همان و تیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
 مشرف نموده و محاوره عرب است که چون شرف چیزی بیان نمایند بنده اضافت میکنند امر
 اضافت خود سهل است که بادی مناسبی اضافت رو است و نیز آیتی که اندر من از قرآن نقل کرده
 بر مقصد او منطبق تواند بود چه عبارت قرآن این است و روح منه یعنی عیسی روحیت از خدا
 منضم و دیگر است و روحی از جانب خدا منضم و دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه بجز و امر کن
 ظهور پذیرد و بر طرز عادت صورت بگیرد چه جامی قبل و قال است محل تعجب است که بانی بید
 هر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوه سنگ نیز نزدیک او عین خدای او است اندر من
 در سوره طور مذکور است که فرزندان ثواب پدران رفعت و درجه کرامت می یابند و در سوره نجم
 آمده که چنانکه کسی ایگناه دیگر می نیگیرد ثواب دیگر می رنفت نمی یابد و هر یک از این

سوزت این است که افعال را بپاس بپایان ارباب ایمان قنوت خواهیم دادند آنکه دعای
 پیران به پسران پسند و در سوره یحکم مذکور است که اجر یکی بدگر یکی بخشند ع بین تفاوت
 راه از کجاست تا بکجا آرد خشی ای خشی ای سوز جزای خدمت نماند افزود و رعایت فرزند
 نیازمند آن خود نتواند نمود بچاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مرعیه دار داند مگر در ابراهیم
 حقیقی واجبست که روایتی خلاف واقع دیده شود حال آنکه در سوره توبه مذکورست که یهود عزیر را
 پسر خدا میگویند و گاهی گفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار حوام معتبر نتواند بود
 شکستن اینجا نیز امری جذر بظاهرست مترس و لالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نفرمود که این
 مقرر در اصل دین بود که توراتست مذکور و مسطورست و چه جای انحرافست که اهل تعالی اصل
 دین ایشان را دین حق میفرماید و جهالت و ضلالت را ایشان منسوب نباید دوم آنکه مترس و
 کتب یهود ندیده است و نام تباریخ و سفار آهانه شنیده پس محصل تقریر او اینست که این خبر
 که در قرآن و تفسیر قطعا و جزا خلاف و تعارضت اما حال صدق و کذب آن وقتی متکشف نخواهد
 که جمیع سفار و کتب یهود را ملاحظه نمایند ع این غیبت را بهین این غیبت را اگر سوم آنکه چهار
 یهود در چهار سید اختیار موجود بود پس از خلاف واقع یهود الزام تمام نموده و زبان طعن
 و تشنیع بی اندازه می کشود و حال آنکه تا زمان پادریان انجیل در پی بر زبان اهل کتاب نیامده
 و این اعتراض از بلاست یکی از پادریان سرزده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد ایشان
 چه خواص و چه عوام نازل فرموده است و مثل بید خصوص هم نازل گمان نبوده پس اگر مسلم داریم
 که در هیچ کتابی سبط نیست چه زبان دارد زیرا که کلام حوام نیز در باید نمود و نه غایت بی نهایت
 خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و شاسته نقل کرده است
 آنجا می توان گفت که گفتار و کردار حوام قابل اعتبار نتواند بود بانی بید باید که جواز بت پرستی
 از کتب مستبره یهود بر آرد داند مگر کتاب خدا را ضرر دست که در آن مضامین ندیده و در
 کرده شایسته شکستن آری همچنین باید و محالست که کسی سوره قرآن ثابت نماید و از ثبات

کتب یهود
 و کتب مسیحی
 و کتب زرتشتی
 و کتب هندو
 و کتب یونانی
 و کتب رومی
 و کتب عربی
 و کتب فارسی
 و کتب ترکی
 و کتب پارسی
 و کتب گیلانی
 و کتب لری
 و کتب تاتی
 و کتب کمانجی
 و کتب مازنی
 و کتب گورانی
 و کتب کاسانی
 و کتب کهریزی
 و کتب کرجی
 و کتب فیروزکوهی
 و کتب ری
 و کتب قزوینی
 و کتب همدانی
 و کتب تبریزی
 و کتب ارومیه
 و کتب سنندج
 و کتب ایلام
 و کتب خوزستان
 و کتب بختیاری
 و کتب لرستان
 و کتب کرمان
 و کتب سیستان
 و کتب بلوچستان
 و کتب گجرات
 و کتب سند
 و کتب پاکستان
 و کتب هند
 و کتب چین
 و کتب ژاپن
 و کتب آمریکا
 و کتب اروپا
 و کتب اسیا
 و کتب افریقا
 و کتب اسیا
 و کتب اسیا
 و کتب اسیا

مجروح و مصلحت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و میدهد خود از مضامین فزودیه مالاکال
 و دلیل آن تناقض قول است حقیقت امر آنست که گروهی از برشیان هرزه بیان قوالی چند
 از پیغمبران برگرفته و در تاتی چند از قبیل طالات درویشان بر میهنه و الیهی چند بصحبت ایشان
 نشاندند و چون آن مجموعه پریشانی یکجا نبود بید بایس دزدان خود سعی نمود و آنهمه با طلیل راجع کرد
 تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت با جمله آنچه مستتر فعل بعد از این میگرد و در حقیقت
 احوال بید می شمارد و می پریشان این بود که کشتی پرستی و خورشید پرستی از گران دزدیدند
 و ستار پرستی از فرو و دیان لنگ پرستی از قبحه زنان درام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
 و خدایشی چند از خود تراشیدند مثل سر کین پرستی و گاو پرستی و جز آن اندر من محمد نیز قبل
 از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت بت شکن کار
 مخدولان پیش این نمواند بود که بهائی چند بر طرازد و دروغ زنی را شیوه خود سازند و بتها را بکنند
 که مسیحه ابرار جزو دایر تجارت زده اند و از شهر بصری بخاوند نفرموده و هر دو سفر چند روزه و نوبت
 و پدید است که در ایام معدود و زبان بیود و غیر هم نتوان فهمید بآیه ادراک خالق و دقایق ادیان
 که خیلی بشود است چه رسد خاصه که یک الف با ناخواند کشته و گفته دارالامارت بوده است و محل
 تجارت تا فارسیان در میان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فرا می آمد و باشند
 آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و از نجاست که برشیان دروغ بیان از اقوام جهان
 مضامین هر مکتبی از بر کردند و الیهان هند را از راه بر زدند و میدهند که این دزد می تمسک به بیان
 سخاوت داند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام میدهد
 به خواب بود و چو دزدیده کالا بر آرد و نفیر بر دست او شعله دزدگیر و لند از دزدانند که
 بید نمی خوابد و آرد و درخت نامی از پا خواهد افتاد و در من کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
 بود و این مخصوص بید است بت شکن این نقد مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم و معارف
 باشد و شرط کتاب الهی است که ماخذ علم سحر و جاد و امثال آنها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جاد آن

۲۲۸
 ششون است و بعد از آن شرک و کفر و منافق و باغیان شایسته عاری طرف دار که با این
 خود را اخوه از بسید میگویند حال آنکه امروز قیامت نشان برآید و او که این جن را از فلان موضع بد
 رسیدیم مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع برین آیین اخذ کردیم از اینجا مشتق میشود که مستنبط
 بنود نیز حرفه یاده گوی و شسته اند و همگی است بر لاف فلان گفته اند و علامت رستان آن
 که طریق اخذ را و انانید هیچ استنباط معین فرسید و این آیین مخصوص بجهتین است و پس
 چنانچه بر سر سید فقیه که میگذارد طریق استنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کار می آید و حال آنکه
 علوم اسلام نیز بهرین نظام توان یافت اندر همین در قرآن مذکور است که تا آخر تکلم فی شجر
 باین گشت خود را بر طرف که خواهد بود شکستن ترخیز کشیده اند و من مسلم مسلمان تمامند
 ترخیز صحت است که باین مریع خود را بر کفیتی که میخواهد ابلهان چسبند که لفظ حشر بر این است
 و سبب نزول آن چه بود است اندر من در سورة نسا از نامی دار الحرب حلال گشته
 است شکستن جواب صواب و در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نوگ نیز ثبت گشته اند و من
 عشق زینب پوشیده و غار است شکستن جواب این بهان مطلق نیز حواله بهین است
 اندر من لایک حکم خدا آدم را سجده کرد و مذمت شکستن حاشا که آدم را سجده کرده باشند
 آری بانی سجده بر اسی بنان و گاو ان و پدران و گاو ان مقرر کرده است چنانچه اندر من
 آن در آخر کتاب نموده اندر من در قرآن نهضون مذکور است که ای محمد انما کنه بالو عبث
 کرد و جز این نیست که سبیت کرده اند با خدا انجا قرآن سجده ای محمد اقرار کرد و شکستن بید
 قاش میگوید که خدای منو و عین بر خیزت خواه گذشته خواه آینده پس میتوان گفت که سید
 سجده ای گوید و شک نیز اقرار دارد و بگوید سگ را هم خدای خود شمارد اندر من در بید صبا
 از وحدت وجود تفصیل رفته است شکستن حاشا که از سید وحدت وجود ثابت گردد از روی وجود
 وجود هر دو تفصیلی رفته است و واجب الوجود و کجا و وحدت وجود از کجا اندر من
 خدای تعالی بتارگان و فرشتگان قسم بخورد و شکستن بانی بید افتاب ذکر کرده است اندر من

از لفظ آفتاب مبارک مراد گرفته چنانچه در صفحه ۳۳ و در آخر کتاب او بیست و قرآن نیز همین
 طریق میگوید است اندرین در چند سوره مذکورست که جهاد کنید از این جهت که باید دانست
 که حقیقت جهاد نه است که ایمان و دل مردم را نشانه چنانکه اهل ایمان میگردانند بلکه مقصود از جهاد آنست
 که سلطنت در ایست از مسلمانان بشود و کفار و عوس فرماندگی نداشته باشند و این امر حکمتی است
 بسیار دارد و بنده میخوانم گناشتی آنکه اگر کفار جهاد را بشنوند دل موحدان خرسند و از شعار
 دین بالغ آیند نشیند سی که در عهد سکیمان مسلمانان پنجاب یا راسی آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
 و قربانی گاو بجا آرند و دوم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیر دست افتند کار و عظم و سپه
 و بخت و الزام شود و مندمت شیت پذیر و چه زیر دست یا راسی آن ندارد که باز بر دست بند و نصیحت و بخت
 ملت در میان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابری بجای آید جرات زبان کشاید جایی
 آن نیست که حاکم بسع رضا صغایانید نمی بینی که اگر یکی از قوم شود یکی را از بر عنان شوکت نشان
 بند و بد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شد و سوم آنکه کافران حق و حق دین حق متخرد و تها و تشیع
 و ایند بکار نبرد نشیند که در او اهل اسلام مشرکان که اهل معرفت را چقدر می آرد و ند و چه تها و با با
 می بردند و چگونه بجا میگردند چهارم آنکه بر بقدر حکومت در پست اهل اسلام مرجع مهمان نام و بجا خوش
 و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برابرا بکرامت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و پند
 بخلی سنده خواهد افتاد و همچنین حکمتی بسیارست که حصار آنها دشوارست و حجت از اقوام غیر اهل اسلام
 که برای تحصیل شوکت خود و جلال قتال استخس میارند و برای عزت و اجلال دین و اهل ایمان و اهل
 نمیدارند با حاکمه مقصود جهاد و مجر سلطنت اسلام است و مملک عام و جبر و اکراه اقوام از نیجاست که اگر
 کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید مامول آنند یا مقبول خواهند افتاد و حال
 آن بطیعان مشاطل مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
 عیسایان فتح دهند و خسته بجا آرند و این کشور را بدست آورند و بعد از تحصیل حکومت بکس بر دین
 خود مجبور نخواهند حال اهل اسلام برین و تیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان انیمه شوکت را با خج و

میدانند و بار حق را بجز حق و تعالی و خداوندی جبر داکرا لازم نمواند پس چنانکه در حق عیسایان
نیز گفت که بنده یان را بر دین خود مجبور نموده در حق مسلمانان نیز عنوان گفت چه مومنی اقتضا
حاصل است که دست اسلام و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را درین
ادولت گذرانند و عبادت در حق خود مشغول نباشند سخن جبر چیست داکرا به اوست خلاص
آنکه اگر سلطنت را اگر اهل ملت شمرند راسی البیان است و اسلام برسی اذان است و این امر خود
که اگر اهل دین و نفروده اند که لا اکر اهل سلطنت نیستند باید در حق که قتل ظالمان و
و ضعیفی بران نارد است و کشتن گناه گران و عزت پذیران خطای سر بران است که اینها
سواد حق بجزای در سر ندارند و سر درسی بخاطر نمی آید ازین نوعی شایسته همه گفتار است که
اندر من در حق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است و محفل و بهل گشت باقی ماندنیکه البیان بران می
که مسلمانان از محبت و تحقیق بین منع نمایند و قتل باخان میکردند جویش نیست که این
سیفیان مستحق پنهان است در کتب فقه تصریح نموده اند که اگر شخصی آینه رود و بدو خواهد که
بزی دیگر رود بنده باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عده او بکشایند اما اگر بدین تحقیق و تحقیق
مرد شود و سر اسی او قتلست بلکه تحقیق حکام اسلام مشرعت و ممنوع آری اگر بر دستر منظور
بش حکمش دیگر نیست والله که اگر اندر من را تحقیق اسلام لمحو خطیب و دهر زه درانی نمی نمود
حق اکر ام که آئین کرام است نمی شود و هر زه چنانگی دیگر است و فرزانگی دیگر است تحقیق
تحقیق + همچنین سزای محبت + اندر من بعض آیات قرآنی چنان است که هر خدای
تعالی بچکس فهمد و آن آیات متعارفست پس آن مردم را در شک می اندازد و این است که
اندر من در صفحه ۲۶ - عمران دارد که بید در بعضی مواقع جانور می چند را ذکر کرده و سب آنها
مرجوب است شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنابراین اعتراف توان گفت که بید مردم را در
می اندازد و چنانکه حکم کاو پرستی کرده است محفل که مراد از کاو ذات شخص باشد چنانکه از این
نیز ذات شخص مراد باشد برین تقدیر معنی کاو پرستی آن باشد که هر شخصی خود پرستی کند و برین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فجاس مع مقامات بیدار شناس و تنگیک بید خود بجدی سیده است که پیشوایان و کیهنستان
منوذر در شک و غیبت افتاده اند و داده ناقص داده اند چنانچه برناظران شش شاستر
بیدار بود است **اندکین** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بجدی علی است که فاضل و عالم نیز
بدرک آن است تا بدیگران چه رسد و بدین جمله نقص را از خلق میپوشند بر نقدیر که آیات مفت
یا ابتدا معنی داشته باشد یعنی حقیقی چگونه بی توان بر دست **شک** بر دهم بر دهم چگونه
باشد مراد علمای اسلام است که معنی اصلی قرآن این است که از لغت و اصطلاح عیان است
اما بر اذیان صافی حضرت صوفیه عجایب اسرار و غراب بشمار جلود نماید که از قبیل فرعون
معنی اصلی پیش از یکدخت میوه دارد در خان بشمار بوجد می آید و در دمی بومنی دهد
که اصل انبیه شجار که است و حاشا که اشارات صافی صوفیان و اسرار و افه عارفان
اصلی حقیقی مخالفی داشته باشد تا شکالی رود و در دمی لایق شود پس ظاهر شد که اگر فواید
آیات از مفقود در گذرد و نامحدود شود و خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
یکی از عارفان در تفسیر سوره فاتحه بیت بجلد الیف فرموده آخر کار خراف بجز خود نموند
است و باید دریافت که در چهار بید لغتی توان یافت که بلفظ دیگر خلاف معنادشته باشد و چرا
چنین نبود که بید خود معنی خلاف است و هم از بخت بر چهار بید را محبوب دستور میدارند و غیره
بر این اجازت خواندن نمیدانند اگر چه بید باشند تا بجا لغات چه در برین تقدیر عیوب آن را
اتفاق ظهور کمتر می افتد و بر بنیان صیبا همی جداد خود چگونه پوشند و در کتمان نقصان حجاب گشته
که در هر تقریبی جای ایشان پدید است و فوائد ایشان جوید اچنانچه در آغاز کتاب اندک نموند
رفت شد خطا پوشش بر عطاء زنا که ترک فواید است خطا **اندکین** محمدیان
فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند **الجم** است **شک** علم فاضل تا شاگاه بنود خود نیست
و فصاحت و بلاغت و فایده از بیان انشاسی بیع او نمایان بجد بیکر عبارت و بهارت او
نشارت میکند و کمال او بشارت می دهد شتر شتره نار شمع جالوده نماید و شعر شعر شمع شمع

از مطلع چند در نظری این قضیه مقرر که از عجب لفظی و معنوی معرست در آغاز کتاب او میسر
 و فصاحت آن بر زبانان بود و در کمال آتش شکی توان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
 فصاحت از وی پرسم رسم که گوید این لفظ موضوعست برای سندی که که چو رسمی پرده است دارد
 صده حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان عقیده دارند که زبان فصیح لسان عربست و پس
 از نجاست که غیر عربی با هم گویند عجم معنی بی زبان است و لهذا گاه و گوسفند را عجم میگویند
 و عرب مترجم لفظی بیانی است بنابراین بیان افعی را قیام عرب میپند پس که چنین جماعت
 دم از بحث فصاحت زند باید که مدتی مدید علم صرف و علم نحو و علم اشتقاق و علم لغت و علم ادب
 و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بیع خواند و در هر یکی از این فنون کتب بسیار پس در چهار
 دید و بشدت آشنایست آن شود که گفت و شنودی را بگوید و اما باین همه شریکست که از قوم خود نمیرد
 چنین کرده در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان دست
 و کلفت و محنت مدتی بسربرد ظاهر حال او نیست که صفاتی نپذیرد و عجب باشد که اینچنین زبانی
 بر انداز فصاحت و دهانی بد و آند اند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست باقیما از فصاحت
 آتی که حریری امدانی دانند که در چه ذریه است جانی و قال نوالا بود همه ای چنین بخوانی باید خطا
 نماید و از پروردگار دل و لول آن بر و نماید اندر زمین خاصه حاکم عادل نیست که اگر در زمین
 و قهر رود که مینوی و تحقیقش بر آرد و هر کس با جاد و تیرا بدست شکستن باید دست که عبارت
 چنین است که اگر در زمین شب اقمه رود که مینوی تحقیقش بر آرد و در پسینه بند و خطای فاحش مترو
 پس سب نیست که در زمین قطع نظر از خطای لفظی که حدی ندارد از غیر نمود و هر رسم که در جهان
 زمانه و قلمها میباشان بسیار در ویدند و خدا می بخورد پادشاه آن همان شب که کار مجربان نمی بیند سب
 پیست از خدا می اندر من ستیسا میرود که جرم نباشد و رسیدانی اگر نمیداند قضا بر حق و جهالت او
 و اگر میراند از دو حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و تقام دارد زبانی اگر قدرت ندارد
 نفرین بر عجز و بطالت او و اگر ای شرافت دارد و بار او را اندر من ظلم اندیشی و چنانکه پیش نیست

این سخن در زبان عربی است که از فصاحت و بلاغت و علم بیان و علم بیع خواند و در هر یکی از این فنون کتب بسیار پس در چهار دید و بشدت آشنایست آن شود که گفت و شنودی را بگوید و اما باین همه شریکست که از قوم خود نمیرد چنین کرده در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان دست و کلفت و محنت مدتی بسربرد ظاهر حال او نیست که صفاتی نپذیرد و عجب باشد که اینچنین زبانی بر انداز فصاحت و دهانی بد و آند اند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست باقیما از فصاحت آتی که حریری امدانی دانند که در چه ذریه است جانی و قال نوالا بود همه ای چنین بخوانی باید خطا نماید و از پروردگار دل و لول آن بر و نماید اندر زمین خاصه حاکم عادل نیست که اگر در زمین و قهر رود که مینوی و تحقیقش بر آرد و هر کس با جاد و تیرا بدست شکستن باید دست که عبارت چنین است که اگر در زمین شب اقمه رود که مینوی تحقیقش بر آرد و در پسینه بند و خطای فاحش مترو پس سب نیست که در زمین قطع نظر از خطای لفظی که حدی ندارد از غیر نمود و هر رسم که در جهان زمانه و قلمها میباشان بسیار در ویدند و خدا می بخورد پادشاه آن همان شب که کار مجربان نمی بیند سب پیست از خدا می اندر من ستیسا میرود که جرم نباشد و رسیدانی اگر نمیداند قضا بر حق و جهالت او و اگر میراند از دو حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و تقام دارد زبانی اگر قدرت ندارد نفرین بر عجز و بطالت او و اگر ای شرافت دارد و بار او را اندر من ظلم اندیشی و چنانکه پیش نیست

که در دوره تنگ بعد از تمام عمر که استقامت میکند و در دور گنج گنج تا به صد سال مهلت میدهد
و عجبست که طریق ریاست و سیاست از آن گزینان نمی آموزد که بجز در تحقیق سزای کاران میدانند و هیچ
مهلتی در میان نمی نهند و بختی اندر من بدست که خاصه که عادل نیست که اگر نمیشد واقعه رود
بجستش پرداخته بی توقف استقامت میکند و هر که چنین نیست با دشمنی را نشان میدهد محقق شد که خدا
اندر من که در از عدلست لایق عرست و ظلم خدامی بنود و ظواهرست چه قاعده که و اگر گسترده
پرور آن است که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب سازد نه آنکه مردمی گناهان بگیرد و بجزاب
گرفتار کند و گوید که در دوری از او دار جرمی از تو دید و ام و اگر بخار و حذر آرد که من از آن
قالب خبر نمی ارم حدش نپذیرد و گناهی که مجرم خواند که صیت بدستگاری آن خود و گناهیست
اندر من عمل نمی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد و شکست این سخن نیز
بر غباء و تباذ من دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روز شمار بر این تیر
وزن بازار است حال آنکه لازم نیست که بر همین منط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
بر همین و تیر و دنیا باشد گوئیم که اعمال به صورتی مثالی بخشید و بسجده جایی استجابت نمی می
روح در ذات خود کیتی و مقداری ندارد و قابل نیست که متشکل بقالبی گردد و ازین تم قطع نظر
جایی نیست که نامه اعمال بسجده و کیت آن ظاهرست و حدیث نیز همین معنی نشان میکند و این
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان بدت کند اگر بدوزخ رود اجزای منی شخص کول نیز در ضمن وی
به دوزخ خواهد رفت اگر چه شر او را چنگیم نباشد و اگر بیشتر رود اجزای همان کول نیز به بیشتر
خواید رفت اگر چه شر او را نباشد و بیشتر شکست پاس خاطر اندر من گوئیم که نه برب بنود آن است
که هر رنج و راحتی که بدن میرسد جزا و سزای غالب گشته میباشد و این عقیده صلیبی دارد چه اگر
کسی بر دم خواری مداومت نماید و در حال خالی نیست برنج و آله بسوزد و یا بنار و تهم بر تقدیر اول
اجزای این شخص کول خواهد بود اگر چه نه در این باب بنود و بر تقدیر دوم اجزای این شخص کول نیز
سوزد و تهم خواهد بود و اگر چه تهم بنود و اگر گویند که نزد یک بنود لازم نیست که قالبی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوئیم برین تقدیر ظلم خدا می نمود و واضح تر خواهد بود چه قال گناه
 کرده را گناه نشن و قال یعنی گیر اجماعی آن سندی داشتن چیزی صریح و جسم عبادت پر دوز را
 محو و گردنیدن جسمی گیر اجماعی و تنم رسانیدن آئینه قبیح و طواف ای که جسم او را نیز برنجای
 و در جهنمی بنید و بچو چو بی هیچ چه نتواند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر حسب
 یکی اجزای مصلیه که اعضای او از آنها کمون یافته و دوم اجزای نیکه بر گونه بقایا میسر و تحلیل
 می پذیرد و بدل آنها جامی نهایی گیرد و حاجت غذای هر روز هم ازین جهت و اگر حساب
 اجزای تکلیف بر روز کرده شود مجموع آنها در تمام عمر بنا بر ما میسر سد سوم اجزای نیکه موت آنها
 وارد شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری برای لعل و حشر کافی است و لازم نیست
 که همان اجزای اخیر محسوس گردد و باید دانست که این شکل طبع و اندام نیست چنانچه از
 کتب کلام پدید است که این سوال مع جواب مذکور و مسطور است و بهترین قیاس و مگر شبهات او
 او نیز اکثری از رساله های پیرایان درخی از کتب هلاسمیان فراهم آورده منسوب بخود کرده است
 و در بیچاره اندونی چه پند که شکالی از خود ترش اندر من در قبر جای دم زدن نیست
 حیات چگونه است و در پست شکل خدا می حقیقی را که قادر مطلق است بر خدا می نمود قیاس
 نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی جای دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او شتر طریقات
 تواند بود و آری می اندر من نیارد که کسی را بی دم زدن ندهد و از دایا دم زدن در سیاه
 از کار زود و رنگ با دار نشود و ازین سخن قطع نظر جامی نیست که از منافذ زمین میوای کافی
 برده پس چه زمین منقذ ما دارد و در آب زمین فرو نمی رفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
 اسلام آن است که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند اما حاجت به مردن
 نیست بلکه اعتقاد برینج است که روح را با جسم و موضع قبر علق می و نسبی باقی می ماند که بواسطه
 آن علاقه ادراک تنم و عالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی مستقر و نظائر
 اصول اثر و حقوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت و در جهان پدید است و معلوم است که ماری

که کائناس نام دارد چون مرد را در مشرق میگذرد برادر او در مغرب متناهی و متناهی گشته
بر فروری میرد و در باره عذاب قبر تصویر میگیرد است که امام غزالی در قلم آورده و منوچاه
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن بر دو تحقیق فکری فیت میخواند و
عقل مخاطب خود معلوم است اضرار من و نیز دور از قیاس است که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان جن نشود دست شکن اگر امور مستبعد و هندوان بر نگارم
کاغذ کجا آرم الله الله سیفی که بنامش بر تخیلات شاعران و موهومات بیکر آن
بیحد و پایان است دم از استبعاد مینزد و شرم و حیا را پس پشت میفکند و طرفه اینکه ایمان
آنها به محالات از اصول این نبود دست بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن ایشان شنیدن
ساز حیوان منقول است چه اهل اسلام آن را جز واحد منظون بشمارند و معتزله را که انکار آن
رو امید دارند کاغذ میهند الله الله آورده اند که مجوسی نزدیکش آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پیغمبر تا گفته است که هر که بر قرآن ایمان یابد بعد مرگ در پیش پیغمبر و فقیه گفت ای مجوسی
گفت اینک سرهای پدر و مادر و برادر و برادرش و از سوزش اینان فیت فقیه برخواست
و قطعه از این سنگ را در مجوسی آورده گفت که بت به اثر می آید اگر می میایی گفت نمی آید
فقیه گفت این آیه این سنگ بزن مجوسی چنان کرد آتش بلند برآمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین بر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این است چرا انکار میکنی شاید که درین سرهای
منفی باشد و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که انجیل آتشها در سرش میبود دست درین
لازم می آید که هر حیوانی مغرب شد فقیه چون این سخن شنید سر در پیش فکد دست شکن
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام نشده راه مکان مخصوص خود گرفت همه تنحیج
آن است که چون مجوسی آنخوف پیورده از جهت ناخوشی بر زبان آورد فقیه بآن سفیه گفت که
ای بلید بقدر نمی فهمی که طریقی بحث است که اصل بحث را نگذارد و در بجای دیگر نراند و از مقوله
خود نراند و بهانه زیر میزند و دیگر نراند و عوسی خان دشتی که اگر اندرون چیزی آتش باشد دست

که بوقت مسخر شدن محسوس شود و در آن وقت دست رسانیدن حرارتی بدرک نشود و چنین نیست
که درین چیز آتشی برگزین تواند بود و چون تجربه در میان آمد آن محسوس که کرد و بود می از کارش
و آتش الزام در پنبه آن کلام خیال گرفت که شعله بلند گشت و تراخا قرار جاری نهاد و چون آن
بخت بهوت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته در گذشته باقی ماند بخشی دیگر که با آن بخت کرد
ندارد و آن این است که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم است اما چنین آتش در هر حیوانی منضم
است حال آنکه منذب نتواند بود و جوشش آنیکه عدم تا ذی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیر نیست
که از حد اعتدال در گذرد و اگر از مرتبه اعتدال در گذرد و بر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود و نبی می که چون در اندرون نهان آتش نهان زیادت می پذیرد و چه قدر طبعین میگیرد
مگر محسوس نمی باشد و جوشش آن این سخن بشنید مسلمان شده اند و من اعضا می آدمی بهره
از علم و انانی ندارد و گویا هرگونه در اندرون است شکلی اگر مقصود قبله نبود آن است که
اعضا درین نیار کی شعوری ندارد و وجود چنین حال گویا نتواند داد و گوئیم عقیده اسلام
نه است که اعضای نهان بر همین حال خواهند ماند و شهادت او خواهند کرد و اگر مراد از آن
که خدا می تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را بدی علم و ذی شعور گرداند گوئیم که خدا می حقیقی را که قادر
مطلق است بر خدای خود قیاس باید نمود و خدا یکبار و باغ شعور می داد و هست و در قوای
ظاهر و حواس باطن او را که با شعور با نهاد و هست قدرت تمام دارد و که شعوری اعضا بسیار
اند و من حسد و بغض که ذریه کی بستی درجات است بهشتیان یا بهر می خواهد بود و شکلی
قبل ازین محقق شد که قانون الهی است که در میان مرتب خلوص و خارج خلوص جمیع
ظاهر و با هر میگردد تا هر کی مرتبه استحقاق در درجه خلوص و ذوق نمودن و بزرگواران نیز صدق
و صفای ادعوی مستور نماید و همین ظاهر مرتب قابلیت را با تله از پیش تبیین میفرماید و چون بر کی از
خاصگان حق در به خود درجات غیر خود را در دنیا و در جزا که با نبی در به بعد حصول
رتبه خفیه و شک و حسد و بغض چند نخواهد گردید و چون طریق جزا و نرا خطی می میدوان آن است که همین

در الجبر اگر دانید و هندوان را بجز او سر امیر سازند و بکام رحمت و رنج و فقر و غنا و صحت و مرض و حشر
 و عسرت و چسبندگی معلوم است که سبب صحت البته باید که بغض و حسد دارند و بندوی نالی نوابینند و این
 اختیار شک می برد و حسرت می خورد و هیچ نمیداند که حال قوالی سابق بر چه وجه بود و اعمال و شغال
 غیر او چگونه روینود و علاقه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل حشر است عرفانی کامل
 و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال است که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کاهی محلی انفسا
 و مخی از ذوال نباشند و چه جایی آن است که ارباب صفاء و صحابا فاحسد و بغض رو دادند اگر گویند
 که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و بلکه عارفان و دوالی بنشینند و آن است زلالا بالی
 و از صدق و صفا خالی است چنانچه از تن او بر اوید و مثالی چون چراغان و دوالی بر کنان است
 و صورت باز می او بنا بر تلاش زنان بر بنیان هویدا حال گیران صحت و صاحب کست گویند
 مسلمانان دیگر است و دالیان و ساکنان آن دیگر چه صفت حشر بندوان برین منطقت گمانی
 آن زانی و دالی آن لالابالی و وصل آن بی حاصل طالبان میطالب مایل آن زائل قصور آن
 آما و قصور و جور آن مجبور و سر در آن مغرور و غنای آن عفا و فنا و دلاسی آن بلا
 و سر در آن شرور و قربت آن کرب و الفت آن کلفت و راحت آن عاقت و لغت آن لغت شکوه
 آن شکوه فضل آن فضول و قبول آن نامقبول است چنانچه بیان این اوصاف در کتب هندو صفت
 و مهابهارت در بیان تولد بیکم تا به خبر مید که معبوده هندو شری گنگا خود را راسته
 و پیراسته میش پیراچ منتن رفته بر زانوی ادبی مجابانست و سخن در پیوست که منم گنگا
 بر تو بجان شید گفت در عقد پیر من منتن باش گفت من او را میشناسم که روزی من او را هر دو
 در بهشت بودیم که زانوی من بر بند گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کرد و من
 در دل اثر کرد تا از بهشت این جرم خارج گشته به نیا شنافت و عظمت یافت چون سخن انجامید
 عقد را به منتن قبول کرد و شرط نمود که هر کاریکه از من رود به گشت جو فیکری بران چند
 چون فرزند می از گنگا نیرد گنگا است قبل می کشا و خود در ریاضی فکده همچین مغت پیر در پیش

در
 حشر
 بندوان

در
 حشر
 بندوان

در
 حشر
 بندوان

تا باز بخت نواز رسید ازین روایت پدیدست که بخت دهند و آن محل جرم و عصیان
 و مجمع بدشهوآن است و زوال نعمت آن عیانست و موجوده دهند و آن و ده چو حیاتی دارد
 که بزرگوارن می مرد بچانه بجایان نشسته حرف شوق میگویند و بسجود و بپشتی طرفه است
 که جزا قیامت فلان زندان بیگناه است و قصه سودرس وزن او در آغاز کتاب گذشت
 که دیوانی و قبحی موجب وصول آنها در مشیت گشت چقدر نگارم که فکر خفیه دارم
 اندرین در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از بهارانده نشستی
 بت شکن بنشتر این ترانه تو هم میزد و نه است گویا و همه هند و چین و همه تیرا شد که در
 انام در اختیار مکان مقام میباشد حال آنکه مکان را در قرار دوام مکن خانی نیست بلکه در قیضا
 اختیار مالک مقام است و خالق دارالسلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه داخل غلده شود
 تا ابد بیرون نرود نه آنکه هر که در آید در هر گاه که در آید همیشه بپاید و اگر مقام آدم علیه السلام است
 دیگر بهشتی است که بعضی از قوام این سلام میگویند حرف بپوش دهند و بهیوده تر خواند بود و در
 و اسی بهشت کسیکه پیش و عشرت و لعبانی را منتهای عبادت گمان برود و بهر حصول بهشت
 در برابر نفسانی است و خود را در عبادت صرف کند بت شکن خوشا هست و الا تر
 که روضه رغوان که جامع مطالب جهانی و آرزو مانی و مناصب عرفانی و مدارج
 و مدار ربانی و مدار تقرب سبحانی است منتهای مشقت این دار فانی که در هر چند پیش
 نیست گرداند و در غلده جاوردانی که در شش طریش و هر شش طریش طریش طریش تا ابد بماند و در
 بر بهشت است نظری که از انقلاب نیای فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از
 زندانی بزمی مشتبه و نفوس بر بهشتی که در شش جهان لا ابالی باشد که شاه و ملوک
 و قبیل و عارفان شده در تبه ولایت و منصب لایافته بازنی زنار و هر ذل و مخدول و فقیر
 و در سال از قابل تهنیتی استاده و از بنسب خود رسیده بصورتی گوناگون در تلاش
 نه مانع بر میان در بدر گرد و لغز بر میگرداند و نیز از تغلب توالب بر مصائب کالبدی و

نجات نداشتند باشد و خدای حقیقی او را در قالی مقید گردانید و رام سیتا گردانید و در قالی
 در قبضه بیکانه نیست و در فراق و استیاق کوه و صحرا چایید و چای بوسی بوزنیکان ناید تا که در لارام
 بدست آید آبی سوز خالی از تیز در دین نبود نجاتی نتواند بود نمی بینی که تو نیز نه هم خود از انزل
 تا ایندم از زندانی زندانی شتافتی و در آن قالیها نمی میدود و کالبد نامی نامعدود که شمار آنها
 متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی پیشو می امید داری که درین قالی شکاری
 خواهی یافت و چشم ندار که درین دنیا می بیدار و از ناپایداری عشرتی رود بد که عشرتی در آن مضر
 نباشد و امید مبد که در قوال بی رحمت اقسام حرجت دل را نخرانند حال آن که بد می
 از بد آن خود را از زندانی زندانی رساند زندگانی زندانی چیست و در دنیا می بر مضر است
 نصیب گیت است درین ابدان چگونه شادمانی که میجوید زندان شادمانی تا ابد درین
 بر همان هر چه میکنند برای حق میکنند است شکستن بر همان هر چه میکنند با حق میکنند و بیان
 آن در اول کتاب گذشت این درین دیدار خدا بدیده هر گونه شد که موقوف بر جبات حیات
 مرنی و امثال آن است است شکستن عقیده مسلمانان آن است که قوت با صرة انسانی بر بین
 این نبوتی ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیره عرف و عادت دنیوی سرمایه تو هم
 گردید بلکه محقق است که خداوند تعالی لطیف از لطائف قدس متعلق بیا صره خواهد نمود
 که محتاج جبات و امثال آن نخواهد بود و خدای نبود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار
 بنمود و تواند گشت و لاجرم خاتمه دهند و آن بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم استعداد دیدار
 بزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود از باب عرفان و معبود صاحب ایلان است ختم خواهد
 و اعمال اهل اسلام بر وصول دار اسلام حصول مشابه و همان معاینه کمال ملاحظه جلال
 خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة والسلام علی خاتم النبیین و آله
 و جمیع و اندر من باب دوم در جواب اعتراضات
 که صاحب شفا الحسن بر منبر و ان

مترجم این مثال است مسئله نیز اینها که در لایق بقول و نقل است چه هر چه در توانم بگویم چه هر چه در توانم
 اکثر مواضعی که معترض برده اصول منور و داخه است بحسب بیچاره فروغ فطرتی که از اسلام است و باینکه در
 است که اگر در اصول فقه منور از این چیز بکنند و در بعضی فروغ فطرتی را در علم خود در بر نهاده اند و در بعضی مثال از این چیز
 چهار گانه ثبت است در جوابات مندر بطریق اجمال و استدلال و باید دانست که هر یک از این
 از فقه سخن میزند معنی هیچ مسئله نمیداند و خود را مفتخر که علما میگردانند و چه جامی فهمیده است
 که فهمیدن مسائل کلامی است چه فهم حکام جزیه بقواعد گایه منوط است و باینکه اصول فقه مربوط
 و بهتضار مصطلحات فقهی است و غایت شیخ چشمی است که خواص ارباب احکامند و سخن از فروغ
 اند و حسن استدلال و پروریدن و ملاک گردانیدن که بر هر جا و شایسته و مساوی و تفویض شده
 چه جامی است و است چه عقیده اسلام نیز در حق یکسان و عز را بین بر طبق همین عقاید است و شکی نیست
 اعتقاد و تفویض ایجاد ابقای عباد عین شرف و فساد است و محض کفر و الحاد و بر این سیده
 و وجود عیدیده باطل است و قابل آن از عقل عاقل کیست از ان اهل انیکه منصف این قول فاسد
 قادر مطلق در مطلق و محال است که در جانب حق را مرعی نمی دارد بلکه بجز قدرت حق نیز تحقیق نمیشود
 تا مخلوق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که امر باشد تا و شهادتی بینی که بر پر سر جو ان بکار و
 امور میگردانند و خود وقت کار عاجز نمی اندوزند و نخواهند شور قوی تنگاه را بر بعضی معاملات
 بر یکبار و خود قدرت آن ندارد و آنکه متعقیده نگویید عقل از اثبات حق تعالی مستغنی
 می سازد چه غایت جهد خرد نیست که چون نظر بر مخلوق اندازد و با ثبات خالق پروردگار و در نقوش
 بنگرد و به نقاشی ببرد و بنا بر اعتقاد نظرش جز بر بر ما نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
 نمواند کشاد و بر اینه جنم خواهد کرد که چون بر ما خالق عوالم است اثبات فضول بهقول خداوند
 خلق و ایجاد کامل است و ابقا و انشا اهل توهم آنکه ایجاد موجودات و کمین کائنات فرع وجود
 حقیقی و خاصه وجود بحتی است و خاصه سرشی در غیر آن شی موجود و تواند بود و مثلاً اختیار و
 کتابت خاصه انسان است و اثر شعور و اراده و حرکت و صایع و غیر آن پس هر که چنین بگوید که فطرت

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

صاحب این شان متضمن کلام او آنست که قلم نیر انسانست و اگر گوید که فلان کس قلم
بعده کتابت بنوخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و تقویض شعور و اراده
و حرکت بنان پرداخت پس بر ما چه آنگشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تقویض وجود حقیقی
و وجوب تحقیقی محالست چنانکه قلم را اختیار کتابت و دست ابر آن سپردن بدون تسلیم شعور
و ارادت محض و هم و خیالست چهارم آنکه این کفر و انحراف و محو دیت مبدی کل را جل و ذرات را
از استحقاق عبادت ماحل میسازد چه بر تقدیر یک بر ما خالق میواسطه و موجب بالذات باشد
و بر ما تمام بالواسطه و بالغیر تفاوت و در نزد یک محلی نمواند بود و در جج قریب بر بعضی جلوه نمود
فی مثل اگر سلطانی گنج خود را با میری گرفت نماید و او بر مردم انعام فرماید بر آنستحق اگر ارام
امیر صاحب انعام خواهد بود فی غلط کردم بنا برین حقیقت پرستش حضرت احدیت لغوس
و لهومی بیش نیست زیرا که تسلیم منصب جهود بر حسب اعتقاد نمودن نمواند بود الا بعد فایت
استحقاق و تعب شاق و تکلف بالا اطلاق و برین تقدیر بر ما تمام را بقدر نمی رسد که بر بر ما
منتهی نبند تا دیگران پسند و ظاهر است که اگر ارام مقابل انعامست و وجوب طاعت و سجود
فرع استفاده وجودست و اطاعت فرمان بر حسب احسانست فرسی از رومی فرست چه
خوش گفته است که نه از تو جو نه از من و باقی نه اعتقاد سلام و حق بعبود از ملائکه
گرام مال آن است که خلق از راق خاصه تادر علی الاطلاقست و ابر از زبانی سبحانی
برون که نه از قبیل خلق و کمترین مسلم بیکایست و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
خواص الهیست مفوض عزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن کسی برای غیر حق بر او دارد و یا امر
از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مختصه جناب صمدیت در ذات باسواسی حق
محقق ندارد در عقیده اسلام از زمره مشرکان باطل خواهد بود و اندر من نزدیک ایل
اسلام آدم علیه السلام خلیفه است پس شکستن خلافت در حق ایجا که خاصه بعباده
ایجاد خلافت در بابا باشد که از بندگان نیز رومیید و از کجا اندر من صوفیان قائلند

بقوت ذات الهی تشکّل زبّی تهت واهی و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم است
 نزدیک مولف تحت قابل و عدم تسلیم است و اگر بمعنی اظهار تعینات سن چه بیم آبی الهیان
 صوفیه عقیده آن است که جز ذات بسیط موجود و محیط هر چه هست در ذات خود معدوم است
 زیرا که ذات قیوم مقسوم است اندر هر من مل اینند وانی که قایل ثلث اند خدا می متنازع یکدیگر
 ثابت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا است و ترجیح و غیر آن نزدیک ایشان محال است
 و ثلث خود در هر مرتب با اعتبار ذات و شکل قوت موجود است و این همه وحدت آن شی
 محقق و شهودیت تشکّل این حرفی کاسد بدو چه فاسد است کی آنکه اگر مراد آن الهیان
 چنان است که خدا مرکب است از جزو مجموع مرکب فرد واحد است برین تقدیر عقیده آنها جاهل
 مرکب است چه از بی نقل شد که خدای سبحان قوت ندارد پس آن منسوخه نمودار کافران به چه خواهد بود
 و اگر عرض این است که بانی بسیط نظر بجلاله بر جلاله دیگر نیست بجلاله غیر خدای دیگر با اعتبار علاقه میا دیو
 خدائی دیگر است و آن گذشت و نیز برین باریا دیگر فرق نمود مخالف خواهند بود پس خدائی نه
 الا عقیده خدای متنازع و هین است شرک کفر و آنچه گویند که در شئی مرئی سه چیز موجود است ذات
 و شکل و قوت و این همه وحدت محقق است عین الهی و اگر هستی بوجهی چند کی آنکه قیاس و تخمین
 یقین تواند بود و دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی است و پس
 سوم آنکه می پرسیم که آیا در شئی مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جز آن می ننداریم یا خارج ذات
 از قبیل صفات می شماریم بر تقدیر اول لازم آمد که خدای خود را مرکب گوئی و کفر بی حدی و بیزاری
 و در همین قدر ثابت شد که چنانکه در شئی مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیست
 از صفات عاری نباشد و پدید است که صفات الهی نامتناهی است برین تقدیر الهی شمارانده همین
 یا چهار چهارم آنکه در شئی مرئی زیاده از سه چیز موجود است هیولی و صورت جسمیه و تصور و غیبه
 و شکل و مقدار و جز آن باین پنج و تخمین نیز محقق نشناس اندر من ساسا تا اینها اندر
 جسم اقرار آید و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق بطن بعضی بنحایت

در حدیثی
 در حدیثی
 در حدیثی

و گراستی نتواند شد هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی تواند کرد و متشخصی بر روی کار
 تواند آورد و علامه او با قالب تشبیهی روح با کالبد است چه جسم محدود است و محدود کل
 غیر محدود و این علامه برتری است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از اینها قاصر است و تشبیه
 عقل اندر من چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منسوخ نگفته است
 که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار
 نباید برد و در فکر احاطه نباشد آنچه اینها نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علامه او تار
 مفصل بر سر بیان باید آورد و در کار بر اینهمی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکنند
 بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل اینها قاصر است و فکر انسان قاصر و چون ابطال
 احوال سر نهود که اینجا ثبت نمود در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
 که اینجا روح را محدود نموده و در هر یک بعدی موقوف نموده که هر چه محدود است حادث الوجود است
 هر چه نیز حادث و فانی خواهد بود و واجب و جاودانی چنانکه بانی بیدار و روی فانی گمان
 برده است متحیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کرده و بی بجا و نامحدود چیزی نیاورد
 سه قصه توانایات او را بنمود و محبت این چند گفتار بنمود و آنچه در من ص ۱۵۰ اخوک
 در نفس الامر هیچ کس است ندارد و زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته گراستی که هست از آن
 که چرکین میخورد و در مقام نجس می نشیند و خوکی که چنین نبود که نباشد و نه فستدگان نیز
 که بصورت عقاب و فرس و گاو داند که خواهند بود و تشبیه تشکین به لیلی طریقه ثابت نموده
 که خوک نفس الامر ناپاک تواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل است
 اما برین قیاس و قیاس می آید که اگر فانی او در روی در گوشت و سنگ بر روز نماید قیاسی نباشد چه اگر اندر
 در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات بنحایت گراستی نیست چه آن نیز
 مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر این قطع نظر خود او را کرده است که چون می
 تعلقی جسمی می پذیرد و در کثافت جسمانی نمی گزید و برین تعبد عباد است خواند چگونه خواهند

و در مقام محسوس جا کردن و نجاست خوردن چنان مرغی نخواهد داشت و حدیثی که در باب شکل
 بعضی ملائکه شکل گاو و سب و عقاب جز آن نقل کردی از کجا آوردی چگونه صحیح شمردی و قطع
 نظر از آن در میان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نخواهد
 بود و راجع به غذا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تعالی است که در زمین بود و خدا
 قابلی که بجز او میشد ترک نمی نمود و غذای خود را خود میدانی که چیست انکار کایت احدی
 ۱۱۸- در بالیک را این لفظ دارد گردیده است که حقا نفیس اند یعنی حق تعالی آن است که در محض خود
 را دان را گفت که چنانچه در امر او نیارده است نروا و بهر و تا شاید که ترا زنی گیرد و سب
 یزی بریدن او آن است که سب را ترسانیده اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این امر
 بسیار مانع عاید است که خدا را فاعل خیر و شر شمارند چه برین تقدیر دزد و زنا کار و جز آن خواهد بود
 پس شک نیست لفظ معهود نقل باید نمود و نه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که در محض رسید
 که چنانچه آن بن را در عقد خود خواهد آورد یا نه اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
 که هرگز نخواهد شد و با خواهر را و نه مستخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود بکنج چه حاجت بود
 و چنین خدع و حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت دفع را در حرب با ملایم کرده اندستی
 و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از آن قبل است که در و غلبه حافظه ندارد و نیز اگر حجت
 ترسانیدن بنی بریدن و حبس گاو و بهر خوراک و نیز هنگام قصد شایخ زدن باید کشت و همچنین باید که در دم
 بحر و قصد گزیدن ملاک گردنیدن مناسب بود و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند مبنی او نیز بی تو
 باید برید و این حکام را در باید نوشت و نه تخصیص مجوی خدای نبود و دلیل تعصب خواهد بود
 و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بار اقرار بید خدا می نمود
 جسمی حرکت را حرکت داده روان میبازد و بندگان در هیچ کاری اختیار می ندارند و جسم حرکت را
 حرکت داده روان ساختن در وقت زنا نمی تواند بود و نیز با عتراف بید خدای نبود و این چه
 پس عین ناو عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین لمبیدی می نجاست خواهد بود و احدی ۱۱۹

بیغی عبادت است و این کتاب
 در آن بجز خداوند
 عاقل و خدای تعالی
 نیست
 و در حق تعالی
 بیغی است
 و در حق تعالی
 بیغی است

فی نوازی می بیدر دست و بر می در آب رفتن خطا از اینجا است که کشن زانین بر وقت بر
 رسانع آنها تا شاگرد و را داند و به کشن نبود پس او را با نومی ادباید فرمودست شکست
 سوال از همان است و جواب از زبان چه غرض منقصرض آن بود که کشن نه فاخته زانین را
 فراهم ساخته داد و ثبوت را لی میه ادونی نوازی می برای شهوت طرازی می عشق باز می میاید و میاید
 و اولش اینکه فی نوحن از روی بیدر جاز نیست ظاهر مقصود آنجا بود چنین خواهد بود که فی نوازی
 بقصد عشق بازی عین حکم بیدرست و اینجا از بیدرست می پرسیم که چون کفاره زنیکه بر بیدر
 در آب رود این است حکم زنیکه در نظر مردی بی محابا عریان شده باشد بر چه آیین است غالباً
 سراسر می بیشتر از حکم بیشتر خواهد بود و آن این است که آن بند و زن پیش مردی چید رود و طالب
 شهوت را می شود تا کفاره او را داند و عقده او کشاید اندر زن محمد بر زود به زید عاشق شده
 پیش شکستن خطاب با این جواب این حرف ناطق شد و جزئیات القاب که الیف شین است
 در جواب منقصرض سنی آوردن و موجب الزام می شمردن تا شاد دارد اندر زن ۱۲۰ - آنچه بیدر
 سبکیه که رام دهرن کیسب هر دو مدعی خدا فی بوده اند باید که هر دو ضد باشند و اولش آنکه محمد سبکیه
 در هر سه مدعی بوده اند هر سه بیدرست شکستن منشاء این دو هم سو رفهم است چه
 غرض عبیدالد آن بود که قدرت مطلق شرط خدا می حق است و آن در ذات هر دو مقتود
 و عجز در هر دو مشهود است پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط بنی بحق اعجاز محقق است اگر چه گاهی
 مجر می رود و در اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی آب معدوم در تحضرت متواتر موجود است پس
 اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رنجید ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام چویند
 اعجاز متواتر و محقق برای هر دو امثال او اثبات باید فرمود و خدا گفته که اعجاز هر دو غیرند
 پس مدعی ضعیف ثابت شود تا متواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتقد تواند بود
 اندر سن ۱۲۳ - بودن را و بن سیتارانه و واقعی بود بلکه رنجید مثل او پیدا فرمود که او را
 را و بن در بود و سیتامی اصلی در انان فی النار بوده است و بعد قبل را و بن نقلی در انار

اصلی بود و نموده و این خبر در این تاسی دس وادامه را این مسطورست و بنا بر چنین خبق
 عادات لازمست که ایمان برآمدی است ششگانه ده به شوخ پستی است که مستحق
 ملاست میکنی که نیز چارید پنج رات در مول را این چرامتبر می پذیرد و خود او را تمام را
 و تاسی دس را این چرامتبر میداری و از قیطع نظر آیا درین باب از ریحندر حکایتی و با از مرد
 که رقت در مول سینا حاضر باشد روایتی هست اگر هست از رام که شنید یا دخول که دید
 به سلسله روایتی تا رسید بنحسب دساتر رسید و را دیان چه کسان بودند مولد و کن ایشان
 کجا دسب از که و حال احوال و فعل و سارا احوال چگونه و سلسله صحیحی کی بوده است بیشتر
 اران بر تفرقه یزاول خبر واحد است و بر تقدیر دوم تعدد در دو سلسله مقصودست یا بی بر تقدیر
 اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل سجده است که کذب مجموع محال شد یا بی
 بر تقدیر اول متوازن قطعی است و بر تقدیر دوم ظنی است بیا و بیار و خبردار باش و در گذر
 بر دو هم تاسی دس به و از قیطع نظر در را این خود مذکور است که لحن با وجود درام حضورین
 امر دخول واقف نبود تا بدگر می چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میداشت با یک
 البته می نگاشت و تحریر این امر خلیل و حب می انگاشت چه با وجود اندیشه حبیبی و نخل افغان
 و رقی جانانه معبود و هندوان چنین امر واقع و مانع را گذشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
 نگاشتن کار ابلهان آبی ساد کج اقتاده مردم اجد و هیا که دران زمان موجود بودند و خبر
 و یون می نمودند و ترک ملاقات او از جهت قبول سینا بعد قتل او نمی نمودند اگر این عجز
 می دید بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرامی در زید و طرفه ترا نیکه انقدر هرزه می بونی
 که از بندگان خدای یکتا ایمان رام سنیامی جوئی باین غیر ستم می و عوی خداوند می شنای
 دارد و اگر ازین همه در گذریم گوئیم حیف است که خدای تو انقدر زلفیته زان بود که لاف
 سایه زنی کوه و صحرا چو دو خانمان نامی محمد و دیران نمود و صد هزاران خاصگان ستم
 ملک گردانید و از خون ایشان آب زمین با سمان رسانید و طرفه ترا نیکه سنیامی اصلی را از اعضا

سنگاری بگیا و در میان هر آن که افکند وقت و سپین چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
 از پیر خود پرسید میدان این فرشت و قلم نیز در باب سیاحت گستاخ اما اختیار بکارت اندر من
 نقل کس کردن در منو سمرتی منوحت و آنچه باطلان میکند نامشروع است شکستن اگر نقل کرد
 منوحت بود جماعت علمای شاسر منوحت و حال آنکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطریق خود
 و تو بن منوحت و بطریق عقیدت و تحمیل شروع و همین است منو سمرتی اندر من و حال آنکه
 آن حالت کبریتش نقل میکند که هنوز گفته اند بود و است شکستن خیر است که اینجا احقر
 نمودی که آنچه تقالان از حالت عشق باری شہوت پر داری خودی خود نقل میفرستد قبل از آنکه در
 بروی ع گرفتار بود و در اشد اما عجب است که در حالت خدائی بود که در حالت کثرت خدائی
 سببش اندر من ۱۲ - ۱۳ میفرستد روی در هم کشش گوش بر حدیثم نه از پیر شکستن
 باید داشت که صاحب تختہ الہد طعنہ نمود که بر مسلمانان در باب نکاح دختر عمو نیز مذ باطل گویا
 است و طالعان را بچند نفر بیان در خاک خون میبندد تا یکی از اسی طعنہ زنان نزد یکسما
 عقد دختر خال را و است این چه بی شریعت و از تملک منقول پیدا است که بند و ان جزو بیاعتبار
 را امیدارند و زمانی شمارند و بند و ان شرقی و غربی نیز با ایشان مناسبت بر روی کاری آرد
 پس الزام بر ایشان تمام است بلکه جمیع بنود الزام توان که در پاک و زن کشن با دختر خال خود عقد
 فرموده است و کشن شرکیه جشن بوده دوم آنکه پانڈ و ان که خاصگی کشن بوده اند بر دیگر
 زن شرکت نموده اند و کشنی منع فرمود و این چه قلبانی است سوم کشنی از دیوتایان منسل کشن
 اصل حاصل کرد و آن پاک گوهران دیوتایان بحق برده اند این چه غیرت است چهارم آنکه
 شری بیابان از زنان برادرزاد کرد این چه حیا پروری است پنجم آنکه والی جہت اند و دیوتا
 با زن است و دوا و زن داد و از برادر فرج چشم تماشا کشا و چند به نگهبانی بر در ایستاد این
 چه شرمناکی است ششم رنجید را با وجود خدائی و علم قدرت مطلق را و داشت که زن را
 را و انی در زیاد و بعد قتل را و انی بیاراد تی تا بر طعنہ مردم و زبانان گذاشت و با و با وجود

عدم تقین عصمت اور اطلالیہ شست این چه غیوری است هضم آنکه شاماله هایدورامی پرستید
 این چه بیشتر است شستم بر آله مادیور که مجید بود در فی مدید میبود و عمر شریف صرف فرمود
 اینچه معرفت بر هم بود و هم تقلید عشقباری خدای خود میکنند و آن را عین تحمید و تقدیس
 می پذیرد این چه فضیلت است در هم مادیور در خواب بود که آنرا او چون چوب بازگران قیام نمود
 وزن او بالای آن سوار شده بهمان فتنه نظار گیان افلاک را طره شعبه نشان داد این
 چه تماشا بود یازدهم مادیور در مجمع زنان بر همان متاع خود بر بنه و انود و نظار گیان خوشنود
 فرمود آنچه با چرا بود تا اینجا الزام طنه زنان تا کامیت حال باید دست که اندر من این همه
 الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی چند را بد شنامی چند مقابله نماید اما در برابر الزام شنام
 چه کار آید میر هدم در الزام بالزامی سید ۴ نتوان ست ز الزام بد شنامی چند به بیچاره و چون
 حجت و برانی نیافت ناچار بر راه بنیانی چند شافت یکی آنکه کفار باید اسی انبیای اخیار و این
 اظهار رد و اخته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب آیه آزار غبار کشند در چه قریب
 متوانند یافت ۵ ناز پرورد و نعمت بر در راه بدست ۶ عاشقی نبوده زندان پاکش باشد ۷ طرف
 آنکه خود در سخت اقرار دارد که چون خدای من بود دوستان خود را از دست دشمنان و غارت
 رنج و تعب می بیند قالی میگزیند تا دوستان را بدیدار مسرور گرداند و از غایت جفا می اغیار
 دار ماند اینجانبز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اند من مدتی بدیدار دست مخالفان
 رنجهای مجید میکنند و دشمنان بر سر آنها آتش میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و در دهن
 آنها میدرزند این چه بی شرمی است و ازین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیاشتمردن روا باشد
 خدای من در بی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمر و در را این نظر فرموده خوانند
 در رفت که ستار را اون بزور برد و جفای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
 من بود در گذشت این تیرا فلک شانزد و هزار رانمان او را همراه بود که را بر زنان بر زنان حلقه گردان
 آوردند و طوق و کوسواره و خنخال بدست خود از تن آنها کشاده بغارت بردند از جن لشکر شکن

کهان گوشه اختیار نموده تیر افکنی فرمود و حال سپهر ظفر منظر خود بسیار است که روزی
چند هزار کفار قسبر نموده آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نمود و هیچ بعضی از ایشان برسد
و مرد و آن پیدایان را در معانی ناپاک نگذارد چنانچه اندر من خود این سنون را در کتاب نقل
کرده است و بعضی از ایشان در زمره غلامان بافتشان و عقیدت ایشان ارادت نشان
در آمدند و همه احوال را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کنار در ملک
عرب نخواهد بود حالا اندک پیشی از خود حال خدای خود بشنود خدای غمخور معبود منور را که
کشتن بود روزی چند به ملت داد و داد عمومی خدای بنیاد نهاد دوست برنا کار می و بطور ای
و شویبت رانی و انزوانی کشته که از آن مغرور را چنان مغرور و مجبور کرد که به شنبه نامی اوان کار
و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ایدار که چون رنگ اوان
بود با همه خاندان و خویشان و ندان شراب خورده سستی گشت و اندکی بهوش آمده چرمی بهشت
که بر سینه زمین در استقام جان اوبل همه خاندان او و جمیع مردان او و شنبه است بخون نشسته
با جمله در شب بهشتی و غفلت پرستی پس سر سید در برابر برید و هر یکی از شویبت یکدیگر گفین
کنند و غلغلیان سید صیادانی چه را و داد می میدد که خدای برای خدای تو میزند و همیشه
نیکند و روز روزی چند مردار در خاک و خون می افتد و باد نیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
و طلسمی باطلستی می آمیزد و زو بندگان مذلت و خواری می خاکستر شده و برادر فتنه در پانی گمان
و جوکان افتاده در بر لبها جانی میگرد و پس با لمیدین می پذیرد و انجام لاف خدای این است
و اینست که چنین به انجامی و خون و لشکرانش میزند و در دنیا به چندین مذلت و مردان
و بر می خاندان رسیده و آغاز این بهر سوادانی آن بود که پس کشتن شد و آهین باره شنبه
را و از اجزای همان این نشان شده و تفصیل آن در از ست و اینجا مقام بجا است
نیز این دو دم که محمد کبار رقص از وجه خود کرد و جراتش تا که اگر خدا سال در قیامتش بر روی آید
این امر را در قیامت و بهشت که بر صحیح بخاری تهمت می آید و در آیهان می آید آخر اینچنین می آید

و قبل ازین بسته شد که مهاد یو در برابر زن خود دستی سر و دستی برین میرفتند آنچه
 الی شربت طاهر اراده تو چنان بود و پس که چنین بر نگاری که مهاد یو باز وجه خود بر قص
 میکرد و بطریق سهو نوشته که شکر از چه خود در قص نمود و اگر قصه او دستی بگویند نیست چه
 چشمی ستود خدای تو زن مهاد یو شده در پیش و هر فز مشوه و باز کرد این چینی شربت
 بدیان سوّم آنکه بطریق انرا میگردد که چنگس بزنامی عایشه گواهی دادند و جانش آنکه
 اگر مراد نس کنند که ایشان معاینه کرده گواه شدند یعنی را از کربس لایم ثابت بانه خود
 در نه شناسای میشنخواهد بود و اگر مقصود اینست که دشمنی از جمله منافقان است و بوسه
 ایلیسانه دو کس بر سر تو هم میآورد و آخر آن هر فریب خوردگان در بنده آوردند و از مردم
 بی اصل خود دست العمره مخفاریا کردند و در زگار در گریه و راز می بسر بردند گویند که چنین
 گواهی در ماده ستیا صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف کشاده اند که محبت
 عجیب ملتبان است که رلی را باز قبول کرد که راون و همه لشکریان آن نهنن او را طایفه اند
 و یون او را ملتی در صحرا انگذده باز طلبه شب همه شهنه گان اجدد بیا که بزنامی ستیا گواهی
 داده بودند از ملاقات رام بر نیز نموده و او را زن جلبب میفرمودند بنیان چهارم آنکه در
 یعقوب علیه السلام گویا که بر دضر خال خود فریفته شد و این سخن بر دهنه اصفیاء علیه السلام
 در رفته اصفیاء این فریفته شد که یعقوب علیه السلام خال خود را بیغام کلاه دختر خود
 و اگر عین بیغام کلاه و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه هند و زمان فریفته مردان
 باشند و آن فریفتگی را خدا می نمود پسند و چه خود اعتراف کرد می که چون هند و زنی خود
 بر مردی عرض کنند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجب چنانچه در استو
 ثبت شده و چه خدای داری که از جانب عاشق و لال شیده معشوق او را باو میرساند
 چند ایشیه خدا می نمود و که شود شیفته از خوشنود و بدیان نجم آنکه در حق داد و علیه السلام
 میگوید که بریل او را عاشق شد و جواب این بیتان در میان آمد بدیان شمر آنکه در حق جناب

نظر عایشه
 نفی استغالی عیب
 متغیر است
 مهاد یو

خنجر ابی صلی الله علیه و سلم میگوید که عاشق زن زید شد جواب این افتراینز گشت
 بدین منتهی آنکه مشایخ دین حسدی در وجه و قص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بهوشی
 است مجبور میزند و اگر در حال بهوشی است بی شبه از شرم در ندهد باجملة الزام تمام تواند
 چه سلام روانی دارد که شخصی خود را در رقص آورد بدین منتهی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در حق پسر پسر خوانده خود میفرمود که این پسر را دوست میدارم و اگر در خمر بود او را بجایه زنی
 می آورم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز گریز نکند خود را می آید است تا مردمی شود هرگز
 جوابش آنکه اگر استن دختران را برای حصول شوهران معیوب می پذیری همه بند و ان را چرا
 می شرم نمی نمایی چه همه اقوام بنود دختران را بجایه و زیور و پیراهن موسی سر و غیر آن
 آراسته می دارند و مقصود آن جریان نیست که شوهران بدست آرند بلکه بند و ان علاوه بر دختر
 پسران را نیز آراسته و پیراهن میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوّه فرستند و بند و پسران
 عشوّه گزاف موسی سر را برق خرمن زده گردانند و بدستوانه درویشان را برقصانند و دستار
 آینه آئین تقوی را برهنند و بعد از شانه شان ریح را در خاک فلکینند و گوسفرد و آزادان را طایفه گوشت
 نمایند و بکلاه زرکش کلاه چارترک از تارکان دنیا بیاورند و خود در کتب فارسی مرقی بوده
 می دانی که چون بند و بچکان بعضی از مسلمانان را بشو بخیلمان تعلیم داده اند و عقد باسی خود کشاده
 آخر این همه چقدر بی شرمیست بدین منتهی آنکه عایشه برشته سوار شده در میان ده لشکر ایستاد
 جوابش آنکه حضرت عایشه درون بود و سوار بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
 بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قضاوتش عثمان رومی نمود و قاتلان جمعی کشته شدند
 پس لشکر کشی با تمام ام المؤمنین آسان بنمود باجملة این کار بحسب اجرائی حکم الهی بود و او را
 اندک **درین ۱۲** مسلمانان برید و ان اعتراض میکنند که اگر ارام خدا بود می لشکر نکشیدی
 جوابش آنکه اگر خدا می آید سلام قدرت دشتی محمدیان را امر بجایه آورد می **بشکستن** آنچه
 بنود اعتراض را از یک ادانمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض نیست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر چه و می را در ازل بر بنهی خاص مقرر و مقدر فرموده است و بری
 وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز با سبب و آن متعلق نمی شود مگر در وقت
 و آن پنج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و تصور نیست که بعد متعلق اراده از پنج قرار داده و متعلق
 رود و یا توقفی رونماید پس هر که کار او برین پنج نباشد و امری ازین قانون در ذات محقق
 نشود و حالی از حوال او خلاف این دستور الهی است خدا نتواند بود حال او در جمیع احوال همچو دیگر
 که هر یکی از آنها برین قانون بوده است یا امری خلاف آن رونموده دیدیم که را و این ستیاری بود
 و رام ندانست که کدام کس بر دو کجارد و با او چه کرد حتی که بر دو برادر کرده و صحنه نوشتند و بهر
 گشتند و پیغام ستیاری کسی سپیدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بر طرف میبویید و چرا میجویند
 جواب میدادند که محبوبه گم شده و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو میگردیستند و از فراق میگشتند
 آخر رام از بوزینه التماس نمود که رام ستیاری پیغام ستیاری سازد و غمی عظیم نهد و در عوض آن
 خون برادر میبویان برگردن خود گیرد و آخر همین میبویان دریافت که کجاست و اگر هست و نمی بود
 نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب بوم میشد و نه غنی را در امانین مفصل تر توان یافت برین تقدیر
 علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی که متعلق اراده بر پنج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
 پیغام ستیاری در خانه پیرزنی می یافت و وقوع و افعیه صورتی دیگر میگرفت و پنج دیگر و میداد و حجاب
 بشکر نمی افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری کشاید اگر در میان صلح می افتاد
 و جانانه بدون حرب و قتال است و می او نیز محتاج افواج نمیگشت بر آینه جمع افواج بنا بر احتیاج
 جانی نبود و بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت و حاجت حاجت با تجمله بسیاری از امور خلاف
 قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
 متفالمه رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندر من از کار رفت و تقریر بر عجز
 صواب افتاد و جهاد بحجت مصلحت عباد بر سبیل قرار داد است و بر وفق قانون محکم نیاید
 چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعراض مسدود است اندر من ۱۲۸

کتاب خیر زیبان معتبر خواند بود چنانکه نزد یک سنجان تالیف شمعان اعتباری ندارد
 طعن مشوایان بنمود از کتب معتبره ایشان باید آورد و بخت شمس الدجانی الطیفه چند سستی
 آنکه غرضه در باب اول کتابی بنحیر غیر متواتر دگاسی بشر شاعر و گاهی با امام بنمود و گاهی با اول
 میبود و گاهی بطالان در و نشان و گاهی بجز و بتان مسکب می فرمود و اینها فران میسد که از
 کتب معتبره بنود نقل باید نمود آخرین چینی شریست و دوم که مولفان میسند و بران هم
 بران و کار که بهاتم و غیر آن را میگوید که از مذہب بنود خارج بوده اند جلال که نزدیک
 بنده ان مولفان اینها باید باس و امثال او بوده اند فیه انه که از مذہب بر من خارج اند
 یا از مشرب اند من ستم که شلوکی را که مولف تحفه الہند از میسند و بران نقل کرده است
 فرد برد و آروغی که در مال که مشکلمین اعتبارات او مان ستم فیه بنمودن آن است
 که براد و از دیدار بشن شنکین میشود و در از ختم او بد و فرخ میبرد و خلاص است که از دیدار
 خشمناک نتواند بود الا شیطان فرود و چهارم که یکبار در جوابا خطرا بهامی در بنده و در
 چون میبخون میلرز و پیش آنکه در صفحه ۱۹ میگوید که بنود کتب معتبره را از نامعتبرین
 کرده اند که چهارمید و چهارت و پنجاه و مول را این معتبرست و غیر اینها باقی الطاف
 تواند بود و در صفحه ۱۳۴ دم میزند که فیت معتبره اول بنده چهارمید و سیزده سمری و غیر اینها
 و در صفحه ۱۳۵ میگوید که بشن بران و سمری بران و غیر آن نیز معتبرست آری در و علوما
 حافظه نمی باشد و در فتر آنکه هنگام جواب بر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گویم مقصود او آن
 که این کتاب بقت حجت جواب معتبرست و در فیه اوقات نامعتبر اند **مسکن** در و حجت
 بنده ان پنج بشت شمس و ستم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و سمری بران و سمری
 قسم ششم و ششمه فان چنان است که مردن بران اطلاع ادر و پذیر خصامی که بر این پنج
 در دهنده و در مہابارت مذکورست که بخود می بخوبی بی بی نشان آراسته گردید و نیز سمری
 که بر شمس است آن دختر گرفت و این خبر میاید از عقد چه در بنود یکم سمری است که وقت نگار

مرد در ستان میگردید **بیت شکون** حیف است که تفصیل بر مشیت شمع کناح انور شود و در بیان
 که غم غم و شرم طره ترخا بد بود و ذکر باید کرد که بی بی شدن آجا و بخوبی بی بی آرسه شدن
 از کجا با از دو مین قارچیت که مجبور سی آرایش عروسانه کرد تا پراش را بشیر و از بدین
 نابت است که کناح را درست زن گرفتن لازم است نه آنکه دست گرفتن را کناح لازم باشد و نه
 لازم می آید که هر مردی که دست دختر بندد و گیرد کناح او انعقاد پذیرد و ازین به قطع نظر
 بر فیصد بر وایتی شریف که در آدرباب مهابهارت مسطور است عدم عقد را ثابت خواهد نمود
 و آن این است که ملاح دختر خود بخود در می را بار اجه سنن عقد است چه اگر کناح پراش مستعد
 می بود عقد دیگر چگونه رومی نمود با جمله بدیاس شرافت کماهی دارد و اصل او صاف تر
 از آب است و ده چه جامع کتاب است **اندک من** ۱۳۶ در شریعت نبود عمل نیوک روست
بیت شکون نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندک من** ۱۳۷ یوسف را نیز گویند که ناگاه
 بود چه با مالک خود عقد است **بیت شکون** ده چه استدلالی صورت است آبی اذان در شریعت
 کترین مسلمانان ملوک تواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی نمیست **اندک من** در شریعت
 محمدی کناح مالک با کنیز خود حرام و جماع با وی حلال است **بیت شکون** چه جامی نکال
 زیرا که ملک کنینه از ملک کناح قومی ترست چه کناح تملک نیست و پس در کنیز ملک
 ذات موجود است از کناح چه بود چه هر چه از ملوک است از آن مالک است چنانچه اندک من
 اقرار دارد و در عمل نیوک زن فرزند طلب منکوحه است و نه ملوک که **اندک من** شراب زنی
 حلال بوده است **بیت شکون** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغیر پذیرست بخلاف
 زنا که قبیح آن ذاتی است و لهذا در جمیع ادیان صحیح و باطله نامشروع است و همچنین **اندک من**
 مشهوری را روایت است که سرور و می و سینه و ساق کنیز من کند اگر چه از شهوت امین نباشد
بیت شکون در کتب معتبره اهل اسلام مثل مایه و فائیه و جامع صغیر و متقی و غیر آنها
 مسطور است که کنیز وقت شرع مسطور است ازین قطع نظر آنکه بابر قدرت است چه اگر

ع
 شمع
 کناح

مشتری بی تحقیق نبرد جای نشست که بعد شراپیتانی برد و فریب خورد و از بند و آن سوال
 می رود که آیا زمان ایشان گاهی بیایز خود را نمی شنود و دست طبیب و جراح بر اعضا می نهان
 نمی رسد آیا حاجت قصه و در هم گاهی نمی افتد و حکیم نفس آنها نمی گیرد و آیا بندگان می گویند که از د
 طایفه نمی بر اعضا داشته باشد پیش گاهی نمی رود و زنی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
 ندارد و ضرورت را بی و بیستاری اندر من جماعتی که بشبه ملک باشد نزدیک مسلمانان
 زنا نیست **پیش شکن** در شرعیت حق جانی مذکور نیست که این جماع حرام نیست فایه الاثر که
 حد زنا که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن است جاری نمیشود و چه آنچه رونود قصد این بود
 از بند و آن بر سر هم که اگر زن بپرونی اتفاقا شب جانی رفته باشد و زنی دیگر جانی اوخته و بپرونی
 فایه آن بهمان آید و بشبه زوجه خود با زن جافره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد را
 بی قصور و خواهی زد **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی دانی و
 بی علم عقد کرده مباشرت نماید حد و من لازم نیاید **پیش شکن** امام نیکو بد که بد نیست بلکه
 چنین میفرماید که حد نیست و متنا را بیکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب است
 که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجتبیان نیز در بقیه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
 سناحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و بد نیست که مرد نو مسلم عالم نمیشد خصوصاً در ابتدای
 ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع مصارف و قری نبود و لاجرم از بعضی نو مسلمانی نادان گمان
 جو از این عقد اتفاق افتاد پس امام حکم داد که این مرد و نادان با هلاک نباید کرد و تعلیم
 و تفسیر باید نمود **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلاً زن نیست
 و قاضی بنا بر گواهی شود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود و ظاهر او باطن است **پیش شکن** سر این
 حکم آن است که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن نزد جده او
 پس این حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر و دختر خود را با مردی عقد می بندد حکم قاضی همچنان
 و لهذا امام میفرماید که حکم من وقتی است که همه شرط نکاح و وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفارت و جز آن و معین اقول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول
 مجتهدان نهاده اند ازین همه قطع نظر اند من بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعضی علمای
 اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبه وحی و الهام قصد آنرا کنند
 چنانکه جامع چهار بدی شری بدی بایس باز آن برادر خود را در ناداو و ابل اسلام خود عترت
 دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
 که راسی من بر سر خطا بود اندر من و نیز گفته است که کون و ذکر نداشتی اگر وضو کند
 نماز او درست است **مثلاً** جواز نماز دیگرست و طهارت شی دیگر مثلاً مردی که سلس البول
 داشته باشد حکم او آنست که وضو کرده نماز گزارد و گو قطره ای بول بیرون شود باین سه
 بتوان گفت که بول او پاکست و عجب است که اندر من چنین چیزی نکرده که مسلمانان صبح تا شام روزه
 میدارند و عبادت میارند حال آنکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که آئین
 و هم توصیت برین عقل و دانش باید گریست **بدر** اندر من نزدیک ابوحنیفه اگر
 نزدیکم عمر در غضب کرده باگندم خود خط نموده آرد سازد ملک او میشود **مثلاً**
 آینه خن گندم غیر باگندم خود بطریق غضب نزدیک امام گناه کبیر است اما بعد از وقوع این گناه
 تیر نتوان آرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
 واجب باید فرمود و گناهی که از وی سرزد باقیست حالا ازینند و آن میرسیم که اگر شخصی
 مستی از آرد غیر با صد من آرد خود بیا میرد بانی شاستر چاره انگیز و آیه آرد را بغیر خواهم
 داد و یا تیغ بی دروغ بر سر غاصب خواهند نهاد و یا آرد را بر زمین خواهد بخشید یا در دو گنگ خاکی
 افکند **بدر** بر گاه برزید چهار گواه بر ناگواهی هستند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
 ساقط گردد و اگر تکذیب کند خبر وی لازم آید **مثلاً** منیدانم که این اعوججیت از دست
 و از کجاست **بدر** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وجهی نیست **مثلاً**
 امام هین گفت که حد نیست و گفت که نیست و تعزیرش حواله برای حاکم است اگر او را بکشد

زده است و اگر از امام افکنده سباحت و لهذا بعضی از بوطیان را از امام لمبد افکنده و حج عبادت
 آنها بکنند و آنده موجب از ابهری که ۲ مطلق فقه نمیدانند سخن از فروع میراندند منکران از
 قاضی بستن رشوت با حق شود معذول گردد و پشت شستن زدی با است که دعوی قضا است
 در اسی و نمود و واقعه می پذیرد ای و ان معنی مسئله آن است که قاضی اگر چه با یکبار
 سخت گنگار است اما بجز و این امر محض و نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
 با دشتا تخمین نموده قاضی را معذول گرداند اندر من نزدیک امام ز فو مالک شده و است
بشکن این سخن خطا است چنانچه قبل امام ز فو آن است که لفظ تسعین است بخارج لغوی شود
 گوید که آن لفظ گفته بود و بدین تفسیر شجاع دائم ظهور خواهد نمود و آنکه متد استقر و معذول
 تجویز شده با امام مالک غلط است که از مدعی با واقعه از صاحب برای سر زده و کتب مستند
 مثل فتح تقدیر و غیر آن مذکور است که نسبت الجواز ای بابی که گاه وقوع فی الهیة تعلق پس غایت
 طبع اند من پیش ازین شده گاهی بعضی از علمای متاخرین از روی با واقعه در غلطی
 و این فو و حجب نتواند بود اندر من بر ز نامی از الحجب واجب نمیشود **بشکن** معنی
 بستن آن است که اگر مردی در راه الحجب تا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد ازین
 به ملک اسلام رسد با دشتا و بنام را میبرد که او را گناهی که در قلمر و غیر کرده است پاک گرداند
 چه قضیه زمین بر سر زمین است اندر من در شریعت احمدی برای پیوسته و دوشیزگی
 نمی رود **بشکن** مسئله آن است که بین گناهی نمیشود یا پرده حائل و زایل نسکند بلکه
 مراد آن است آن ازین شوهر رسیده و توان گفت زیرا که زانی شوهر نتواند بود در اسی در دین
 بنود شوهر رسیده است زیرا که نزدیک بانی بید زانیه هستی از نکاح است و لهذا با هیچ یک
 ز نماز و دینی زیند اندر من در شریعت محمدی نظر دمس در روی و سینه و ساق و بازو
 با در و ظاهر و دختر و دست **بشکن** اری در اوقات فخر و درت جایز است که مثلاً پس
 با در اسی با در گرفته بر سوار کند یا از سب و در و در کشتی بماند یا بر دین از دوشیزگی

آنست که اهل اسلام حلال زاده میباشند و اگر از ادکی اقتضای آن دارد که در اول نشان
خیال شهوت رانی با مادر و خواهر و دختر نگذرد و منتهی در البته مجاز تواند بود که دست
و بازو می در و خواهر گیرد زیرا که در آداب امهات اوزنا کاری موار و مروج و معمول است
و مثل طرفه بظهور آمد و پدید آید که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیکانه کیست بهیچ
فرقی نیست از اینجا است که در دوره تنگی نیز مادران و خواهران بنود از پس بران
امین نبوده اند و نه شرا بخواران مستانه در خویش و بیکانه فرقی نمیکردند و روزگار مثل
و دیگر جانوران بسری آوردند بنحو قسم که اینجا احوال و احکام تنگی نبود در بار نگارم مادر فکر
اختصار هم با بجهل بر بند و زادگان لازمست که اگرچه در حالت سفر حاجت شدید است
دست و بازوی مادران خود گیرند و گرنه مثل مالک تقاضای خود خواهد کرد **اندک** **مین**
فرقه شیعه گویند که هر که محبت علی دارد اگرچه با او در خود میشت ناکند هیچ باک نیست **بشکستن**
ترجمی شرم نبند و آنکه جواب مولف تخته نیکار و در روایت از شیعه می آید و طرفه ترا که بیکس
از شیعیان این سخن گفته است **اندک** **مین** بقول امام شافعی خوردن پنجه مرد که از شکم
جانور مرد و برآید رواست **بشکستن** بلو این اقوال از کجاست **اندک** **مین** اگر کسی
با چارپایه جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بشکستن** سبب این جامت است که در
برین احمدی موجب اغتسال انزال است نه ادخال و در مباشرت زن نیز همین سبب
مصرعی است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجودست غالب نیست که خروج منی برچیز
صورت بند و بسیار کمست که کار انزال پذیر کشد پس مجبور و دخل منقطع خروج خواهد بود و لاجرم
مناسب چنان نمود که اگر کسی را حکم کلی بخشد و این بدان آنکه در سفر تخفیف نادرست
السبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگر چه گاهی غرضی می باشد که گریزی رود بی دلیل
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ است و چون بنایت کمست کالعدم است **بشکستن** غسل انزال
نه ادخال و لکن در صورت حلام اگر چه دخول پا در پشت باشد بغیر وجود منی غسل لازم

مستحایه و اگر تری بر بدن بید غسل واجب است اگر چه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح آمده است
 که الامر من الامر یعنی این آب بسبب آنست و این فتنال بسبب آن انزال است اگر گویی که مستغسل
 آنست که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل آنست که خروج معتبر شود زیرا که
 غسل عبارت از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آنست که معتبر
 نیست مگر در خروج چه بر آن ثابت است که خروج اجزای منی از جمیع اعضا میباشد و لهذا اگر چه
 می بینی که در چشم بینی و جگر آن پیدا شود چون خروج اجزا از جمیع اعضا مستحق شستن جمیع اعضا لازم شود و اول
 درین باب غلی نیست چه بگوید که شستن بوجوب غسل جمیع اعضا مستحق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که سبب غسل و آن
 سر تا قدم در بدن می رود پس شستن و شوی جمیع اعضا لازم گشت اندر این زنانات ثابت نشود
 مگر چهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان فلان زن
 با فلان زن نامیکنم بلکه زنا کار فعل خود را بگفتار نمیگوید که میباید که میباید کرده از روی کار خبر فرود
 و انگشت نسای ضعیف و شریف گردید شستن برفع این اشکال از حجتان آن آورد و ناچار
 پناه بعین متواتر اند من باید بر ده که معروف نیست که زانی بر دهی زنا کند که کسی به بید بگوید طریق
 آن اینست که در مکانی در روزی زن بسته از آمد شد خیار امین نشسته بکار خود می پردازد پس کسی که
 گواهی دهد که فحش او را بچشم دیدم که زانی و بهمان طرزی میباید سخن او اعتبار را نشاناید چه
 حرف او از عقل فرسنگها دور است آری اگر قول او را مدعی بسیار رسد یقین تواند بود و زیجا
 توان دریافت که بانی بید محجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکترین دلیل ثابت نماید
 و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بجهت اثبات آن دلائل بسیار
 میخواهد چنانکه آن نزدیک و غلی مشکل است مگر بودش زندهستان نموده که باشد کار
 رسد و از گونه و اگر گویند که نفی خود و اکثر توان دید که مردی وزنی با هم دیگر مخفیانه انداخته
 یا با شاربکی که گیر اشتهار می میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چندی چسبند گوئیم اهل اسلام اینها را
 در دین نمی نامند و عین زنا نمیدانند و سرای آن نیز داده میشود و اما نام آن سرادگ است

که تفریر باشد و فرق در میان حد و تفریر آنست که حد هر می معین دارد و تفریر احدی
مقرر نیست بلکه اندازه آن حواله بحاکم است پس توان گفت که مسلمانان ایشال این امور را
جایز میدانند یا لایق سزائی شمارند غایت احتیاط در حد زدن آنست که تخریب بنیان
انسان است و هر که انسان را بجز در شهری پلاک کند سخت نادان است اگر چه معبود همدان باشد
و شاید که بنود زن را بادی نشاندنی از ان جهت ثابت نمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گذر بر بیاه کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد
که شوهر او بر جماع قادر نبود وزن را میل فرزند افروزد و بیهوده خود بسیه محتاج ترست با حمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجیبی نوئی نبوده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود **و اندک من** عجب ترا که نجاس گو اهی دادند که صفوان با عایشه
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی دارد ساخت که از ان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او تردیدی نبود از عایشه چرا طول شد و این همه از کتب اسلام بی گم
نقل کرده ام **بیت ششم** اینجا بیدان و بهتان آبر من فقیر بران داشت که اندک لفیصه
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست است رست است چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم کرده است بلکه زیادتهای خود بکار برده است و لهذا نگفتم که بی کم و بیش نقل
نکردم آری بیتان سرای بر زده درای در که این کتاب مذکور است که نجس بر زنا می عایشه
گو اهی دادند لعنت بر فقر می حقیقت حال در کتب اسلام بمنیوال مسطور است که در سفر
عایشه صدقه رض آخر شب از بنگاه نبوی بیرون شده برای تقاضای شری بصرافت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قسمی از زیور بختا بیفتاد و صدقه را آگاه می دست بند او
بازگشته نزدیک خیمه رسید بیاوش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدیر
درین اثنا قافله کوچ کرد و آگاه زیور خود را یافته چون با و تاق رسید از قافله اثر می
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدقه فرمود

که اسی فرزند با محمد بن همراه من باش در کرب من ده صد یه سوان را همراه روضه بود
قضاة عبداله بن ابی سلول که منافق بود با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بارها دشمنی می کرد
صفوان را با صد یه دید و با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری نزد
با تهمله از روضه تبلیس المبیساته و دوسه کس با گمان که چون سخن میزد با آنها افتاد و گوش می زد
نوی نیز رسید و ترودی در خاطر شریف پدید شد و طبع بایون از صد یه ملول گشت عایشه
صد یه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش به ز رفته نزدیک شد با یکدیگر از غایت خرن
جان دم آخر کار را نزد علامه پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و شال او سخت
پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و تبلیس منافق از جا چو ارفتم بعد از آن با آخر عمر کرد
می که دند و رو با استغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا بهشت اگر نقل مطابق
منسب سوخت چنین میا نیست گفت که منافق چهار کس گیر است و هم کرده خداوت را در
بکار آورده و اگر دعوی او آن نیست که در کتب سلام جهان مرقوم است که پنجس زن یا ادعی
آن را چشم دیده شهادت دادند از کتب معتبره یا معتبر نشان باید داد و حالا الفتوا می
در باب ستیا فکرم میر و دایمی بی چشم دیده در کتب معتبره ننواید که راون ستیا دیده
و دقت گمان کشیدن حاضر بود عشق او در دل و دشت آخرت از صبرست و حلیه می حبست
و با وجود آنکه بحسن گرد ستیا خطی کشیده تا که اکی شود که زینهار از دایره بیرون بروی این
تا که شدید چون راون رسید از دایره بیرون رفت راون مراد خود یافت و جانان
جان در بغل ملک شافت و در انسانی راه با وجود جنگ گرسن در غمهای سخنان بر سر
گذاشت و مدتی ندید در باغ و راغ همراه خود دشت و بعد از آن هر چند فتنه انگیزی
و خون ریزها با توج آمد و همه غاغان او و مردسانان او بر سر آمدند مجموع مصیبتها
آسمان پندشت و جانان را که دشت شجره آس که ترا گردید جان را چه کند و فرزند عمال
و خانان را چه کند و آملی او ان با این همه شورید و سری گمان می بری که ستیاری

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد ظاهر امر او توان باشد که سر چه بود و بلند نام بود
 بی اندامی تصور نباید نمود آبانمی فهمی که بنومان قبل از قتل او بر همه شتم و خدم را و ن غلامان
 پیش ستیارسید اگر دل او را رام نشود سر میدید و از صحبت را و ن بی آرامش میزد و تحقیق دلا را رام
 بخداست رام میبرد و بکلازست میمون میسرانیا و بعد قتل را و ن شنید که او را بدست آورده
 در بیابان مهنک افکند و باز طلب داشت اگر خدای تو شک در دل نداشت نمید بخود را در صحرا
 گذشت و اگر تاب مجوری می آورد چرا باز طلب میکرد می پرسم که چون نکلام بودن با و ن
 هیچکس حاضر نبود چگونه دانستی که ستیاسی نکرده و را و ن بجز بر و آخر با اختیار خود از خط فرمان
 بیرون رفتن چه بود اگر گویی که رنجبرد خردا گویم آن بیچاره خود خبر نبود که کد اکم کس در ر بود
 و چه کرد و تجار و وزیر مسلمان بپاس خاطر خواه گرفت که رام تاب جدائی نیاد و در لاجرم برای
 رفع عارضی از غیب دارد کرد و داده ستیاسی قلم فراخ ست اما همین قدر خبری ساخت
 اندر من نه نکلام پانده و ان از جهت نفرین مهادیو بود و بی اختیار و خوب شن
 فوائد سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد و با عاده توان نهاد اما اینجا بقدر سوال
 میرود که آیا خدای نبود دست بر عضو پانده و نهاده و در میکرو آلیا پنجه در بند کورست که در مجرای
 حرکت داده روان میسازد گنای از همین کار سن یا اشارتی به بشارتی دیگر است اندر من
 حال پانده و ان مثل حال صنعان نام دلی که عاشق دختر ترساشده از هلاک در گذشت بدعا
 غوث عظم کارش چنین تباه گشت و منجن بلعم با عود بدعای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعا
 بلعم چهل سال در بیابان حیران ماندیت شن این حرف نبی را در خنده می آید و بوجی خندگی که
 صنعاک نام بدست الهه نابلد نام دلی نموده دوم که حکایت شیخ مصباح در قرآن مطهر است
 و نه در حدیث مذکور و نه از صحیح مقبول و نه باجماع علما مقبول و نه ثبوت غنای با الهام و لیا
 معمول و نه نفرین غوث عظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلعم بدعای یوشع
 مروجی و نه حیران شدن موسی بدعای بلعم ثابت سوم آنکه اگر فرض کنی که غوث عظم

ثابت است و اجابت آن محقق منعی آن جزین نتواند بود که خداوند تعالی شیخ صنهار را به نفس او سپرد
 و تائید خود بکاربرد و در آن او ان شیخ بخوابش خود کرد و آنچه کرده آنکه او را بچو نمود و خیارش
 در ربود و علی اندر نفس اندر من اکثر فرقه های محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان
 در ثواب متعه روایتها گناشته است شلن اینجا طر ف تماشائی جلوه میکند که اندر من خود حضرت
 می نماید که ابلیس و کج بختی بیش نیست شرح انتقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
 تحفه المهند اجواب میدهم و اینجا در مقابله او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام
 می شمارد و در صفحه صد و سوم خود میگوید که هر که بر روایات مخالفان مذمب مخاطب پردازد
 البته و ساده لوح و کج بحث است حاصل انیه آنکه اندر من البته و ساده لوح و کج بحث است پس
 مشهرت شلن گردن سرکش زده + طعن او بر برادر خوش زده + و طر ف ترا آنکه دعوی چا
 می کنند که اکثر فرقه های محمدیه متعه دوری را جایز میدانند و دلیلش چنین اقامت می نماید
 که نزد شیعه روایت و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار هر
 که یک طرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزدیک جمیع فرقه های شیعه
 نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کثر از ایشان بجز از آن رفته اند و باید دانست که شیعه
 نیز احترام دارند بآنکه متعه مستمره از جناب مقدس نبوی تواتر ثابت نیست و لهذا اهل
 انکار را از جهت تحریف این کار تکفیر نگردانده اند پس روایات منقوله را ضعیف یا مطلقاً یا
 اندر من متعه جایز در ایشان هم موقت + بسلامم بابر علمای است + است شلن
 طر ف شعری از طبع نیز تو زاده + جان بابای تو فدای تو باد + حذف ما و سکون صین بر ما
 فتح ما و سکون لام بجاست + شیعیان بطریق متعه پسند + و تلفظ متع شده خرسند +
 این متع از علم را گرد + که ز علم را و تمش برزد + اندر من در متعه قباحی است که
 اگر مردی بسفر رود و در بر منزلی متعه جدید کند و در بر متعه طفله در رحم زنی قرار گیرد و از
 آنها دختران آید و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد +

صورت باز بنامای نامسدود گرفتار بود و پدیدست که چون در عوض کینه ناسازی کرد و بنا
 ساله مقررست عقوبت زن نامای بیجه چند خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق است که در نیمه نذر
 اندر دیوتا معذب خواهد بود و تعصب خدای بنود خود ظاهرست که اندر راد در عوض یک زن
 باین قدر عقوبت رسانید و پانزدان را با وجود هزاران دلیلی از خاصگان خود گردانید و
 مردن پشت رسانید چهارم آنکه خدای بنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
 اینها می کنند عقوبت نمیرساند بلکه در شبک هفت هزاران ساله میدهد و در کجک نیز تقدیر عمر
 مطلق الحنان میکند پس این امحال بر مان قاطعت برین که از حال مجرمان خبر ندارد
 زیرا که حاکم عادل هرگز کار امر و زرا بنفر دانی اندازد و بجز آگاهی مجربان را معذب مسازد
 و حجت که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی مردمی آتش کند
 همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میزند بچشم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکر می آورد
 و جواب این تفصیل ثبت شد شنیدم آنکه مهادیو که بر افنامی جهان مقررست تقدیرناقص است
 اندیش غفلت کیش است که دیوم می یومی بر روی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
 بر که دست نهد بر فور جان و بدینوازمین روی غفلت و زید مسئول و مبدول نمود و نوشت
 که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و بازن او عشرتبار اند مهادیو است و پاچه شده
 دست زن در دست گر سخت و خدای خود را که او نیز از کرد و یو آگاه نگشته دعا می یوینا
 قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاد که دعا سامان غاشد خدای اندر من بر سر
 زن بخدمت دیو حاضر شده رخساره آتشین از دخت دختی خود بسوخت حیفت که خدا
 بنود چنان ابلهی را که فریب مردم خورد بر عهد افنامی عالم مقرر کرد و اسخام بدو خطا نیاورد
 وزیر می چنین شهریار می چنان + جهان چون نگردد قاری چنان + دور بهاکوت بهرا
 مذکورست که مهادیو بر همین دیره همواره فریب میخورد و بدینجامی پی نمی برد و مقوم آنکه
 آدم را علیه اسلام شهوت پرست میخواند و کشن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

تسوی و در میان بسیار که بشان زده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میدانند و عباد
وقت آدم خود تفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصه کلام آنکه زمانای مشهوران
هنوز با عتراف ایشان ثابت و دلیلی نیست هندوانه لا اله الا الله و بانی آن زانی و
اندک مرصع ۵۵۵ صد و زنا از اندر دیوتا اعتبار می ست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از اندر
الهی ست از اندر دیوتا هم شوارست تا دیگران چه رسد و با برائی اظهار آنست که شهباز
که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبه والا دارد و جایی گیر و عقلش بر باد رود تا انسان چه
با جمله صد و امرند که بر بنابر شہوت اندر نبود بلکه بحجت نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
ربانی کافی ست گوئیم تا کید فعلی از قولی قومی زو نمایان ترست بتشکک بطلان این
نریان طولانی که از آثار نادانی ست بحر فی چند واضح میشود یکی آنکه بطرز اندر من گفت
که چنین تاویلهای فاسده و کاسده در افعال بر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکه چون زنا می اندر بجز دشمنیت مقدم سرزد و از آن بچاره شہوتی بدیهور نیامد سر و ار
سرای واقعی تواند بود برین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای
مالک استیاست بر چه کند بجا است گوئیم این سخن نزدیک اندر من خطاست سوگند که خدای
اندر من طرزه نصیحت گرمی ست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بجز در
بوقوع می آید بی آنکه بنده شہوتی و رغبتی گراید و اظهار این امر میکند که زور شہوت تا دیوتا
مجبور گیرد اندر چه جایی آنکه انسان محفوظ اند آسای ابلهان فاسقان زنا کار و بد اطوار همین
عذر می آرند در کسی نیکنامی را اگر زنا داند و اگر تو نمی پسندی تغیر کن قصداً و غیر مجبور
شعر و ش از مسجد سوسی میخانه آمد پیر با چیت یاران طریقت بعد از این پیر با منید انم که
خدای شما کیست و این آئین نصیحت چیست مگر بودش هندستان نموده که باشد کاخ و
دراز گونه و چهارم آنکه خدای هندو بلا مستعصی بود که این امرناصحانه در فردا دل که بر جاست
ظاهر نفرمود و بندگانی را که بر زنا می اندر مقدم بوده اند از چنین پند سودمند محروم نمود

اگر بودش زندستان نموند که باشد کارمند و وارگونه و بچشم انکه شمع ترین افعال را بر روی
 کار آورده طریق تاکیذ صحت شمردن کار خدای مست و بس و شان و انای اگر و دو جهان
 چنین است که آدم را علیه اسلام از خوردن دانند که ظاهر این پنج تنی ندانند و نمی فرمود و چون
 خوردن آن بر سبیل نشان ر و نمودن می دید عتباتی نمایان کرد تا جمیع بندگان پذیرش
 و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کاری سهل بنابر نشان کرد و بقصد عصبانیت اندر
 مسیبتها کشید و ای برمال کسانیکه مسیبتهای نمایان چنین ناکه ان بعزم عصبانیت بظهور
 بخور باید گرفت که طریق تاکیذ فعلی و قوی نیست و کار خدای است یا تبیج ترین نمایان را
 پس سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شهادت ندارد و دست اگر بود
 زند و ستان نموند که باشد کارمند و وارگونه و اندر ۱۵۹ در رک بید متواله
 اندر موجود است که سنایسانی که صاحب معرفت نشدند و نظر بر محسوسات داشتند پس
 بندگان قنیت کردند با آنکه اینقدر معرفت را کشته ام کمبوی من ضائع نشد و گنگا نشدم
 این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل است و در ترویج معرفت میکند و شمس
 چشم باندیش که برگنده باد و عینک بدینرش در نظر و شمس این عبارت بهین
 بشارت میدهد که مهندسان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق بکائنات جهل
 محسوسات مستحق آنند که بندگان قنیت کرده شوند چنانکه اندر کرده و شرح عبارت بهین است
 که نزدیک اندر دیو تا بندگان سه گروه اند اول کسانیکه عارف بحق هستند یعنی مسلمانان
 ای چاره اندر غلام ایشان است دوم آنانکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و جهل
 سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیو تا باین گروه تخریض ندارد و اینها عبادت خود را
 بعد می غیر مانند که اندر اخراج کرده منصب او را بستانند سوم جماعتی که بر ایضات شفاف
 و التزمات مالا یطاق پردازند تا ولایت بهشت بهودر آن خود سازند و شوکت اندر
 بر اندازند این گروه را دشمن میدارند و اندک فانی خود را نگه دارند از نجات که چون نشویند

عبادت شاق پر دخت اندر زهره در باخت که حکومت از دست خواهد رفت ناجائز
 عتوه گریش او فرستاد تا شیعه و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در وین عیسیان
 با تجماع از عبادت مجبور ساختن و در حق مجبورانه خلق کار شیطان است پس از سندان این
 استفسار میرود که آیا اگر آبا و اجداد ایشان که بر امیثت عبادت تها کرده اند ویر نه بر تقوی
 بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و قاصان و بدکرداران بوده اند عجیب که شکر
 بید و مخالفان خدای نبود و بدگویان بین شاستر لایق قتال نباشند و سنا سیان بدی خوان
 و شاستردان که عبادت های خدای بنود هموار کنند و تقوی پیش گیرند الفت اینان بدی
 بر سگان نیست گرد و شوند محل انکه عبادت های بی پایان بشود و صد بار از فسق و فجور بهتر بود
 اگر چه در نظر اندازیم بدتر شود چشم بد اندیش که بر کند و باد عیب نماید نهش در نظر بد
 اندر من در قرآن مذکور است که هر که خواهد ضلال کند و هر که خواهد بر طریق مستقیم
 سالک گردد اینجانب باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است **بیت ششم** ضلال
 آنست که خدای تعالی تائید و اعانت خود را باز دارد و بند را با و گذارد و کار او پیش
 بسیار در برین تقدیر رومی توجه بعرفان خواهد نهاد و آنکه بندگان را فریب دهد و در آغاز
 منند چنانکه اندر یو تا بر خود پسندید و مضرب شیطان خصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
 کشش که خدای تو بود و ارجن را از عبادت منع نمود و بر غیبت جدال قتال امور فرمود و چنانچه
 از بسکه بر عبادت ظاهرست و خود از گنیا آوردی که خدای تو بر تو آرد و سوداگر واجب اند
 که همواره وضع خود را مرعیه دارند و هرگز در عبادت و رهنیت ندارند کار شیطان شج از
 تواند نمود که از خدای تو ظهور نمود **بیت هفتم** ۱۶۳ مسترض بجای کنی ستیاد و اهل که دست
بیت ششم ستیاد قصد داخل نگرفته است بلکه داخل کردن بطریق سهل و نمود و
 مسترضان کنی بود سهل و قلم او را عفو باید فرمود **بیت هشتم** ۱۶۴ از پنهان گمانان
 سر زده اند **بیت نهم** جواب این بیتان گذشت و بطلان زبان آهرنی و صحت

بت شکن نزدیک شود تبدیل قوالب مقرر می شود دست برین تقدیر قباحی پدید آید که اگر
 مادر بندونی یا جدۀ او میرد و باز صورت و تحریری گیرد و نکاح آن بند و با آن دختر که در
 واقع مادر اوست انعقاد پذیرد هر آنکه شوهر مادر خود خواهد بود از پسر خواست مادر
 بند و آن مذاقی که دشت شوهر او و کام چنان چون در آن لباس بدید در لباس دیگر
 عیان گردید و تا فرزند کامیاب شود و روح او خوش نرفتح باب شود و شد فرزند
 خوشی خورند و لذتی فیما بین سعادتمند و دمدم گرم شود لباس بدل شخص حسب
 لباس را چهل و اندر من ۴۹ بعضی میگویند که پانزده ان بالقای ربانی برای ابری
 زنده خود هر کی در نوبت خویش در ویدی را در آتش میسخت و باز زنده میکرد و در صورت
 فرق هر دو کالبد در ویدی ظاهرست بت شکن تماشا می قول بعضی در وسیله اولی
 کرده اند من بند و ان بتناخ قابل اند و بدل لائل عقلی ثابت میکنند بت شکن
 مسلمانان بنفی تناخ قابل اند و بدل لائل عقلی ثابت میفرمایند من ۱۵۰ - بند نیست
 که امکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل ملامت را نیز انکار نیست بت شکن
 بندگان بسیار اند که صد و رگناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات
 افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذات ایشان نیز محالست با جملة اهل
 سلام نگار و ارند عقیده اند من را سخاست می شمارند اندر من بر سبت دیوتا در باره
 معافی گناه خود هر اران هزار سال عبادت پر دشت بت شکن بر تقدیری که برای کفار
 یک گناه عبادت کرد و در سال باید تا نجات بدست آید دای بر بند و ان این زمانه که گناهان
 بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادت تا از بر سبت وجود آمد باز قابل آن
 نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
 در عین همین منصب کرده است اندر من آدم اطاعت شیطان کرد بت شکن آدم
 سه و نسیان کرد و اگر اطاعت شیطان را و سبت سجده کرد و گناه کند سجده و نسیان

این امر گذشت انمار من ۱۵۱ نظیر این مطلب قصه عزرا زیل است که بمرتبه تعلیم نرسیده بود بت شکستن در عقیده مسلمانان رتبه تعلیم فرستگان برای شیطان محتق نیست
 اندر من بید خواندن لقل در شکم مادر مستعینیت چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
 بت شکستن تکلم مسیح در شکم مریم کبرام دلیل محکم ثابت است قرآن و حدیث خود از این
 امر ساکت است و اگر مسلم داریم نظیر سنده و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک
 و مهند و بچه رامیدالی که چه قدر گناهکار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول مقبول
 منع نمود و ابواب عقیقت بر خود گشود اندر من ۱۵۱ امارت و ماروت بعد از خوردن
 شراب عاگردند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و زیره بقوت هم عظم
 آسمان رفت و شیطان بعد عصیان عاگرد که تا قیامت مهلت یابد و بتجانب پس متوبان
 گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعای مقبول نفیبت شکستن نصیحت
 و ماروت صحت ندارد و در تفسیر تسلیم کار مجیب نیکشاید چه نزدیک راویان این قصه نیند
 و جو گناه ایشان اخدای تعالی بخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقیبت عقیابت نبوی را
 اختیار نمودند و عاگردا بود و اجابت از کجاری نمود و اگر دعای منفرض شود در عین
 حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا و بغض و زامی کرد و درین مرتبه
 نیز در حالت وقوع زنا بود و راست که بعد از توبه و استغفار و کفاره گناه خود در دین
 رفتن او با همان عین عقیبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین نروال است نه کمال
 چه تقویم انسان بهترین قوالب است و از کجاری است که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
 تا نظیر بر سبت درست توان نمود و نیز در قرآن همین قدر مذکور است که چون شیطان مهلت
 خواست خدای تعالی فرمود که تو از جهات آن کسانی که تا وقت معین مهلت دارند بحیل که منی
 آن باشد حاجت و عاقبت چه تقدیر ما همین بوده است که تو از جمله مهلت یافتگان باشی
 و اولیای علمای ملام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا نه از من ۱۵۲

ز نامی اندر دیوتا با الهیا از مهابارت ثابت نیست **بخت شکن** از مهابارت بود
 انکه ثابت است چنانچه گذشت خود بعد ازین عتراف نمود و است که اندر دیوتا زنا
 کرد اما کفار و نیز بجا آورد اندر **مرین** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی نیست
 میدوشتا ستر عاید گرد **بخت شکن** بهت بید و شاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
 چنین رند لا الهی الا ربی است دالی گردانیدن کار حکیم قدوس تواند بود و بد خبر میدد
 که او برین عهد و جلیه تفر دشت اندر **مرین** بگناهان مروت و مروت و عزایل
 و آدم و یونس و داود و غیر هم مذہب اسلام چر معیوب شود **بخت شکن** حال قصه
 مروت و مروت بار داشت شد که از قرآن و حدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
 متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رونمیا و چه مروت و مروت
 بر منصبی حاصل تفر نه شد بخلاف اندر دیوتا و جواب اعتراض شیطان آنکه البیس علیکم الیکم
 گاهی نبوده و در نیاب روایتی ورود نفرموده و جواب مطاعن پیغمبر آن تفصیل است
 و عصمت ایشان محقق گشت الله الله میدوان چه فضالت کیش اند که عیوب با و تارن
 و دیوتا یان خود را نمی اندیشند و پیغمبر آن تهمت می بندند و یاوه گوئی می پسندند
 پیغمبری چند خود بی خبر غیب بند بر غم هنر **اند مرین** ۵۳ علمای سیر آورده اند
 که عبداللہ بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حذر دن بهر دو خدا و از دست پدراو
 عمر **بخت شکن** عجب است از بندوی نادان که با وجود چمدانی در بحث میرود و از غایت
 بی حیایان متفعل کشود و هر جام چه بنجو اید بکتب سیر حال میکند و طرفه ترا که در روی اہل
 اسلام میگوید که یکس از مسلمانان انکار اینکار نمیکند این همان مثلست که در و علومیم بر
 روی تو امی جاہل مطلق از جمیع کتب سیر محققست که عبداللہ بن عمر بعد وفات پدری
 مدینه زنده بود و جنگهای بسیار نمود روضه لصفاک اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
 بآنکه عبداللہ بن عمر در عهد خلیفہ چارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تو اینچ

نیز دخی تمام داری اندر سن ۱۵۳ باید دانست که اندر دیوتا بکفاره گناه هزاران
 هزار سال برینست پرداخت تا تسری بشود برومی ظاهر شده هزار فرج او را برادر چشم بدل
 ساخت و حال چند رانیز همچین بود و خدای تعالی بنا بر حدل خویش بعد سزای واقعی باز
 بر عهد و خویش مقرر نمود و نشان گناه با کمال محو کرد اما دیگران دید و تهدید پذیرند و عبرت
 گیرند که ایشان این چنین سزای واقعی رسیدند باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
 بخلاف خدای مسلمانان که مروت و مروت را هنوز در چاه محبوس دارد و صین تعصبت
 که ایشان را سزا داد و کار دیگران بر دوزنا معین انداخت و نمایی بر بی خبریش بران قاطع
 زیرا که بادشاه که کار امروز بفرماند از او و بیشک بخیر و ماریعت پرورست حاکم را
 باید که اگر در نمیشب واقعه رود و از حالش که اینی خبر گیرد و اگر نه هیچ عاقل او را سزاوار
 بادشاهی نخواهد دانست و کار پردازان خدای محمدیان نیز بله و لعب رفته اند چنانچه غارت
 بهشت از دخول شیطان در بهشت خبر دارند و در می چنین شهر را بی خان شهوت
 پرستی آدم تا بهشت که در بهشت بر حوافر نشسته است **شش** اینجا نیز وجود تماشا ساری
 همچو پیوند بسیارست نبدی بیان میشود و باقی بماسبق و فهم محقق حوالهت میرود کی
 آنکه قبل ازین انکار اینکار داشت و اینجا خود را بر اقرار گماشت زهری فسطراب و خیمی بیخ
 و دوم آنکه مسبود خود را از جهت بقای داغ گناه و چشمان خدا و با وجود کفاره و دخی
 در بهشت کرد و ساله عادل میگرداند و تنبیه دیگران را خدا مقبول میداند زهری غدر بدتر
 از گناه و خیمی جایی قاه و آه آسی غیب با وجود سزای واقعی حصول طهارت کمای بنده خود
 بر سزای ابدی گرفتار و دشمن کار کسیت نفسیت سروران بر عایت دیگران ختیا نمون
 از بهشت سوم قصه مروت و مروت را که صلیی صبح ندارد و هر جا کلمه کلام موجب الزام
 میگرداند و طرفه اینکه عذاب مختصر و نیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کرد و ساله
 پذیرد از خیمی مختصر مشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشته که اندر

آنکه درین اهل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در ناف زمین و قسمت واصلی ندارد که بر خط
استواریست **مستطیل** این امر از جمله اعتقادات اسلامست و علاوه بر آن اهل این
پدید آید معنی این است که کعبه سبزه رنگین زمین است نه آنکه بر خط استوا واقع است
آنکه درین و نیز اعتقاد دارند که جسم محمد لطیفتر از روح دیگر است حال آنکه خوردن
و آشامیدن و زخمی شدن و عذاب است **مستطیل** مراد بدان آنست که جسم بشری
بودی از کعبه غنیتر است بر آنست که مادیمند و آنکه بکار رود بلکه مقصود چنانست که در اکثر
احوال و اوقات تا طریقه از جسم مقدس نبوی بوجهی جلوه نمود که از آثار روح دیگران
تواند بود و مثلاً لما ضلک در جنت بهشت و مشایخ و احوال عرش و کرسی و لوح و قلم از قید
جان پستی گیران برودن است و نیز پدید آمدن خدا دیده آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلی سلسل
بوده است و الا باید که گوییم نیز برین داری مبدوان با الهام می پندارند که خداست ایشان
در جسمی بر دگر که در بهشت اقامت و یا جلوه فی نایب و اختراص دارند که ذات و صفات
الهی توان دید پس آنچه مشاهده میرود جسم خودی پیش نیست و حجب است که ملاحظه نیست
خوگارا از مشاهده چنانهاست خود عزیزتر و جلیل تر بشمارند و عجبست که بدن ایشان اقامت کند
اوتار بود و دیدن آن در نظر مشاهده و دیدار حق نمیند و در خوردن و نوشیدن خفتن
و پوشیدن مثل دیگران است و بدین امر می رسیم و می بینیم در صیادی و شکار و غنای بر روی
سج حیاتش بر کند و بار و زنی چند بخوار و ذلیل افتاده و باوند خاک سیاه جسمانی می
و عظمتی باطنی می آید و بعد از آن در زار رفته خاکستر گشته با باد و باران شده و در پای
خاک و بان افتاده که اندک فراری گیرد اما کس با پس حرمت نداشته جاروب زده
از جار و جوی زنا شمر و صحبت پلید با پلید خوش در گرفت و همین است آنچه دیدار شد
و دیدار خدا بیشتر داند از غایت آشنایان و نظر جمالش میرسد آنکه درین و سیگونیک
آب زمره شفا می رسد و نیز در آنکه در کتب می آید **مستطیل** مسلمانان

پیکر افشان

خواجه جلیلی

درین

پیکر

آن آب را شفا می بخشد هر مرض میگویند شفا می بخشد و در میان این معنی فرق میان
 اگر چه از نظر مرض قلبی بنیان است چه پدید است که اگر کسی از تب زوگان بشرب آن بر فور شود
 توان گفت که این آب در حق تب شفا دارد و گوهر تب زده را شفا دهد و بهرین قیاس دیگر
 امراض را بناس از اینجا توان رفت که فهم سخن از پروانین برین منزل ما دور است
 اندرین در اعتقاد دارند که محمد مشوق خدایت است شکر این نیز بنیان و اثر است
 چه مشوق خدا گفتن در دین اسلام بر دینیت تا با اعتقاد آن چه رسد آری حبیب الله
 و دینیت و حاجت و فرق عشق و حب پدید است و معنی حب نیز همان است که در مسائل شیت
 افتادند آنچه بندگان هم قرار خواهند داد اندرین در روضه لصفاء کورست که بر و
 احد بر دل محمد هولی و زسی شست و غشی برو می طاری گشت و خون بر ریش دمازش می دوید
 و میگفت چگونه رستگاری یابم قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده و انبوت شکر
 باید داشت که صورت جنگ احد چنانکه در روضه لصفاء کورست برین است و است که چون خطاب
 ختمی آب صلی الله علیه و سلم شکر بیا رست چنان بایستادند که ندید در برابر و احد داشت و کوه
 ضحیب بسیار افتاد و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از اینجا بر مسلمانان آیند
 حضرت ختمی پناه عبید الله بن جحش را اینجا کس تعیین فرمود که آن راه را بگردد و دو دست
 فرمود که تا امر من نماند بر گز از جامی خود حرکت نکنند آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
 پشت دادند و مسلمانان دست تبارج آنها کشادند فوس که آن نجاه کس تیر انداز نیز تیر
 آکیه را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جامی خویش حرکت کردند و دست تبارج را آوردند
 و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان درآمدند و در
 این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند حضرت فرمود کسست مقابل اینها حارث
 گفت که من با رسول الله این گفتم و بر آنها تاخت و بت پرستان را منهدم خست باز گردیدی
 دیگر ندانند حضرت فرمود که مقابل اینها که میکنند و چه گفت من با رسول الله آن شیر

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ او میفرمود
 لفره فجره اورا بر خیم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیر زنی نسیبه نام شمشیر زنی گرد
 و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار با ملک نارسپرد و دشو سرد و پسرانش نیز جنگها
 کردند کافر می زخمی بر سپر او زد و جرحت پسر را بسته گفت بر خیز و خون مشرکان بر زدن
 حال کافر یک فرزند او را مجروح کرد و بود و ظاهر شد آنحضرت نسیبه را گاه فرمود که اینک
 به سختی که پسر ترا زخمی کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او را پادرامه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خنده کرد و فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و نکبش عهده شده بودند که آنحضرت
 بقتل آرند ابن قتیبه و عبد الله شهاب و عتیبه و زمره و ابی بن خلف عبد الله شهاب آمد و گفت
 که محمد را این نماید که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاد و بود
 چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بنجد اسوگند که نظر من بروی بنقاد و از
 آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه و سلم انداخت
 و دو دندان زیرین او شکست و هر چند بر او دشمنی سید که مسلمان بود او را در معرکه طلبید
 تا انتقام کشد یافت و از سنگ ابن قتیبه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون ناصیه
 فرخنده اش روان شد بچیتی که بر محاسن وی دیدن گرفت و در آن حال که خون جاری بود
 آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الی باقر قوم مرا که مرا شناخته اند و گمبانی
 ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهایی آن سرور نزدیک
 نمی توانستند شد و در حق آن نکبش عابز زبان سخن بیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
 در همان معرکه کشته شدند و چندین در همان سال بچشم شتافتند و ابن قتیبه بعد صحت بکه روزی
 بر سر کوهی سحاب رفته قوچی را به نام ربانی بر سرش سید و شاخها بر کشتن نهاده و در دکان
 حلقش بیرون آمد و جان با ککان در رخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعه آمد در روی
 خاتم الانبیا گفت بود که اسی دارم فریاد بران سوار شده بر قتل تو مبارکست نسایم آنحضرت

فرموده بودند که فی بک من تر اخواهم کشت در حالتی که بران سپه سوار باشی آن چون در
آز حرب احد بر سپه سوار پیشه تا نزد یک رسیده آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگرفت
او رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عثمان بگردانید و خود را از سپه بگذاشت و مانند گاو داد
می کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی من نسبت گفت هیچ میدید که از دست کشت
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من تر اخواهم کشت سخن او خلاف
همچنان فریاد میکرد اروج خبیث را تسلیم زبانی نموده و در حال که آنحضرت را جراح می رسید
بود شیطان ندا کرد که کشته شد مسلمانان سر سیم و حیران شدند و جمعی خنجر کشته به
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بکشتند و بعضی دایات آمد که آنحضرت در کوی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و همین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شده و چون
بوسیله جماعات و گران و دوزر بهی واسطه بالا آمدن آنکالی دشت طایفه نشست و هر
پای مبارک بردوش او نهاد و بایزین آمد چون آنجا بجا رسید سر بر کاه در پیشه از خوب
جمع گشتند و رسول صلی الله علیه و سلم متوجه شده برنگی کمان برآمدند و درین اثنا آنکه
که سر گرد و کفار بود نزدیک آمد و فریاد برآورد که در میان شما منم هست صاحب جواب نه
بار گفت ابو بکر هست جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخ نشید گفت کشته شده عمر بیک
شبه گفت امی بخت فاطمه گفتی همه زنده اند ابو سفیان در نوازش تی که بپل نام داشت
گفت که اهل بیل اهل بیل باشد امی بپل صاحب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی اهل بعد ازین قبل و قال ابو سفیان کشت و بعد در مقابل او و در میان آیند
در مقام برست صاحب با شهادت آنجناب فرمودند که همچنین خوابیده و چون گذشت بران
اضلال سوار و بگمبهاوند در اثنای طریق پنهان شدند که چرا کار مسلمانان تمام مردم و در
در بعد مشورت کردند و خبر آن بسامع جناب متعجب نموده و بآن روز و او پسین
واقع آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال فسیح و تا آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فریاد

ن
ج
ن
ج
ج

که بطلب تمنان شاید و باید که جز خصما و مو که احد احدی سر و ان بنایه مهاجر و همار
 با آنکه جراحتهای بسیار داشته که انقیاد بر میان جان بستند و آنوقت که تا امر از سر رفت
 کاران بفرمود و استماع این خبر بجلالت تمام تر موسی که اگر گفتند تمام شد آنچه از من
 نقل کردن در دست چون اینهمه را تو کشف شد دریافتی که اندر من خجالت دوست و یار و شمر
 و نقل شد در تحریفه که امانه و دروغ نمند و آنه بکار برده است و بیتان بخش در میان آورده
 و خود چه جایی نیست که موسی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی می آید و طبع مقدس
 شتی پذیرد و خود را مرده و نامایند و بر زبان مبارک رود که مرا ذلیل کردند و مندی که
 در زبان مندی لایق خطاب دهوتی شایب است چه دانند که در میدان نبرد و گوی عزت
 و ناموس کسی بود که زخم بر روی خود و قدم ثبات بر مرکز جلالت فشرده و با آن همه خنیا
 یوار بر قرار آید و بختی که این بدلی این همه عتبه بود که از دور بر جناب شجاعت آب سنگها
 می زدند و زدی که نمی آمدند حال آنکه پیغمبر شجاعت منظر تنها بود و عجز از نمایان بود که عبد
 شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد و با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
 و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخر همین غزوه بدست مبارک خود قتل آورد
 و هر پنج اشرا که قتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بد عامی رسول خدا الحلال کنیم
 ستانند و کفر کفر خود یافته و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال کشیدند
 نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با گروه مخالفان قتل
 و قاتل دلیرانه در میان آمد و شایب موسی غرر و قتل غری و بهل که کور شد و نهایت
 امر و هیچ سینه لار نه و لان ابوسفیان بخت گشت که بوحده سال آیند و خود را رسوا کرد
 و همان شجاعت جناب نبوت آب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
 رفتند و محض جبهه بت پرستان رو نمود که بجز دساع انجیر و برگزینها و چنانکه نه یک
 مهندوان بت پرست از جنگ احمد شاه گشت و اندامی آن در درانی آمد و نام داشت

و کرده مرسته چون کفایت برعت بود و از گریز گریزی نداشتند باقیما بدین طریقی خیرانه که خون
 بر ریش درازش میدوید و باب آن گوشت چنان باید شنید در بهاکوت مقام جنگ بر سینه و باید دید
 که خدای اندر من شکرشین از مقابلۀ مردانه مردی که بمن نام داشت بگرفت و کوبی و رها کرد
 پنهان شد تا طمعه باکوت گوشت حکم چهارمی و دو انگار می بام سدر و زین بر چون دبی خورشید افروز
 شباب کو وین اک پیر می کند میان خواب نهادت خیمه سبز و دوشه زرد و الا و سپه پناه
 بر او خود کو وین پنهان او می جا و جمن فی دیکه کرد و جانه زد و کها می کودکی شرم و نامزد
 میان جنگ تنه می بودی رو پوش و احوال لبو می خواب خرگوش و آبی بله این بقعه خدای خود را می
 خود را شنیدی که آخرت پیوسته کفایت آدمی مقید فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سر خردی
 دید و راسخ دم و ثابت قدم ایستاد و آنجا بی ریشی بکلمه مزدی دامن بر جبهه پشت داد کار خیر
 بی غیرت و ناچیزی غرت چنین باید که ظهور آید اندر من میگویند که روز فتح که علی را گفت
 که بردوش ایستاد و بتان را بشکست گفت ادب رخصت نمی دهد گفت بازبوت بتوانی کشید پید است
 که بازبوت شئی نیست که میت داشته باشد لاجرم عظمت مرا گیرند چون شانه زیر قدم می نهاد
 عظمت از دست رفت بت شکر معنی نبوت گوئی سباهش جسم ذمی ستمدار اگر انانیت نبرد
 در مهاجرت ندیدی که ارجن جوان را دید بنایت لاغر و کم خسته بنومان گفت که من از ضعف
 و نحیفی نمی توانم برخاستم دم من بردار ارجن بآن همه جهان سپه روانی طاقت آن نیارود
 که دم او را قدر می از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است بامی دم زدن بامی پید است
 که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان ظهور نمی آید اندر من اگر طوفان فوج و قهر بودی
 کتب هند که قبل از طوفان مولف اند چگونگی ماند می بت شکر و الله که خدای مغرور
 هنوز قبل از طوفان موجود نبود تا بکتاب آنها رسد در تحقیق دین حق که تالیف اوست
 احوال کتب هنوز باید دید و در تاریخ سار عیسایان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند ساله است
 که اگر زبان بر گو و هاله رفته هزاران خردار از خرمهر و کلان بسیار دیرینه در شکاف کوه دیده

و متنبه گردیدند که این خبرهای بحر عظیم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده است و از سبیل
سایه محقق شد که تواریخ و کتب منور چه حال دارد و تواریخ هند و چین بود و کند باور
بر که حق بود و اندر من ۱۶۷ قصه عاشق شدن بر بهار و دختر خود از کتب معتبره منور
باید آورد و در نه هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطورست که جمله انبیا فاسق بوده اند
تا آخرت **شکستن** باید دانست که مولف تحفه الہند هر جا که اعتراض میکند تعیین کتاب منور
از دست ننهد و الا درین مقام که تواریخ منور معین نفرموده الا شرم و حیای منور من و تماشای
که جابجا تعیین کتاب فصول ابواب فردگشته بتبانیهای خود را مرعی داشته است و در
نظری سر سری در کتاب او که دم سیصد و چهار مقام معر از تعیین پیداشد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهورست و در تفاسیر چنین مسطورست و در
تواریخ مذکورست و اعتقاد اهل اسلام برینست و قول بعضی از علما چنینست از ابن عباس
منقولست و در حدیث مرویست و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طوف
تر آنکه در صفو که معارف این صنف است صاف میگوید که از مطالعہ تواریخ معلوم میشود و اما
از غایت شوق دیدگی و بی رویی نقد نمی اندیشد که هر که صفو چپ را ملاحظه نماید صفو چپ نیز
در نظر خواهد آورد و در ملاستی که در حق مولف تحفه الہند کرده است راجع بوسی خواهد شد و گویا
که حواله مولف تحفه الہند در مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندر من نیز در صفو ۱۶۹
معرفت با آنکه قصه بر ما و سستی در بعض تواریخ منور موجودست اگر چه نزدیک او مستبر نباشد
با جمله افترا و تهمت مخصوص بنور مندانست و سلمان اگر چه در همین کتیم تعیین کتاب مذکور اما
افترا بکار نبرد از اینجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنا بر اعتراف او
همه به قول و به قول است و حتی جواب تواند بود و اذنی که از کتب معتبره اهل اسلام تعیین کتاب
نباشد اندر من ۱۶۷ علامی منور کتب معتبره از غیر معتبره باین دو شلوک ممتاز گردانده اند
و بهار بید و بهار بارت و بخارا و مول را باین معتبرست پس کسیکه عیوب مذکور منور را ازین

کتابت کلمات قابل التفات تواند بود **تثلیث** الحمد که اینجا کلمات هر دو هم می آید و
 و نیز آن در هر دو سبب که قابل التفات تواند بود انشاء الله تعالی فردا بشکوی دیگر خواهم
 آمد که اینجا نیز بهر سبب که دانسته اند و نامبرگر دانند باقی ماند به غرض اولی و آنچه بعد از
 نوشته است به طایفه این همه مذمت متصدی اعاده توان نیست و باید دانست که مسئله مذکور
 آن شده که در هر دو سبب که در هر دو خوانند مثل هر حقیقی که در اندیشه سرستی بر وجه و خیر
 خواهم بود و اما در هر دو سبب که چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که
 او نیز از این بیان متذکر باشد و در هر کس او عالم اند که در اینجا از زبانم می آید کلام خدا است
 و همین سبب **تثلیث** از همین قاعده اند و منی همان رفت که کشیده اند و است کلام
 باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن عهد جدا بود و ازین قطع نظر میگوئیم که کلام خدا باید که
 بر زبان مردمان باشد تا امکان درک فصاحت و بلاغت آن تواند کرد و اعجاز آن در یافته
 نقد یقین تواند نمود و در هر که خواهد زبانی از خود ترشیده خواهد گفت که این از حد است و درین
 حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصاً در صورتیکه درشت و کلفت باشد **مدرک** ۱۲
 این چگونگی است که صاحب تحفه الهند خلاف هول بید ثابت میکند و سند از شاستر آن آورد
تثلیث اینچو حقیقت که محجب خود میگوید که بر شاستر ما از بید برآمده است و باید هیچ
 ندارد و بر کتابی که باید مخالفی داشته باشد معتبر تواند بود و این همه امید دارد که شاستر
 اختلاف داشته باشند و چهار بید از اختلاف این بود و اینجا اختلاف شاستر با عین اختلاف چهار
 بید نیست و در شاستر ما بر گرفته معتبر نباید شد **مدرک** ۱۳ در شاستر شاستر بحث از دلائل عقلی
 و با اخبار غیبی است و در **تثلیث** شاکر الحمد که شاستر را خود از بحر عقل سرمد
 بهر است اخبار غیبی بر آن است **مدرک** ۱۴ از جمله ای قدیه جمله مردم بخانه بدیه
 می بروند و در دور آخرین ندانست که از بحر دج کرد و چند گاه از راه برآورد و این حالات
 بر بید بطریق مشهور گویند **تثلیث** شاکر الحمد که مردم از حق برستند

و بانی بید خود میداشت که برخانه بی بنیاد و تهاوت و کجی چه آخر در هم و بر هم خواهد شد الله الله چه
 تعصب است که این خبر را از قبیل تخمین عقل ننیداند **اند مرین** در ولایت دکن دالوه و گجرات
 و سرندپ و فیپال و کشمیر و سران هزار حافظان بید موجودند اگر بید در عالم موجود نبودی پادری
 هسته صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت ششگن** این همان ششگست که در عجب گویم
 بر روی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ کس از نشان نتواند گفت
 که در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
 در زمین کوهی است که کبر نام دارد و گلهای گرد در تفرع بر همان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
 و آن کوه از نظر مردم پنهان است و هست دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
 جاری است و اگر زیان هر چند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و جمیع اطراف بحر در سید
 نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان ترست اما در زمین منضم ترست و حواله چند سطر که از پادری
 صاحب بطور آورده و لیلی با هرست بر وجه مجموع چهار بید **اند مرین** قرآن فی الحال هم در هم
 ولایات نرسیده **بت ششگن** که این ولایت است که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
 مشهور گردیده **اند مرین** پادری نذر صاحب چهل کربت پرست و یازده کرد و گنجی
 و نه لک پیرو دلبست و در کورسچی اندازده کرده **بت ششگن** اگر مسلم داریم که انداز
 پادری صاحب نباشد اند مرین را چه مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تا پنج چین لک پیرو
 خبر میداد که در آن کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
 مسلمانان از کجا آمدند حالانکه پادشاهی آنجا نرسیده و جهاوی واقع نگردیده و در دنیای
 نیز کجایی اگر زیان اهل اسلام بسیارند با جمله هیچ بلد می خالی از مسلمانان نیست و گمان نبری
 که چهل کربت پرست عبارت از منهدوان و پیدمان است چه بطلان این توهم عیان است
 با جمله یک کس نشان نتوان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد و لاف و کراف خودامری
 سهل است اما کارنا اهل است **اند مرین** در همه عالم بید شهری تمام و **بت ششگن**

چهار بید که برافه در میان ست چه بامی است که در زمان که شته شهرت عام و تمام عالم
دانشه باشد که اگر این لاف خلاف صلی میشت در میان اقل نام بید خود میداشتند
و هرگز رایت میکردند که در زمان پستان دستان بود و هست که در پستان قوی میکردند
که چنین جواب دهند که لفظ خود در بلاد دیگر نیز تا غایت شهرت است چنانچه محمدی گویند
هرگز از شاخ بید بر نخورنی و دشواری نبود هیچ قومی از ساکنان موقت کشور نمیدانند و هیچ
کتابی نمی خواند که نهاده و یومزدنی بود و هست که آلتی نامزد و دشت یا بر هامر وی بود که چنان
سرازمین بود جلوه می نمود در توارش کبر آن از آن خبری و نه در کتب دیگر این اثری آید
استدلال بزبان استقبال و آن خود همان سنت آرمی ترمی معکوس حق بنیدست و معکوست
که میزد و آن برف و در از اختراع مخیلات بر میزد آگاه میشوند و از حماقت و زنی بیرون
می روند و میگویند که در دین نبود مونس و ترشید و بسیار است اما چه توان کرد که از راه
خدا شدن و شجاعت است انشاء الله تعالی زد و شد از آثار بید و بیدیت اثری باقی نماند
از هر چه از آنکه الفاظ کاتیری خیر تر شریح ذلت و صفات الهی واضح شود و دست
لاف خلاف بیکار آید آخری بنا وین هر کلامی را تفسیر توان یاد و زود و بختی مجاز و شکر آن
مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب است مخمین در دیگر الفاظ
مشغی توان نمود از هر من و در کلمه سلیمان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است شکر
بید خین شکر است که خداوند تعالی را خالق خیر و شر بگوید و خیر را با خالق یکجا کرده است و حرف
می زند که خدای تعالی بر ما را از خیر و خالی جهان کرد و اندر معاد الله نام را با نام خدا یکجا کرد
نست بر من قیاس واضح بشمار از ایشان که در این عالم از این عبادت گیتا آن است که بجات
گروه بوضع حاصل آن گروه نهاده اند و شکر آن تماشای این منزه از آن که در
اینجا همین قدر نشود که تا وکل عبارت گیتا را از من لازم نبود و قبل ازین گفت است که مایه
چهار بید و هابارت و پنج زمره و مایل را این کتاب عبادت تواند بود و پس حکم گیتا نیز مودید

تمام زمین کشف و بروج آن است محال و بیرون از امکان است آیا عقل ممکن تواند فهمد و در
 از باشندگان همین پنج ظاهر میسر را در کشد و جزوی چند از بدن او با آب بسیار آبست و بهر
 شورگر داند و ممنوع شدن دیوان از عروج همان بیرون از حد امکان است بلکه بیرون از
 توان دریافت که منع دیوان امری محقق است چه از قانع پستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
 زمان پدید است که در جمیع اطراف زمین کار همان بسیار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
 و اخبار آثار عجیب و غریب و از چنانچه از کتب منور نیز میسر است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
 همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کلمات باقی نماند بگو غرضی که از دستاورد های پستان خامه
 عجایب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می نماید
 و کلاسه از ظهور نور قرآن مجید شد همه سحر و کلمات ناپدید و آن همه عجایب که میسر بود
 جمله باطل گشت و عرفان رونمود و سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان عجایب قدرت کجاست
 و قرار زمین از جبال نیز محال نیست در روایت های دیگر که نقل کردی چون سند می دارد و در
 اسلام چه ضرر تواند کرد و آمدن من ۱۰۰ مولف تحفه الهی از بیدیت شاستری آورد که ذات
 الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلایق جلوه میکند و از سادگی نقل میکند که خالق عالم
 پرستی است و از میان شاستری نگار که خالق عالم اعمال است و از پیشکش شاستری
 می نماید که خالق زمانه است جواب این همه نیست که معترض نادان چه تعیین خالق از اصل
 اصول دین هندوان نیست **بشناس** مقصود معترض آن است که شناختن خالق امری
 مهم است و هندوان تا غایت ندانند که خالق ایشان کیست جامی دیگر معارف الهی است
 و پدید است که هر که خالق کائنات است متحقی طاعات و عبادات است و چون معین و مستحق
 که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر است که اختلاف فرقه های هندو
 از جهت اختلاف شاستری است نه از جهت ادیان و اموال برین تقدیر روایات امامیه و غیر جم
 آوردن شخص الهی است چه در قرآن و حدیث متواتر جمله فی نیست و خلاف فرقه های دیگر

از روی تاویل و کجروی است و بس دایره است که خلاف شاستر بالعینه خلاف بیدست
 چه عقیده بنود آن است که ششش مطابق و موافق بیدست نه مخالف و نه هرگز معتبر نخواهد
 بود زیرا که هر کتابیکه باید مخالفت داشته باشد عین طغیان و ندیان است چنانچه اندر من درین باب
 آشکوکی نقل کرده است بالجمله از تناقض شاستر با تناقض بیدست و بر تقدیر تناقض بیدست
 اصل اصول هندوان کند مطلق است اندر من بیدست شاستر دو گونه اقوال دارد یکی
 آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه عقائد و ایمان راشاید و قوی که بزادانی خدای هندو
 ولایت دارد و منقول از زبان مخالفان است **بشکل** جانی که بانی بیدست شاستر چیزی از زبان
 مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگردد اند بانی بر تقدیر دوم بیدست شاستر بسیار
 بیش نیست و بر تقدیر اول طریق نیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
 بر و آن مشغول میشود این امر را فاش بگویم هرگز به پیروی اندر من خود باید دانست
 که نزد یک موجودان بیدست شاستر سوامی ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا انجام
 دیگری چه رسد **بشکل** این عقیده موافق بیدست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفر است
 و بر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد و
 البوجود وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود است و ذات خود
 موجود در و غلور حافظه نمیشد بالجمله از بیدست شاستر نادانی خدای هندو پیدا است و عتراض
 در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی ولایت دارد و بحجت رفع عارضه بیدست خود در علم
 چون خدا خواهد که پرده کس و چه میانش اندر طعن پاکان برود **بشکل** خلاصه سائیکه شاستر
 در حق خالقیت پر کرتی آن است که خدا علت فاعلی و پر کرتی علت مادی است **بشکل**
 مولف تحفه الهی لفظ سائیکه شاستر را طلب نماید و خلاصه اندر منی را قبول نمیدارد یا عبارت را
 در میان نخواهی آورد خود را محیب نباید شمرده و علاوه این که برین تقدیر پر کرتی را نیز خدای خود باید
 شمرده خدای هندو بدون پر کرتی چیزی را موجود نمواند که در پس چنانکه بر چیزی نمی بخند احتیاج است

بر پرستی تیر حیات وجودی دارد اندر من همه فرق محمد معتقدند بلکه وجود میری قبل
 از وجود ملک و ملک و جزیان محال است تسکین و چه و هم و خیال است از کجا دانستی که
 عقیده ما آنست که خدای تعالی قبل از وجود این دنیا قدرت ایجاد چیزی بدست نیاورد الا امریک
 اراد الهی متوجه گذشته ممکن بعد و م کجا و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
 خدای تعالی دخل ندارد و در تیر لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی افزاید
 و از عدم آنها نقصانی رونماید آنچه صفت کامله اوست قدرت خلقت و قدرت از دست
 از لا و ابد ابریک حال است از بی محقق میشوند که در عقیده مبدء دان و صاحب بهمان در تحصیل کمال
 خود بطور کائنات محتاج است پس اگر همان زمین نمی بود و کمال او امکان بدست نرسیده
 بیدریاسی و خبی خدایشناسی اندر من موهف تحفه از یمن شاستر می آرد که کردگار جهان
 کردار مردمان نیست خویش آنکه عمل را خالق شمر دن مجاز است بتسکین اگر دعوی مجاز
 در جواب کافی نیست به یکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل نکال مجاز خواهد بود بلینکه دعوی مجاز
 نماید تا کار او کشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث استراضی کرده جواب آن همین نه پس که اینجا
 مجاز است امی البه طریق بحث میدانی خود در محب حبیب چو دیگر دانی اندر من زمانه را در
 بیشک شاستر خالق شمر دن از آنجهت است که وجود چیزی بدون وقتی معین ظهور تواند گرفت
 چنانکه گشاور بر چند کوشد قبل از موبسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد بتسکین اگر دعوی
 اندر من قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و حجت از نبودن زمانه را
 خدا میگردانند بآنکه خدای خود بدون آن عاجز و مضطرب میاند باجمله خدای بر من نزدیک
 اندر من قادر مطلق نیست نزدیک بتسکین قادر مطلق نیست اندر من ۱۲۴
 تحفه میگوید که در غیب کرم کا نه عمل ایجاد آوردن واجب و در عقیده و گیان کا نه بحث نامست
 خویش آنکه مرایان آنست که کبر را در اعمال و خلق باید داد و امید نجات و نتیجه عبادات
 خویش است بتسکین برین تقدیر خلاف کرم کا نه برین وجه خواهد بود که کبر باید نمود و سود

و بهر دو باید جست و بهر تقدیر بیداری شمرست چه در عقیده گمان عمرافست که اعمال مقرر
بیدار موجب نجات نباید شمرد و در مذہب کرم کا نذا قرار صافست که آنچه در بیداری کورست
که مسید نجات از اعمال بیدار داشتن موجب بانست صریح لہ بطلانست و انکار بیدار خود
عین کفرست اندک ۲۰۱ در بیدار آمدہ کہ ہر کہ اعمال بجار و دامید آن دارد کہ در مشعل
فائدہست و باعث نجات خواہد گشت مردی بعتلست و آنانکہ چنین دانستہ باشند پیری و قدر
ایشان را در می یابد و در غفلت عظیم و جہل جہیم افتادہ اند و آزار ما و بیمار کھا آنھا را چنان
براہ فادہ لاک می بردست **شکل** عقیدہ مسلمان نیز ہمینست کہ ہر کہ اعمال مقررہ بانی
بیدار موجب نجات داند حقیش نیست و در غفلت عظیم و جہل جہیم افتادہ خود را بدست ہلاک
دادہ است و باید دانست کہ گمان اندر من چنانست کہ گو یا مسلمانان مہدوان را شرک ازین جہت
نمی بیند کہ لفظ پوجا نسبت بغير خدا بر زبان می گذارند و حاشا کہ بحر و این تلفظ حوالہ رود بلکہ
مہار حکم شرک آنست کہ عبادت عبارتست از نیکو نسبت بکسی غایت تعظیم سجارند و عقیدت داند
کہ او قادرست برین کہ بحر دارد و مشیت خود چیزی را موجود کرد و اندکی آنکہ بالات و ادعا
و سباب متوجہ شود مثلاً از فلان مرض شفا خواہد داد بی آنکہ دوائی بدست آورد و شرط اطباء
مرعی دارد و بعضی ارادہ اقبال و اطفال خواہد بخشید و از شر دشمنان نگاہ خواہد داشت و روزی
فراوان خواہد کرد و ہمہ برین تیان شناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک
آنست کہ بحر دارد و چیزی را موجود نمودن سترتبست بر غایت قدرت و غایت قدرت
منسوبست بوجوب وجود و وجوب حق خدا سی حق است و پس بر کہ افعال خاصہ الہی را در ذات
دیگر نمی موجود و متحقق داند و آن افعال نیز کہ وجوب وجودست برای او ثابت میکند چنانکہ اگر
قلم را کتاب نمی ارادہ پنداری در حقیقت اورا انسان شمار می چه کتابت ارادہ می مترتبست
بیکہ حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم سہدوان بر ہمارا خالق شمایند و اندویش را
را بعلین میگزینند و مہادیور اختیار افتادہ و نالات و سباب میخوانند و بدست کہ تاثیر خدا

آسمانی در جمله تشبیه این سه نوع است ایجاد و ابقا و فنا چون این هر سه در دست یک بر سر افتاد
 هر سه در مبدء باید نهاد و خود را موصوفه قرار نباید داد و بید و نشاسته خود را می بایان همین شرک
 موضوع است آیا در این بین بید میگوید که از اندر دیو تا مراد برینج باید خواست که اسمی از تشبیهان
 ما را بملک گردان و دوستان در یابال و مثال و بخت و اقبال از تو میخوانیم خواه از بندگان
 آسمان بگیر خواه از پشندگان زمین اما بهرسان نذر بهر تو آوریم و دولت بسیار به پاسدار
 این پیش پایی تو کردیم تا خوشنود باشی هر کجی از ما باز از خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت
 بیا و بگان مهادیو در خواب روند و ما را نه بینند و آیا در بهاگوت نیاید که چون با ما سر مقابل
 خدای می نمودن هر میت یافت بخد مت مهادیو که معبود ویرنه او بود و شافت مهادیو بنابر حجت
 بند و خود با خدا در او بخت و فتنها انجنت و آیا در سکندره پران مذکورست که مهادیو از زیارت پسر
 در غضب میسر و در درخت می شود و آیا در بهاگوت مرقومست که چون کشن از پیشش
 اندر خلق نوا باز و اندر بر سر متبالمه و مقابل آمد و با خدای می نمود که کشن بود جنگها کرد و هم برین قیاس
 شرکها می قیاس شناس معاذ الله کار معبودان نمود بدینجا کشید هست که بهجایت بندگان خود
 بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و این همه امید دارند که ایشان را شرک نشاند و عجب است
 از اندر من که دعوی آن دارد که بید و نشاسته همه با منج از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که
 بانی بید در فلان مقام مانع شرکست و نمیداند که مخترع بید و هیچ کلامی نظامی ندارد و گاهی میگوید
 که شرک الهی وقتی میسر شود که ترک همه رعبها و شهابها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
 و نوکر در وضع خود مقررست و عجبست که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاه حرف میزند که
 از هیچ دیو اتی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که بخت و اقبال و سلامت اهل و عیال
 از اندر باید خواست و پیشش او باید بر خاست فارسیان چه خوش حرفی میزند که سخن افیون خوار
 بر یکبار توار نباشد و هر چه بعد ازین از ترنات و ذوایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و شعارات
 و حکایات عیسایان آلوده است اکثری مهمل و باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

با صفت سودی بخشد از من ۲۱۰- آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که بنود تبار است
 بعضی از الهیه میباشند غلط است **مشکن** غرض مسلمانان و عیسایان آنست که بنود آن را بدو
 در بر ما و اندر دین ما و دیو می باشد موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر امر و از شفا و فتح و نصرت
 اقبال و در زسی عبادت و بنابرین تلقاد صورت های آنها ترشیده می پستند حال آنکه هیچ چیز
 از این امور صادر بجز مشیت نماند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت گرد
 تا در مطلق و واجب بحق شمرند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی یافت
 که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از زمین تاویل
 قبله گردانیدن تبار نیز احکامی ندارد چه اگر مسلم شد که صورت بیت قبله مشیت بر آن قبله عبادت
 مباد و یوانه مثلا خواهد بود و هم برین قیاس قبله اندر دیو می و جبر آنها شناس و باید دانست
 که قبله قرار دادن شرعی چند دارد یکی از این آنکه منطه اقدار و اختیار حاجت روائی
 و شکل گشتائی نبود و روزه و شب که فرق در میان مبود و قبله طاعت و سجود و نماز و قبله بود
 است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
 که ملائکه باشند تعیین یافت و پدید است که فرشتگان را عقیده آن نمواند بود که آدم بنا بر مجرد اراده
 و مشیت خود جهت ر و او شکل گشتا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواستش طبع ایشان بود
 و بجز امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رونمود و قبله عام چون کعبه و شرطت که محض
 خلاف میل طبعی باشد منطه قدرت و اختیار صلا نمود تا چنان نشود که از جهت او باطنی و بیرون
 عوام سر خود مبود گردد و از اینجا است که آدم علیه السلام قبله عام نمواند شد و نظر کمال
 منطه آنست که رفته رفته او موصوف بکجاست روائی و مشیت و شکل گشتائی شمارند و چون
 کعبه انسانیت تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقه و غایت داشته باشد و
 موجودی است که موصوف باین صفات نمواند بود پس منطه آن نیست که کسی از عابدان او را
 موصوف با اختیار و اقدار ندارد و از اینجا است که بکس کعبه را مخاطب ندانند و میگویند که

ای کعبه حاجت من بار و از بلا این از جناب الله و مهادیو و دیو و دیمای که اخبار مخاطب کرد
 حاجت من می خواهم حتی که بانی بیدار تعلیم میکند که باند چنین حرف باید زد و حاجت من بر نیویاید
 و تصریح برین آیین باید کرد و کار بد انجام نرسد است که مهادیو را بمویدی مستقل با خدای
 شود مقابل و مقابل شمره اند اندر زن ۲۱۵ تعزیه تصویر و قبر را بوسه دادن زیارت
 کردن و صلوات بر آن شرک بی است و در صورتیکه خود محمد زوزا شکست خود و در حدیث
 بدوی صلح کردش از بزرگ نعل دمی چو نه رو فتح خواهند دید و محمد زوز بر زمین خطی چند کشید
 بت ششگون خوشا منظر از شرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر بنیزند یا تعزیه
 می سازند تصویر کشند حکایت نموده الزام اهل اسلام نموده و گاهی بکلمات نامستور
 روایات بی سند می پیوند و گاهی خطوط زمین را محل حرف گردانیده بر فهم خود خطا میکنند اما
 معذورند که جواب متدو ایشان نیست و نمی فهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک را گویند
 حالا وقت آن است که بهیت شرک بیان نموده در بیان اهلان را و انما شیم که در چه درجه قناعت
 شرک بر قیست کی آنکه شرکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجب دیگر را دارند و دوم
 آنکه در صفات کمال واحد بجهال دیگر می را شرک پیدا نمایند مثلاً در علم محبط و قدرت کامله بیک
 شمارند سوم آنکه در حقائق عبادت کسی را بمویدی بحق انبار گردانند و حقیقت این قسم نیست
 که فعال البیه را در ذات یکی از افراد ماسوی البیه موجود و متحقق نیست مثلاً زنده گردانیدن
 او بقبال و بختیاری رسانیدن و بکار کردن و مندرستی بخشیت و ارادت دادن برای دیگری
 ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول است
 بلکه اینجا دوشی بدون حاجت حساب و آلات که عبارت از کن فیکون متفرع تواند بود و الا
 بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب تواند بود الا بر وجوب وجود ازین تحقیق متحقق شده که هر
 دیگری بار فعلی از افعال الهی قادر میداند و حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گویان حرف زدن
 میار چون ازین سخن بپذیرد و ختم میگویم که هیچ فرد از کفره فخره بر دو قسم اولین از شرک می آید

این متن به خط نستعلیق است و در حاشیه راست آن به خط کوفی و ثعلبی نوشته شده است. متن کوفی شامل عباراتی است که به نظر می آید تفسیر یا توضیحی بر متن اصلی باشد.

نمی نماید الا نمودن مسعود که بر یکی از اقسام سه گانه در عقاید ایشان داخل است نمی بینی که
 جمیع ارواح بشر را واجب الوجود نمیدانند و بر بار اجهان قسمین و بشن را رب العالمین میگردانند و
 حاجت رواد شکلا شامی خوشند بالجمله همین ندوانند که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
 بوده است که آمر من المخلوق الهی می شمرند و گمان میبردند که بر ایجا در شر محض مشیت و ارادت
 قدرت دارد و در وجوب وجود شرکیه احدی نمیتواند بود آدمیم بر مطلب توحید صرف هم در ذات
 و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب سلامت و بس و بوسه قبر گوگرد و بش
 داخل اقسام شرک نتواند بود و هر که شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت رواد شکلا
 بنا بر مشیت و اراده خود است برادراندر من خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شمرند
 و بهترین قیاس امور دیگر را شناس و صورت کشیدن بر دو گونه است یکی صورت حیوان و دوم
 غیر آن قسم دوم رویت و قسم اول اگر بنا بر عقیده فاسده اند که کور کشند یعنی بصورت ارباب
 امور بطریق کفر فیکون قادرین دارند عین شرکست و اگر چنان نبود گناه کبیره است اما شرک نیز
 از چنانا تب گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتند عقل خود خطا کشیدن است و بس
 انبیر محقق گشت که عقیده اسلام نه آن است که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب
 نبوی است بر گما که خواهد بود بلکه در اقتدار ابر و بحق و حکیم مطلق است و نشان ختم نبوت
 آن است که از مسعود بحق التماس باید تا اجابت فرماید و مراد است بر اید و باین سه رواج عالی
 واجب نیست که دعای جناب نبوت آب را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کنند چنانچه
 قبول شیوه جهول است چنانچه از قصه دعای مهادی و اجابت خدای مندان پیدا است
 و صورت زنانه او نزدیکی بر کاسر بود اما حق ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت قلم
 می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور توان گشت که خدای ماند من بشن
 موهن از دم ماسی و سیاهی دید و جمله فردی دامن رشته حیران نشیت داد و در کوی رویش
 شد و آخر کار صیادی چه کار میکند که او را شکار میکند و خدای بروی نیز ندانیش بکند و روزگار

و نسبت به بی حاشی
مسئله ای که در این کتاب
مطرح شده است و در این کتاب
در مورد آن بحث شده است

چند مردۀ او خوار می افتد و سزاوار مردار خوار می افتد و باو از هر کنار و زید و خاک بر سر آلی
 سفر در می بیزد آنگاه و زار رفته با اصل خود می آمیزد و محب که هندوان صورت آن سیاه کا
 کشیده در پیش او سجده نامی بزند و می پندازند که مشکها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد
 و صورت واقعی آن است که هندوان بکلمه مردان دهن بر حید و پشت خواهند داد و از ناگزیر و برون
 خواهند نهاد **اندک ص** ۱۱۹ هر که سوس کعبه نماز کند نمازش و نیست **بست شش** این
 سخن نیز خالی از خطایست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار رویت و اگر مسلم را چه
 چه باک صورت حال قبله بان است که گذشت و شرک بنود و جان است که مذکور گشت اندرین
 آنچه مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضوم و وزن نامی بر ستند عین بغایت اوست چه
 کتب بنود موجود نیست **بست شش** آنچه مولف تحفه بنده و اند میگوید که در کتب بنود
 موجود نیست محض قاحت اوست چه مولوی حمید الد در اوایل کتاب خود از کتب معتبره بنود
 نقل کرده است که بشن آلهه و دیوانه برید مهاد لود غضبفت بشن بنابر شکن و در شش است
 او قرار داد که تا فایات بکار بند و زمان می آید و عقده هند و پسران نیز کشاید **اندک ص**
 ۲۱۰ جو بود و محراب گوی صورت ذکر و زجت که مسلمانان وقت عبادت میگویند و تاریخ و
 نیز اشارتی کرده است **بست شش** جو بود و خود که مرعبت مشابهتی باشد که در اندر و تاریخ
 نوشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زن زن شود در زمان پستان و تکیه مسلمانان
 شده اند فی عظیم یافته در قوم خود ذکر ذکر متصرفان خود کردند و صورت حال سطرخی آن
 بازمان مردان خویش و تبار خویش در میان بنیادند و بکنان حسرت خور و زنا کار بد انجام
 کشید که هندوان صورت هند نامی بد و بر شکل همان آله مذکور میسازند و هر روز بدیدار آن
 شکنین پذیرفته بسجده و شکر بیزد و از هند مسلمانان نیز از زمان بنود لذتی تمام یافته بسیار
 فروج آنها صورتی میکشند **آندک ص** ۱۲۰ را که رود و قسم است یکی مشکیله قواعد موسیقی و
 و نهاد و در قرآن اولین عبادت و سرف **بست شش** سبب این همه در اوایل کتاب ثبت

بست شش

بست شش

بست شش

بست شش

بست شش

بست شش

بست شش

شد و آنچه گفته است که عجب ارم از فقها که دائره را جایز میدانند سازگی و ربایب جملش
 آنکه عجب ارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز مطرب انگیز سازگی و صورت
 بیکار داره فزونی نمیدهند اندر من مولوی روم میگویی بدید بشنو از فی چون حکایت
 میکند از اینجا بت میثو و که فی لوافتن رومیت و هر که از فی عارف مراد میگردد حقش خطا
 است چه فی در شرع محرمی حرام است و از چه حرام عارف مراد داشتن نظری کلام است
بیت شش برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا اندر من غلامی خود را بخوک
 تعبیر می فرماید چه با او نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باش چنانچه عجب بنویزد در بحث اقوام اشارتی
 بدین معنی کرده در عایت عادت قابل حکمت شمرده اندر من ۲۲۵ علمای هر چه شاستر
 و رباره سوگند دادن بجزی سفید نشاند هر چه در نظر خصم محبوب تر همان جزیت **بیت ششم**
 اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذت و عزیز تر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
 جاری نماید و نه کشف سرپایان نشود اندر من الله تعالی با قناب چرا سوگند خود شاید
 که مشرک است **بیت ششم** جواب صواب این حرف و خطاب سابق ثبت افتاد اینجا قناب
 پس که خدای بنود که کشنده عبادت آتش چنان شود شاید که مشرک را می بود و او خوشتر
 که است که راهبری کند چنانچه اندر من ج بدون توبه حرم و تمام نمیشود **بیت ششم**
 اتهام موجب ارم نمیشود چه بوسیدن چرخ نیست اندر من شگون از آواز جانور
 اگر فتن چه ضرر دارد که اثر دارد **بیت ششم** اندر من چرا سحر آموختن را خلاف تقدیر
 خداوندی میدانند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد اندر من در سند بیا خط و قناب
 حکم بدیت که فضل از جمله مظاهر الهی است **بیت ششم** سکان مخصوص نبود چنانچه طهارت
 ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام نمود در ارم سفر دیگر داند آفتاب که فضل از جمله مظاهر الهی است
 چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده معلوم سازد اندر من اگر کعبه مظهر ذات
 محمدر چه آسمان رفت و اگر چنان است که هر چه صحت مظهر است کعبه چه خصوصیت دارد

بیت ششتم اگر آفتاب فضل از جمله منظر الهی هست غایت اشتیاق همه دوستان خدای
 بنود و تعالیان و احرار باشد و اگر بر چه بیت منظر است خصوصیت آفتاب محبت و حکم خصوص
 نور شمشید در عبادت سندها از کیمیت اندر من کعبه که از سنگ و گل است شرف آن
بیت ششم مکان مخصوص بنود و عبادت که خاک خشت بی حاصل است شرف آن
 چیست و این سخن از کیمیت که جمیع اقوام که انجامین و نذر غایت طهارت ظاهر و باطن میسر
 میشوند و نیز جسم خود را که میرز خدای بارز بنود و دیگر دو چه شرف باشد که گلاب بدست گل و بد
 اکل است و چه وجهی تو چه مشتاقان بیدار و چیست و آن کالبد بدرا قبله عبادت شرف آن
 حق کیمیت آخره از است که انسانی شریف و نطفی خودی لمید و کشف رقبه سازد اندر کن
 م م برت ایگادشی بنام اول تعالی دهنده میشود و برت که بنام او تاران دارند هم بنام خدا
 هم او تاران الوهیت دارند و هندوان جابل که برت بنام دیوسی و غیره دارند صلی بنام برت
ششم روزه که بنام او تاران میدارند ای بنام جمیع او تارست که میرز خدای بنود باشد یا بنام
 ذاتی است که بر روز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر حد است چه جسم باقرار اندر من خداوند
 و نیز روزه داران دیوسی چه گناه که دند که جابل باشند چه دیوسی نیز منظر سی است از منظر
 رهند وانی که بر روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر روی کار می آید که آفتاب فضل از جمله منظر
 الهی است پس روزه ایشان بهتر از روزه او تار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
 و دیوسی و جران نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی است که در آفتاب و دیوسی و جران
 ظهور کرده بلکه بیان روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیاه است و خواهد
 چه آفتاب نور بیشتر از هر منظر است باقرار اندر من نامور اندر من روزه مسلمانان است
 که از صبح تا شام دست از طعام بازگشند و ترک جمیع و غیر آن شرط روزه نیست **بیت ششم**
 بصورت نیز عوی عوی بطرز بنود و است صیام اهل اسلام ترک جمیع آب و طعام است تا شام
 مطلقا خواه اقسام شمار و خواه بنوعی اشجار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط است

نه ترک غیر آن این تفرقه از کجا آرد وی باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار آن است
 هر گسی در کوفه خود شیر غران است اندر من عجب که اگر بسو و فراموشی جماع کند یا چری بخورد
 و بنوشد روزه نشکند **شش** عجب که خدایم بنود خود را از ابلیس در بی تمیزی می افکند
 و در میان قصد و سهو فرقی نمیکنند و بندگان خود را که بندگان اند با وجود آنکه عوام نوع آنها
 بسو و نسیان میگیرند و خدا را انسان مرکب من السهو و النسیان نمی پذیرد و از اینجا است
 که البته ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو بر اطفال خور و سال هم عیان است اندر من
 عجب است که هنگام خلام نیز روزه برقرار است **شش** عجب است که معبود معبود بنود و خواب
 غفلت گرفتار است چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذاشت
 و میدانست که هر که در خواب میرود بی اختیار میشود و چون از این است که احکام خواب بیدار
 نزدیک و می یکی است هیچ فرقی نیست بندگان را اسید بخاتی تواند بود چه بعضی از بندگان
 در خواب می بینند که در دمان او بار بول میکنند یا کشن یا به تیر میزنند یا چهار بیدار در منزل می افکنند
 یا را درون ستیارات صدی میسیدند و بندگان و خنده آغاز می دهند و هر برین قیاس خوابهای طرفه تر
 بشناسن بالجه چون خدایم اندر من در میان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
 خود را از جهت گناهی که در خواب میکنند در بلا خواب انداختن زهی خدای و زهی دانائی
 و خوش اسوائی و جذالذات تماشائی اندر من عجب است که بوسه زند و روزه نشکند **ست**
شش عجب است که خدایم اندر من طرح ظلم افکند و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
 است به نقصانی قلیل نموده بر بندگان و شکر خدای که معبود بحق و کریم مطلق است محبت کثیر را
 به لغوی بسیر ضائع نیکو داند و فرق مراتب تصور بندگان نیک میداند کار او به سنجید و حکمت
 و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای علام فقههای کرام
 برین آیین است که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمنزله علم شرعی می سخنند که در چه درجه تواند
 بود پس بعضی از افعال را می فرمایند که این فعل کن این عبادت است که فی الشکل روح قاطع است

و برخی را میگوید که شرط است و نذی را واجب میهنون سجب یا درام یا کوزه و خیمه یا کارد
 تیریهی یا سباج قرار میدهند و شان خدای کریم و رحیم که دانای قدیم و علیم عظیم است آن است
 که بر حسب مراتب افعال و اعمال اجور میفرماید و در میان درجات تصور بندگان فرق می نماید
 و خدای بنود که نادان و بی شعور است بیچاره و مغرور است اگر گویند که خدای برین نیز فرق
 و تفاوت فعال میداند و با این در احکام کیسان میگرداند گوئیم این آئین از ان دارو که مغرور
 و خدازده است و لهذا باندک قصوری محنت بندوان را بر او میدهند تا بنده خدمت گزار
 تقاضای اجرت آغاز نهند عادت مفلسان همین است و شیوه بد معالمان مبرین آئین
 مفلسی بسیار کهنی است + کشتن کاغذ کهنی است + و تفاوت در میان بوسه و بسانت
 در نهایت صراحت است اگر چه نزدیک به نبود و البته نه بود و اندر من ترک جماع
 و آب و طعام هیچ تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود و آری اگر شب هم رو میداد و سر او بر
 ثواب می نمودت شکن قبل ازین محقق شد که خدای سخن معنی مطلق است و معبود نبود و اما محقق
 و مفلس بر دین آیینی است که جواد کریم مشقت عظیم را ضائع نگیرد و اندوخت روزانه را
 لایق اجر میداند و معوبت و محنت صیام هیچ تا شام پدیدست نمی بینی که چون مردی جوان
 از قلم مسلمان گاهی می بیند که هندوزنی غمی رعنا در کنارش میجامی نشیند و او با آنکه قاضی
 شهبوتی نظیر روزه و پیر میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
 آیا عقل نخواهد که از دگانه و جواد مطلق محروم آید اگر گویند که در چنین اوان فعل و ترک
 کیسان است گوئیم غایت بندوان است و از همین نکته توان دریافت که روزه نشینان
 عیسای ندارد و چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار هندوزن صبر بر زمین چنانکه
 باید ملاحظه کنیم باید در شب بار و دیو و جویکی است + صورت گرچه و صورت کی است + و در
 همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پدیدست که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
 تا شام که غایت تواند کرد و خصوص در ایام گرم که مرد صدمه بار تشنه میشود و تمام روز سبونی از آب

می کشند و آنچه میگوئی که شب چند بخورند حرفی است البته از چه آدمی یار می آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنکه باز بطعام گراید ظاهر اقوم چو بی را در شهر متبرا
دیده است که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع ز میخورد و میبخی گرفته باز دست به تناول میبرد
و کاری که آن شکم پیگان بدانجامی میکشد که جان فدای نمکن می فرمایند و طر ف ترا که میندوان حق
نشان مرگ اورا کاری بزرگ میدارند و امید اجر می عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب زمان که شبانه دست و پا از زیر گنهم و خیرگی و هم سبب غایت انعام میدارند و خبر نماند
که شب وقت خسیدن و بهیوشی گزیدن است در حالت خواب چه جامی رنج و تاب مگر آنکه
مشقت را بخواب بیند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید **ص** بر آنکس که بنید
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال همان است که خدای منود
خیلی نادار و مفلس است از آن است که محنت شبانه را شرط اجرت مشقت روزانه میگرداند چنانچه
که این شرط دادا نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران یا پنهان از برادران خواهند خود یاد
بالتواضع شمار وصول اشجار و شیر میسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر خواهند بود و باقی ماند انعام
همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر خواهند گفت که احکام خواب و بیداری کمیت
و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندر من شنیده شنیدیم همه اجر شمار خواب ادا کردیم
و هیچ بد معاملگی در میان نیامد و دم بلکه چنین حرف تو اندزد که شمار خواب محکم شده کار خود
بر هم زد دید حرف انعام حسیت و اجر شمار کسیت و اگر اید ندرید عذری بسیارید که خوابها
بسیار زیاد میروند و روز به روز میروند و اندر من مهندوان در شبی که فدای آن روز
دارند غذای قلیل میخورند و لعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاعت گرسنگی شمار روزی
ندارد و باکل میو با چون خرزبه و غیره و پنج درختان مثل شکر قندی و غیره و بشیر گاو می دارند
بت شستن جامی تماشای عجیب و مستزای غریبت که نزدیک عجب میبندد عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود آدمی البته ان از عادت های جهان غفلت دارد که کمین شمار روز را

سزا می عبادت می پندارند اما میدانند که عبادت چیزی است که طویل زمانی بخوابد
 این چه عبادت دارد که عبادت را انسان بشمارد بدتی باید که عبادت بدست آید و آنست
 بدست نصیب سالکان است پس عبادت نیز سرسرایه سیادت ایشان است که تا یکبار
 نماند ماه تمام نشاند و میدارند و تراویح میگزینند و تسبیح میگویند و در نوافل عبادت و از
 امام گزینند و با استاد و یارین و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از جمیع
 خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده بتلاوت قرآن عظیم خود
 حدیث رسول کریم و مسائل فقه و اصول و اصنافی و عطا و پذیر قبول میپردازند و نماز
 اشراق و چاشت و دیگر نظام معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
 و عصیان و دیگر داری و ربه خواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
 می پرهیزند و وقت افطار طعام بسیار مفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
 می میرند و خواص امام انازل میام در جمیع ایام ماه تمام التزام می نمایند که گوش را از
 باطنای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
 بیهوشی و کلام دنیاوی فانی و بدست و بار از ادراستی تقرب بصدای باز میدارند تا همه اعضا
 حق روزه سی روز را گزینند و آنرا که اخف و مخصوص و در رعایت اخلاص اندازین
 بر تیره بر تیره میروند و از خیال مسمومی مصفا میشوند و شوق آن میروزند که از دل اسرار
 منزل زنگ غیر حق زردین تا در آن جام یزدان نماند که رشک جام جهان باشد عکسی غیر نورانی
 و بهر آنکه کسی عقیده را سر روز و خود بشارت و اینجا محل اختصار باشد شب را قابل روزه
 تمام قرن کاری است که از شهره آموختی و دیدی و بصیرت نور روز روشن نیست و حتی عبادت
 یکشنبه گوهر سعادت یکیک شب تمام نمید و حتی و خیال باید بست که شب نیست یا دیام سند بر آید
 عبادت شبانه توان شمر و عبادت توان بر و چه قدر که در عالم خیال صورت از یادشاید
 میرود و دل منهد و آن چنان گشاده و تابشود و من چه باور کنی که او راست باشد ازین

که او راست باقی ماند حرفه شکر قدسی که شکر خنده می میخواست و حال گودا می هند و که اگر در سنگا
باد می بیا و در روز یکشنبه روزه است که شب و روز در سی سالگی شیر مادر می نوشند و برلمانان
بلو و میفر و شد و دانی بی دندان دارند که آن را نایل شکر قدسی می شمارند آبی الجهان از حال
جهان خبرند ارید که اقوام بسیار بر شیر درختان تمام عمر میگزینند و در وقت و طاقت بشیر می نمهند
بیه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس و مشهود اگر روزه این است
حاجی آفرین است اندر همین نزدیکی مسلمانان بس و بوسه دهنده عبادات رواست چه در عتکاف
و چه در روزه و چه در غسل و چه در سجده و چه در دعا و چه در عبادت و چه در عتکاف و چه در روزه
رواست و دلیل اینکه در روزه و عتکاف پیدا است و طهر تر آنکه در روزه و عتکاف نیز رواست
چه در فقه مذکور است که کراهت اینها با ثورست غایه الامر اینکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
بجای مهل نیست و شان کریم و رحیم آنست که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
ثواب بخشند نی منی که اگر مردوری صبح ناشام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری در روز
کار فرماید نمی رسد هیچ اجرت ندهد و بدو دل و داغ حرام نهند و زن مردی بدخوی و بد معامله
خواهد بود غایه الامر اینکه قدری کمتر داند **اندک تر** در کثرت کورست که زکوة بخوشا
تبر و روزگار و همایگان نادر و در و این بدان ماند که با بیانی شیرینی تقسیم کند و در هر دور
بخویشان و بیت **شش** در کتب هندو این امر مشهود است و نزد یکسان در سن معلوم که
صدقه بنا دارند در پیش از خویشان خویش و غلمان بی عیش از همایگان و در پیش
سرگز نباید داد اگر چه از فاقه بپسند بلکه در دست بر منباز باید نهاد اگر چه دولت بسیار
ذخیره گیرند و این بدان آنکه کور بیانی برز ریافته بنزل شتافته آواز خرمی داد که امر روز
دولتی عظیمی مشقت یافته و خسار از آن اوجائی رفته بود و زنی بچانه که پیشه عیاری داشت
قدم در خانه گذاشت تا نائب زن غائب گشت میان ز گرفت و گرفت کور و دید و چون بسیر
از ساعتی در یافت از مکر زن چنان غشی پذیرفته بر خفا نهاد و زن عیاری به غم عیال در

رویش نهاد و مدت عمر او دواست و او است بین که کور می بند و بدان مقام رسید که دست
و بازوی خود را نمی تواند دید + چه میل بود بدست برهن برهن + که در و دیده این بند و این
ساده کشید + و در رحم و شفقت بند و ان بر خوشا و بدان وصله رحم ایشان با هم بودند و خود
بید است که پس بر ناخلف را در آتش می افکند و بچوبش میزند تا سر و پلویش بشکند اگر از آب
سور می هست در بار افکند و سرش نمی شکست و اگر از هوا دار می بنیاد حمت می نهادش را
ریز ریز کرده بر باد می داد و باید دانست که سنی عبارت کنیز آن است که ابلی فمید و گمان بود
که زکوة جز بچو نشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندر سنی و جوی داشته
باشد بلکه مراد آن است که زکوة بند و نشان از زمره خویشان و امثال ایشان دادن کلی
است و دیگران نیز دادن روا است **اندر مکن** عجب که بکشتن زراعت و گرگ و مار هیچ
در رحم واجب و بکشتن مرغ واجب است **شکل** هند و را فکر مافست و در هم فمیشتر
تالاب است چه کشتن جانور مومی اگر چه جسته نهاد لیوانه داشته باشد مباح است و مرغ از آن قبل
اندر مکن اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چنان بر سر میرد که بای زمین
نیست **بست شکل** خدای واقعی قدرتی دارد که جاسی در زمین نیست و نه ای اندر مکن اگر
پارای آن ندارد و گوشت ازین باش و ازین قطع نظر از زمین منفذ ندارد آب بکوه فرو میرد و ازین
تیز قطع نظر عقیده مسلمان نه آن است که مدفون بین حیات دارد که در دنیا معرفت بلکه روح
هر جا که باشد بعلامه قبر موعودست بروحی که خبر و عالم این معلوم می نماید و توجه می نماید
اندر مکن آورده اند که فحاج محمد برای بندش می خندید **شکل** مسلمانان
این حرف بیوده جانی در هیچ کتابی نیامورده اند باری هند و آن در حق کش آورده اند که روز
کشتن بر کار حسن ایشان زده برادرانی و مسلمان شهوت را می خیمه زو مجموع گوپان بیا و شهوت
دیرینه خدای اند منی در پیش آن منسوب و منی حاضر آمد از او موش کاری بود و خشم رفته نمر
و دند که اسی طبلان زاده سیه روی بدخوی آن خوب و کلیم شبانی که میدانی و در میدانی از در

و بر سر داشتی کجا گذاشتی کی از آن میان رفت و رفت کرد و گفت که حیفاست ای خدای که
 را نیان را در کنار و از کوپان بر کنار باشی کش از خجالت آب شده و روی از خجسته زن و فلان
 شست و دل معشوقه های پیشینه جسته و نیز آورده اند که چون خدای اندر من کشی مومن باب
 مملکت پانڈوان با خوشنشان خویش مشورت نمود و رای خود با ایشان در میان نهاد و کی جواب داد
 که باین تیره روی و تیره رانی لاف خود می و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانه و اورانه شنیدند
 و بر رای آن خود آرای خدائی تمامی قاه قاه خندیدند و بهرین قیاس و ایتها می بسیار آورده اند
 و حکایتها می شمار بقلم سپرده اند اما کتاب تلک میدان و محل خستار شفاعت خواهد شد و آن
 اندر من کسانی که بتفصیح تمام بحسب کتاب و نام در گور نشاند قابل رحمت الهی چگونه بشند
بیت ششم در بحث او تار در قلم آورده است که چون خدای بنود خوشنشان و دوستان
 خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال مشتاق جمال ملاحظه میکنند
 در قابل بی پروانه کرده و دوستان را بیدار خود نشا و مان میگرداند و از آزار دشمنان می راند و باین
 اعتراف میگویم که سانیکه از دست مخالفان کفشت بر سر میخورند و نفسیت و رسوائی خود بجد
 غایت بچشم میگردند و ظفر بافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پردامی با یکدیگر نهامیدند
 قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه بشند و سانیکه بدم ماری رویا شوند و وقت تقاضا
 بسمایانه مری دهن بر چیده پشت دهند و بنجد نگ صیادی مردار شده به تفضیح تمام بر خاک
 ندلت افتاده باشند خاک سیاه بر روی سیاه و کنز دولت پناه آنها نیز و ناظمتی طلبی باین
 و جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بردوزند و قوت خود را ندوزند
 چگونه قابل رحمت الهی توانند بود و معتقدان آن خدازدگان چه مراد حاصل توانستند و باین
 روح بقالب اراده نتواند کرد و عجبت از مردم که سو می تقابل میروند تا مرادی **بیت ششم**
 از همین قانون اندر منی معلوم میشود که خدای او هیچ ششوری و ارادتی ندارد و چه او بجهت و عجبست
 از مبدوان که به تیرت با می کشند و خدای میروند و حال آنکه در مجموع آن مکانها باران رحمت بجا می آید

همه جا رسید و آن کس ز در خویش برآمد و آن را که بخواند بر کس فایده
 و بعضی از اهل بیان خود از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حال آنکه در کافه آن مرقدها بازان
 و میخانهها همه جا رسید و هر که بزرگوار و لایسی و حدت گران می باشد شود از در خدای کتایب برین
 فرود و اکثر هندوان که اندکی پی میخی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه میستانند و در اول
 منی ایند کاروان میرو و عمو عمو از سگ نمی شوند اندر من ۵ من و دیوانی موقوف است
 و سنگهای دارد که نتیجه غلههای سوخته موم بدو تومی معین میسر سازد و است شکر این جای
 اندر من باید گفت که هر ابلهی که مال خود را بیوده ضائع گرداند میتواند گفت که روح برسان
 این مال بروح آسمان میسر سازد و حماقت معتقد موم بچند وجه بدست می آید اگر کسی با سوامی واحد
 حقیقی را گوید و با شریک حاجت روا می سپارد و دوم آنکه یقین دارد که آن دیو یا دین
 مقبول است نه مخذول حال آنکه دیو یا دین خود را بر منصف بود و همان توان یافت آیا بدین
 که اندر دیو یا دین است زنا چگونه کرد و با سال مغزول گشت و مخذول شد صاحب موم چرا
 نمی اندیشد که شاید دیو یا دین همان ملعون باشد سوم آنکه از روی اطمینان میداند که دیو یا دین
 امدادی او میداند و او را می شناسد حال آنکه اندر او دیدی که بنهاد دیو را شناخت و خود را بر
 ساخت چهارم آنکه بچاره نمیداند که غلام مقبول افتاد یا بدو بر باد داد و اینجا وجه بسیار است
 بر این همه کمی از هزار است بالجملة مال موجود معلوم بنا بر کفر فایده موم در موم موم با اختیار خود
 سوختن خسران انداختن است و پس بخلاف قرآنی که آتش آسمانی میسوزد و در دنی صاحبان
 بحصول ممول و یقین قبول می افروخت و اگر آتش آسمان میسوزد صرف رغبت او میگردد
 و کفر می کشی اسکان نیست بلکه موم موم موم کاروان و فریشت سلطان است و جواب ابله هندوان
 از قبیل سوال از آسمان و جواب از آسمان اندر من ۵ صید الله میگوید که هندوان در
 آغاز هر کار بجائی نام برورد و گاه نام گشتن بر هر دیو یا دینی بر نهد و آتش آنکه از کتب معتبره منقول
 باید نمود و در وقت خواندن دیو یا دین را بخواند و در آغاز و احوال و در میان و در آخر و در وقت که

که معنی غفور است **پست شش** این سخن مفید مجیب تواند بود چه خدای اونه گاهی گنای
 بخشید هست و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندر من تصریح آن فرموده است **پست شش**
 که هر سی معنی غفور نام خدای منو تواند بود لاجرم همان گنیش معهود و تصور باید نمود مجموع
 ببارت که از عباد ببارت نقل نمودی نیز در لوح گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
 خود واجب الوجود است و بید خبر میدد که روح او جمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمشیل مانند
 می گردد و خداوندی کل عالم می یابد باجمه جمیع الفاظ ببارت بر روح فرزند عباد لوصاف و بیدیدان
 ناطق آنچه بجز این فرموده گنیش تمام خواهد بود چه سهای الهی تنهای ست جویش آنکه این سخن بدانند که گویند
 که اندر من نام خواهد بود چه سهای الهی تنهای نیست **اندر من** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
 نهند گویم علی نام داماد رسول بود **پست شش** حباب صواب تواند بود چه غرض سائل
 آن است که بر نما سیکه بر صفت خاصه حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
 بر علین نام بنده گان تواند بود و گنیش بابر اعتراف اندر من معنی خداوند جمیع عوالم است
 و علی معنی بلند مطلقا **اندر من** ۲۴ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورت که پیش حکم گواه
 تواند شد و موکل آتش را از ان گواه بگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا باشند
 پس شهادت دیتما واجب **پست شش** شاید که جز قضیه نکاح بدان بارگاه غیرسد
 ورنه در همه اعمال حاجت بگواه بود پس معلوم شد که جمیع اعمال منو غیر نکاح بر باد است و این
 مراد است و عجیب است که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح کند هر بیهوده را
 روافر نمودند **اندر من** نکاح محمدیان کمتر از زنان بازار نمی نسبت فرق این است که زنان
 باناری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از ان که آن هرست **پست شش** عقیده
 هندو زنان برتر از کار زنان بانارست زیرا که زنان بانار خود را شرفی نمی بینند و بانار
 اجرتی تن در نمی دهند و زنان منو و بخرچ معهود که نان و جامه است خود را بر دهن می سپارند
 غایب الامر که زنان بانار اجرت خود اهل میگیرند و هندو زنان بعد از ان و نیز زنان بانار

مردان میطلبند و زنان خود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضامیست
و هندی و زنان بزور هم لازم میگردد و چه حکم شایسته است که چون دختر هندی و خود را بر مردی
غریب نموده و زناشوهری طلبد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان برود
لازم شود و هر چند نفورست چه کند مجبورست و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگر را
خریدار نمی کند و هندی زن خریدار اول را بر کنار نشاند و دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوند و بر خریدارین تمسک بندد
که عقده نمیکشد و مرا فرزند می باید در خیال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در پیش
و نیز زنان بازاری فریب دهند و حسن و قبح خود را وامی نمایند و دلیشان و دلالی را سامعی
گر نه سیده و غریبی تخریب می آموزند که بر و مردی را بدروغ گوید که فلان هندی و دختر حسن
طرفه و بازاری غریب و خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نکو میداند و هر دروغی که خواهی
بگویم بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن سزا و گریه گویم
که ختم بار سنجیم و در ذیال ثبت شد که هندی زن را همواره اختیار زنا کاری حاصل
اند و زن در دین سندی طلاق زن با وجود بیگانه ای جازست برین تقدیر چگونه بر مسئول
نشود که اندیشه آن دارد که زوزی جدا شود و بیست شش من معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد و محض این توهمی بنیاد که شاید کاری طلاق رو نماید بر ناپیوند و مقبول نتواند
که زن تا کار با وجود خبیث طبیعت سخیال و فانی فرزندان شهوت بدباز ایستد با جملة نای
زنا می زن بر امر سوم نتواند بود بلکه نای آن برد و چهر نیست یکی تقاضای طبع و دوم
مابغ و مجموع این دو در هندی زنان موجود و همواره مشهودست و توضیح بمقال بوجوب
حواله میرود و امر اول که تقاضای طبیعت در زنان متولد بوجبه اتم موجود است و سباب آن کثرت
توان فیتگی که استخوانهای شهوت انگیز شب و روز شنید و از جامه و زینت مشتاق
میشوند گاهی نصابی کشن گوش عقیدت گوش میشوند که هزاران گویان شوهر دار را شکوه

44

درین کتب آمده است که شوهر زن را نباید غیر از طریق دادگاه برادران و خویشان خود را
اجازت نمایند که آمدند همچو با فرامیند و زنان از محاسن و نواقص ایشان در مقام
مباحثت نیایند نه هم آنکه بر زنان پرفتن تدبیری ملاحظه کرده مردان و زنان بنوعی
تجلی آورده اند چنانچه روایت سودر در ادامل کتاب گذشت و نیز آنکه مردان بنوعی
از دیگران در قوت کمترند و حساب دیگر نیز بسیار است اما اینجا محلی مختص است و خود قیاس
باید کرد که با وجود چندین سبب شہوت انگیز چه جامی عفت و پرهیز نیست حال آنکه هم از
از جهت مختصارد و وجه توان نوشت یکی آنکه زنان بنوعی در هر حال اختیار ندارند قبل از
گفتن آنی حیل گذر بیا بهیست و بعد از آن بیایند میل فرزند متفر چنانچه در مسائل جنسی
دوم آنکه زنان ایشان هم طلاق ندارند اتفاقاً بی طبع را بگذارند و باید بدست که کار زن را
شوهری خیلی از کست که بغایت رغبت منوط و نهایت میل طبیعت شوهر و طبع
مرد را از زن بفری رود و در خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و این همه زن را
جدا کند بر این آفتی بوجود خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضای از جانب طبع دارد و تحقیق مرد
دیگر میل خواهد نمود و در آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوانی و قلبانی بهتر خواهد کرد
و همین نکته اشارت میکند آنچه عجز بنوعی فرماید که وقت متفر طلاق دادن کار بسیار است
یعنی بنوعی در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه پس دارند و فساد طبیعت آنها را در نظر
نمی آورند و کار دیوانی را محبوب نمی شمارند و اندر من ۴۴۴ باز وجه مطلقه خود صحبت جایز
نمیدارند تا وقتی که باز دیگر نکاح زن منعقد نشود طلاق نباید زهی و انانی که بسیار است
خوش شوهر دیگر میکنند این کار شیوه دیوانان است شش جواب اعتراض دیوانی
و دفع توهم مردی موقوف بر تحقیق که کار میرود بر عاللان معروض میشود که در این
طریقی بهتر است و عاقله میسر که عقد نکاح شخصی نیست و زن از ملک وی نیست و آن ملک
این گویند با بران اگر مردی نکاح را بر سر زن زن را از ملک خود ببرد و نکند با بجز دیگران

بجای آن که در دو بعد از آن زن زنا کند آن مرد را در خیال عامی القی احوال خوانده شد زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون است و معنی دیوث آن است که زن مملوکه خود را در
شک و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آورد و غیرت تصرف غیر مملو
که از دانه آنکه حفاظت زن بیکانه را لازم نشمارد زن چنانکه مرد بیرون رفت و او نداند
که عمر زن چون رفت به مثل گوی میزدی چه خوش گفت و ده اسب که اسب است اگر گشت
خردمان بک چنان این سخن مقرر شد از عجب به بنود مستفسار باید نمود که آیا در دین از بیسلی
است که عقد نکاح دهند و از هم بشد و زن بعد از آن از ملک او خارج بشد یا صلا نیست اگر
گویند که بیسلی متصور نیست گوئیم که برین تقدیر با جرمی غریب تماشائی عجیب جلوه خواهد نمود
که مذکور شد و مشرب دیوثانه خواهد بود و محبوب و محب و ایشان رفع عار بندگان نتواند فرمود
چه در صورتی اگر زن مهاد دیوانه و بعلانمند و متاع خود را به همه جهانیان دهد و شوهر او برگز امید
نتواند بست که از دیوثی تواند بست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود اگر چه خبری
نیز جبهه خواهد نمود و زن جلب نیست که زن مملوکه خود را از تصرف اغیار باز ندارد و ممکن نیست
که بر دفع ملک خود متبی بر گمارد و اگر گویند که بیسلی هست که نکاح را بر اندازد و زن از ملک
بدر کرده بیکانه محض سازد گوئیم در صورت مسلمانان رفع عار خود تواند فرمود و بندگان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث نمیدانند
که مملوکه خود را در حالت ملک تصرف غیر باز ندارد و تغافل در زد پس کسی که زن طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بدانند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک خارج
گردید و بیکانه محض گشت و ملک سابق بگذشت و نزد یک پیشوای هندوان و کهن نشینی اندر میسر
دیوث آن است که زن هندو با دیگری پرواخته بشد اگر چه هندو نکاح را بر انداخته زن را
بیکانه محض ساخته بشد و چون معنی دیوث بر نیوییم است و این او طرفه دینی باشد که اگر هندو زنی نزد
پردازد و شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر بندد و زن بعد از آن ملک خود بیرون سازد و بیکانه

رافع عارا و صورت تواند بست و از دیویتی و بیوتی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او
 است که زن یا عیبت از دست نهد و اجرت مستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول مهال
 بر دوام شهید و عقد نکاح بنیاد و از هم نپاشد خلاصه کلام آنکه قوم نبود بنا بر از ارستی منهد
 بر هیچ تقدیری از دیویتی و بیوتی مبر استواند بود و هرگاه عقیده مسلمان آن است که دیوت
 کسی باشد که زن را با وجود نکاح از قرب غیر باز دارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسی که
 سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده و مثل زن بگانه گردانید و بعد ازین بگانه زن اختیار
 خود نکاحی دیگر بجز ساینده و سابق را عاری لاتی تواند شد چیزی را که از ملک او بگانه است
 از زن باز داشتن در دنده او نیست چه بای آنکه او را از نکاح دوم که نزد یک مسلمانان طلال است
 باز نهد و صورتی که اندرین تفکر در و بنا بر اظهار دیویتی در قلم آورده است بخی بر غفلت است
 ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بگانه میگرداند و محض بگانه میسر سازد و شوهر شوهر
 در وجهی ماند و زن بجز و اختیار خود نکاحی دیگر نمی پردازد و زوج دوم ملک او میشود و زن از
 اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند
 از ملک او بگانه خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم با اختیار خود
 طلاق دهد و مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن با شرت نماید زیرا که هیچ
 نیکی ندارد آری اگر زن با اختیار خود باز با وی عقد کند و همه شروط نکاح برود در ملک او خواهد
 آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوتان و بیوتان و بیی ندارد باقی ماند سر این که در صورت
 سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بندد نکاح با شوهر اول ثابت
 نه چوید و بیان آن این است که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
 حاجت اقتضا یک طلاق یابد و باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدا تعالی برای جرم و جرم
 متر فرمود که اگر بدوئی زن سه طلاق دهد سزای او نیست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
 دوم بنا بر اختیار خود طلاق نهد و عقد جدید آن مرد بدو صورت بندد برین تقدیر برتر از هر

باز خواهند داد و باید دانست که مردی دیگر را نباید که ازین سه طلاق داده باین نیت
 عقد نماید که او را طلاق خواهم داد و نامول زوج اول منبذول تواند افتاد و لهذا در حدیث
 شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه باین نیت حصول نامول زوج اول
 و بکناح زن نهد چون از جواب باز پرسیدیم و دیوئی و قلیتانی نهند و آنه تحقق میبخشد
 واضح شد که شیوه بی شرمان آنست که بتماشای دیوئی قوم خود نمی پردازند و تمهید آن بر کلمات
 می اندازند شجاعت با فاشه عقیقه را شد از سر کنیه فتنه بر پا بدستور پاک گفت یا دخی یا من چکنی
 جدال می بی و در عصمت من چو نیست ری بی عیسم چکنی که نیست عیسی پاک گفت اینهمه عیبها که دارم
 در حق تو یک بیک شمارم پاک گویم که چینی و چانی پاک تا چاره خود جز این ندانی پاک که تمهید
 کارهای ناپاک پاک پیر این عمر خود زنی چاک پاک اندام من ۲۴۳- آنچه عبید الله میگوید
 که سبدها و آن پنج جاد و روغ را امید دارند در ظرافت خوشنودی زن و دفع قتل بیگناه
 و حفظ مال و دشنام دی در کتختانی جویش آنکه برای سعی کتختانی دروغ رواست نه ووم
 دروغ در آن بشت شکمن خیرست که در سعی کتختانی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
 غیرت و ناموس را بر باد خواهد داد اندام من اگر دختر تند و خود را بر مردی عرض کنند بر تقدیر
 عدم موانع قبول کردن واجبست و منع عقد برادر خود قبل از بزرگ پاس ادبست
 بشت شکمن اگر مردی خود را بر زن هند و عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
 عجبست و نیز خواهر هند که خود بشد چو اقبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
 چه سببست پس جواب واقعی چنین شد که زن برادر کلان برادر خود و نو جوان
 میسی تواند کرد و کارش دو بالا تواند شد اندام من آنچه عبید الله میگوید که نزد
 هندوان بول و سرگین گاو ظاهر مظهر و خوردنی بشت جویش آنکه در دین شانیند
 یکی از علما بول جانوران طلال را پاک میداند بشت شکمن این صوت گاوانه و همی
 ندارد و چه عرض معترض آن بود که بول گاو و بقر و خدای خود چندان مظهرست که نزد برادرین درین

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب ربهان است بچند و بی علی الله خدای ایتنا علم طهارت
 بولان نور کول حاتی لغرمود بنابر آن توان گفت که عالم در غلط افتاد پس موجب باید که زمین بماند
 که نه ای نه دوزخ و نه بر غلط نهاد دوم آنکه عالم مانگیوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
 است چه جایی که آن را انداز ایمان و دین شمارد سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاو و میسر
 که چرا بر بول است که چرب ترست می چرب چهارم آنکه قاعده شریعت که بعضی شیای را با وجود
 که هست بنابر عذر عفو می فرایند چنانکه هندوان شیرینی را با وجود پائمال شدن شیر خشک
 زیر پای قوم شود می خورند به بول گاو چه حاجت افتاد که حکم بخورند آن باید و آنچه آنکه
 پاک بودن دیگرست و حلال شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرامست و ناک پاکست
 و تناول آن نارد و آنچه نوران آبی ظاهرند و حرمت غیر مای ظاهر پس از قول عالم بدین
 پیدا است که بول جانور پاکست نه آنکه خوردنش حلال باشد و نه از خیمه پیدا شود
 و حرف قاموس غلط و بیفیه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان آنکه گویند که اندرین مال
 است که اهل او منی بودست چون ز تخم منی اندر منی + از منی حرفی مزین اندر منی + و خیال
 طائر بنابر ضرورت طاهرست چه گاو و بگاو می افتد که در پناه می افتد و ناگاه می افتد و متظاهر
 برندگان مقدورندگان نیست و اگر در تخم آن کوشند باید که آب چاه نوشند و در خیمه
 چای پوشند اندر من مسلمانان گویند که هندوان که گاو را تا شمارند بعد موت تا مار
 بچهار سبزه جانور است که تعظیم گاو زنده و در نه سبب نمود واجبست و چون بر چهار پای سبزه
 بت شستن در حق او نه دوزخ زمین حکم باید کرد و نیز اگر جواب اینست اعتراض مسلمانان
 چرا باید کرد که گواه انسان را چون سرگین گاو و چرانی سوزند آیا نتوان گفت که در دین با خشن
 سرگین رواست و موصوفن فایده بچای پس گواه انسان و سایر حیوان را بر مرده یا در آن
 و مردار گاو آن قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی باشد اینجا نیز خواهد بود اندرین مسلمانان
 گاو مرده نه خورند بت شستن بهتر آن بی منی بر نه خورند مرده بوجهی چند از است

و خیال خوردن از کبد
 مسلمانان در این باب
 بول و سرگین گاو
 خوردن آن تنه پاکست
 پسندوان شایع
 و تعظیم گاو
 و تعظیم گاو

یکی آنکه تجربه و سنان حکما گویند است که مردم مردار خوار سفله طبع و سست بهمت و بدروی بدخوی
 و بد رنگ میشوند و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده و سمی شود
 چه روح حیوانی که مصالح رطوبات است فایز یافته بخلاف گاو و بز که هر رطوبتش وقت
 قیج بحد روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را
 ذبح کنند هم جاری نتوان دید و دوم آنکه خوردن جانوران نعمتی است بنایت بزرگ پس
 لازمست که عبادتی از ایشان بطور پیوند اما استحقاق صورت بند و آن تسلیم روح مملوک
 است باختیار خود و دهند و آن نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می باشد اما جان خود
 می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدا می کشیم
 این کار میکنم و بنوعی تقویض جان مملوک را در عبادت جگالت عبودیت می شمارند اما بنام
 دین و نامی بسیارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید ذبح میکنم مردار است چه شرک و عبادت است
 و نهند و اگر خدا را گوید که بنام خدا ذبح میکنم بکار می برم حرام است چه او نسید اند که خدا کلام است
 کشن یا رام است و با وجود عدم تعیین با کسار و اح و شباح چه داند که بکمی سپارد و جان
 جانور یکم بحد نتوان برسد و وجود دیگر نیز بسیار است اما فرصت کجاست اندرین
 خوشیاوندان اهل اسلام مد فون میشوند بخلاف خوشیشان نبود که در نار میروند و طوقی
 بیجاست چه سگان و نهالان می برند **الحمت شگن** پیش از جواب آتش کشش حرفی
 باید شنید که حکم دین الهی نیست که در کار ذبح تمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت
 که بسیار حکم است یکم موافق حال گوشت بکنند و چندان محکم کنند که سگ و نهال چه باشد و
 هم بیرون نتوان آورد و حق اداسی حق در شان خوشیشان آنست که در باب تعظیم و اکرام
 و این تمام تحکام جدید تمام بکار برند و چون یکی از خوشیاوندان و هم پویدان میر غسانش بکارند
 و عطر با مالند و مجسمه بخورند و او بگردن نهاده و کفن خویش پوشانند و بر مواقع سجود کافور بپاشند
 و بر سر و دوش بقبل و هوش ته بر دارند و نماز جنازه گزارند و گوشتش بکند و با کرام

یعنی بدخوی
 بدخوی بدخوی

و احترام بنام خدا و حق نمایند و زبان بحد و تنبای خدای بکنند و دعای بنده در گاه بگریزاند
 و بالای او چوب و شست و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه حکام تردد می شد به بنامی عارت نیز
 نازدن و مجازند و چون این همه بد و جید بسج و تعقیب تمام بکار رفت بدعا و ناسد و تلاوت قرآن
 و در روز تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببدن موال در خیرات و مبرات بنوازند و در روز
 و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه برخواه گاه آن توحید و ستد گاه روزه و مسرفت
 و عاشقند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدر ویشا نیکه دعای بسیار
 مقبول بدارند و می توجیه آرند و دوستان آنکند نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی بزی
 یادی در خونه او بایند با دای آن شتابند و از همه احباب او رومی تو دو بر تانند با
 کار بندگان بقدر اختیار بندگان بایم که بوقع آید چنده خصام بکار خود دست نه خصام
 خدا پس آنچه در اختیار دارد لازمست که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد از این
 مبرت اگر مغفرت رود بد از خدا تعالی خواهد بود و نه از خود و کدام کسست که همت بر آن
 که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغیری در کمالات راه نیابد سه عثمادی نسبت بر کار
 بلکه برگردون گردان نیز هم آیت شینده که خانه ان جادوان که در
 هستند و ان محکم تر از آسمان می نمود و خدای می نمود و هم از ان میان
 آخر چه شد و کشش را که لاف خدای می زد و پیش آمد انجام خودش این بود که روز
 او تار و پیر می تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و با دست خاکی
 بیفتانند آبا گمان می بری که از ذلت بری بود و دوران مدت که مرده و مهمل افتاد
 و شمالان بر وی نگذاشتند و مرغان مردار خوار گردا و نگشتند و حال جادو هم
 زود نمود که کشته بر کشته یشتها گشته بدنی مدید در خاک و خون افتاده بود و شیار
 اینکه وقت مرگ را می نفیضند و دانش آنگاه این بار سپیدان بر سپاه بود که روزگار او تار و پیر
 به بدیدند و در سرای گناه هزار سپید بر سپاه بود که ظاهرین شکل از تار و پیر خاکی کارگاه و تار و پیر

و هم من کالاهوکی اینکارسی + اس هادو مار کو چچانی + کشتن جی سی اسکو بره کو بیسی + ایانیا
می بندی که کش و همه افرای اورا که متی در بیان مردار افتاده بودند روزی مگان شنگالان
نیفر و دند ظاهر ظن لوچیان خواء بود که با دینر خاک بسیار ایشان پشیده جسته بارانندان داشته
منی عظیم نهاد اسگان و شنگالان را بر ایشان نظر نیتا و غرض آنکه بقای دنیای بی ثبات و
بشر توان شمر دو گمان البتاتوان بر دین طریق تحقیق آن مست که در کرام و احترام خویشان
و تکفین و دفن ایشان نهایت اهتمام بکار باید برد و فکر نهایت تمکام مقور باید کرد و بعد از آن
کار بجهت اباید سپرد و همد خود را موجب دوام و بقا بناید شمر و غایت غویت و نهایت شقاوت
که خویشان خویش را ابتداء خود دلیل گردند و بلیل ندهند و سخت ناخلف و بطیبت و بلا
بے مروت و بی مروت و شکل بے حیاد بی غیرت دهند و پسریت که پدر را با اختیار و در ناز کنند
و اگر دست و پایش زور تش بجهت چویش زنند و سرش بکنند اگر در نسبت بے بدشت فرق پیدا
چرا شکست و اگر از خیر مایه او فالش صورت می بست کالاهو اوجا می خست و اگر دل بردفا
می نهاده خاک او بر باد چرامید و صد حیف که از آتش هم میزند و در آتش می فکند و خود را
از مواد داران او بماند و بر خاک میسبب نشاند و خاکسترش را با باد حواله نماید با جز و جزو
بهر کسی و بر زن سبیده از جهت چالپوسی در پاخی گردان افتاده می خواهد که بر جا گذارند اما
خاکرو بان رحمت نمی آرد و حواله بکار و ب میسازند و جمع نموده بجا سنگاه می اندازند تا بجا
باجه گیر در سازند صدق الله عز وجل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن گگان شنگالان
و خوردن ایشان نصیب خویشان نهند و من بد انجام مست نه شان اهل اسلام نمی بینی که بپندوان
پدر و مادر و برادر را چون دمان کفر بیان میوزند و در سیاه میسازند لب رود گنگ برده
مار می را در آب می اندازند و سگان و شنگالان که انتظار می برد می برد می ورنده و مخورند
و اگر بفرض از جنگ آزار است امید سلامت نباید بست چرا می کشتف که در زخم او مار
بر دند تناول میفرسند و اگر قبولی ننهند خود را بکشتن سیر ساند و کشتیان بچوب کلان دور

می رسد تا کسی را پاک نگردد آن آخر حال نامه مراد از می خوار می شود و نزدیک کار می
 مرود از خوار می شود و آید بدین که مانند آن طفلان مرده را بصر ابرو اندک خالی که
 می کشند و گرگ بزرگ که بزرگ آن خورد و شوکت می خورد و آفر می خورد و اگر گرگ خرد
 شد شکست و شغال نمید و نو آید شوکت بنگون که خورد می بوی غدا به تماشای بنگون
 شوکت بن کباب آید بزرگ می خورد و بزرگ را با اختیار و بنگان سپردن و حق گرگ
 شکست و فراق بزرگان و خوردن بنود و حقیقت آن است که ازین شعر عیان
 شد بالغ از کفر می رود در نازید طفل از شکست زمین بکنار آمدن اگر اگر
 و غیره را چنانچه نمیکند جوابش اینک در بید ستورست که سنای می در آتش می خورد
 سوزنده را نوزان سوخت و طریق حکمای هند خیلی پسندست که سوختن مرگوان قرار داد
 چه فایده آن شد حقیقت که تفریق اجزای جسم زودتر و دست خیمه هر چیزی بگریخته و
 بت شکن بگو اجرا چگونه زودتر بگریخته و دست خیمه هر چیزی بگریخته و
 هوادار خیمه و مار و بز تقدیر یک می شد و فی النار شد خاک او که بیشتر این اجزایست بر باد
 از کرده خود جدا افتاد چه زور بخش اجزای از زمین را اجزای دخیانی کرده بر باد خوار
 از آن مفارقت اگر باد آن اجزا را بدانی محیط رساند بر آینه از اصل خود که زنده
 و اگر کفر نفس از شو از زمین خود کند البته و فصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت و
 وضع در کرده خود اقامت خواهد نمود و مفارقتی نخواهد داد و بایماند بقیه عیان
 بشاک بسیار کثرت اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این است که با بزرگ
 کثرت کرده و هوا خواهد رفت و در کرده اجزای قرار خواهد گرفت فی جبهه بدل هوا
 و از اصل خود خواهد گشت و اگر تبدیل نشود با پاره ابر یا آب خود را از سخته بنگون
 طبع خاک خواهد شد و بعد از آن حرکت لوله کرده بود همان طریق و من اجتناب خواهد
 آنچه دانند که نادان به لیکت از قول روانی و آتی بماند باز و که صفا

البته اصل خود را در سید الجمله اصل انسان آب و گل است لهذا در فن با اختیار فرمود و سهل شد
 نادر و سواست و نیز راه اصل خود پیود آری از یوایی نفسانی نگذار و از انار شیطانی در غفلت گذار
 بسوی سواد و سوس و سیمیار به بوم در امیر سازد باره از اینجا توان دریافت که بنده
 از معرفت احوال هر که غافلان اند و خبر که هفی مانند آمدیم بر سر بیان سنیا سی که خدا شناسی آن
 نیست اگر مقصود از سوختن زد و متفرق شده اصل خود اند و سخن باشد باید که سنیا سی را نیز ازین
 مصداق محروم سازند آخر ایشان را کمتر از سنیا سی هند قرار دادن به ایشان حکما می مند توان شمرد
 و عذر باید می که در حق آن مستحان نار از بید آورد می چون پید شری تواند داد و زیر که در زود
 البته خالی خواهد افتاد و حکمت حکما می مند بهل خواهد گشت و طرفه تماشائی است که اندرین تفریق اجزای
 مقصود حکما می نمود و فرمود حالانکه بانی بد خلاف آن مقرر نمود چه حاصل بیان او این است که مقصود
 از نار عذاب حریق است و آن لازم عمر این فریق است چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و عذاب
 رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خودی اند و زندگی حاجت به عذاب دیگر نخواهد بود پس
 از بیذات شد که مطلوب تعذیب و تحریق است نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصود می بود
 در حق سنیا سی مفقود نمیشد چه ظاهر است که از رنج و الم حیات و معرفت تفریق اجزاء نخواهد بود
 و مقصود سنیا سی مند بهست نتواند افتاد از اینجا توان دریافت که بدیند وانه سخن شاعرانه می
 نیست نمیدانم که بانی بید این حرف از که این تناقض آموخت که سنیا سی از ریاضت سوخته است
 سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بد رنج و الم مقصود می گرداند و اندرین تفریق مقصود
 می داند این بیان مثل است که مدعی هست و گواهی هست در تحقیق حق آن است که چون بنده
 بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه مشرک را دین خود میگردد اند خدای کیلایر ای نهادهای
 سه گانه نهاد یکی کلفت و ندت دینی که مخصوص ایشان است نمی بینی که گاهی این قوم را بدو
 بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها نهاد و اگر اندک جماعتی از اقالیم گیر می آید
 فتح بند می نماید و دست به زندان می کشد شاید معلوم است که این قوم همیشه محکوم است

در حق سنیا سی مفقود نمیشد چه ظاهر است که از رنج و الم حیات و معرفت تفریق اجزاء نخواهد بود و مقصود سنیا سی مند بهست نتواند افتاد از اینجا توان دریافت که بدیند وانه سخن شاعرانه می نیست نمیدانم که بانی بید این حرف از که این تناقض آموخت که سنیا سی از ریاضت سوخته است سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بد رنج و الم مقصود می گرداند و اندرین تفریق مقصود می داند این بیان مثل است که مدعی هست و گواهی هست در تحقیق حق آن است که چون بنده بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه مشرک را دین خود میگردد اند خدای کیلایر ای نهادهای سه گانه نهاد یکی کلفت و ندت دینی که مخصوص ایشان است نمی بینی که گاهی این قوم را بدو بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها نهاد و اگر اندک جماعتی از اقالیم گیر می آید فتح بند می نماید و دست به زندان می کشد شاید معلوم است که این قوم همیشه محکوم است

و بهواره بر چمن قرار بوده اند که دختران پادشاهان میدادند و تحت نامی فرستادند و در زبان
 می نهادند و وقت این فرقه بجائی رسیده است که اینها را خوارترین مرد
 غلام کینه بر زبان میسند این سخن طولی میخورد اینجا بهین قدیس دوم عذاب نار که در دنیا
 نامونه نار جمیم در نظر آید سوم خود ظاهر است و لهذا اطفالان ایشان را که شرکی نکند
 سپرده اند و از نار برکنارند و مادر زمین را در کنار و چون سیاه سیان آخر کار از کشته پخته
 بر میگیرند اگر چه عذاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران
 و اندک نام توحیدی بر نماند مگر مسلمانان میگویند که هندوان شیرین خوردند حالا که
 از خون گاو دست جواب آید که از غذاست نه از خون و زنده از خروج شیر کش می برد
 جواب مواست بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آنست که خون شستن
 چیرش که روح حیوانی که در همه اعضاء ساری است و عاقل بدن از فساد همانست و دوم
 که در قوام بدن بکار آید موم اجزا زائد که از قبیل فضل شد و شیر از زمین اجزا
 و چون وقت خروج خون بسیار روح کثیر بر وزن میشود و گاه از زبان میرود بخلاف شیر که از
 امتیاز یافته است اندر مرن دلیل بودن شیر از غذا اینست که در طب مذکور
 از گاو شیر پدید میشود و از شیر روح بت شستن و چه دلیل است آبی چاک که
 در غذا و خون است و کدام یک از گاو و بیرون است و هر که از خون میداند از شیر میگوید که
 گاو است از اینجا دریافت باید نمود که حال مخمر شود در فهم کتب هند اینست حال علوم گراز
 به خواب بود اندر مرن هم در مسلمانان بعضی اقسام شراب را حلال میدانند چه در کثر
 که شراب مشلتت بود است بت شستن خدازده را بر جالبه اندر مرن هم کتب
 شنیدنی و حال فهم فقه اینست که محاوره هندی بالعربی می برد چه شراب در زبان شر
 بهنشی نوشیدنی است چنانکه شربت جبران و خصوصیتی بشکرند از دایان خواری توقع
 درای میسند آن زیانست اندر مرن ۲۵ شود در در محکم زهر خوراندن برای

ع
 در فقه و در اخبار
 سلطان کهنه
 زینت و در بیان
 حسن و جمال و خیر
 خورند و در زمین
 زمین و در اخبار
 دختران خود را بکار
 بایستادن و در
 درین و در اخبار
 مس

رواست **بت شکن** تقصیب خدای بنود و بجا است بدرگاه و در چهره برین و خود را اندر من
 وجه حرمت طعام **بت شکن** که گاه از آنکه اول سلاح می سازد و انجام آن این است و دوم جامه می شود
 و نجاست بعضی از پارچه باید است **بت شکن** ابطال این سخن گذشته اینجا همین قدر گوئیم
 که این پیشه را حرام باید گردانید که طعام را با پاک میگردانند و صاحب پیشه را پلید میخوانند و زانی
 احکام که گاه از حی طلال است و طعام حرام و لطیف آنکه طعام برهن رواست اگر چه پس فکند خود
 بدست چپ یا راست میشود و نیز نجاست جامه موهوم است و پلیدی برهن معلوم و شاید که گویند
 که شستن جامه تکرار است و شست و شوی برهن برهن برادر اگر گویند که برهن برهن را نمی رود
 که برهن بگو تا ماند گوئیم که برهن تقدیر گوید و نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی نبود و تصور
 باید نمود و عجب است که برهن طعام را جگان با وجود ایندای نام رغبت می نماید و ایندای موهوم
 جدا در ایدامی فرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام حال آنکه صید آنی کار حرام درام سند پس در
 طعام خدای بنود نیز حرمتی تمام است و ازین احکام یقین است که دماغ بانی بید از موش غایب است
 و حال عقل او حالی اندر من طعام خمار را حرام میداند **بت شکن** فهم سخن نمیتواند
 چه حکمت آن است که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بد را بگذارند و لطف
 بر عقل بنود که پیشه گاه را حلال میخوانند و طعام را حرام پسندارند **نقل** است که گاه از بی
 بخندست یکی از پندت صاحبان آمده بالا گن بجا آورد و از هر درسی سخن برانند و در باب پندت
 التفات را رود و گاه را انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که کشاید
 گردد که ام نیک از پلیدی جامه و گوه برهن علامه پاک باید شمر و پندت دامن خلعت بر روی
 در محل جواب نیست داد اندر من در کنز است که خراج تجارت شراب و خمر نیز از فی باید
 گرفت **بت شکن** گرفتگی بران توان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام نبود که از تجارت
 بهر نزد این امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن است که کافر مطیع برابر آئین خود باید
 که شست و لعل خض روانیاید و شست و کافر عقاید اسلام ندارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارد

اندرین و منوبه نیز مردار دارند **پشت شلک**

انداخته مباحی گذارند تا آب شیرین شود و بجه یک رسد و آنچه چوبشیده شود مطلقا
 مستر و کشت و در عدم جواز و منوبه ان خستانی است **اندرین** عجیب است که خوک دهن
 زن را است **پشت شلک** استراحت خوک بجای است چه ذکر خوک که وقت نکاح آید نفو
 می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود و آنکه خوک زن داده شود چنانکه اینها نمان
 برده آید آبی بچاره ناواقف بارانگنم و باز میگویی که فهم فقیر نهایت مشکل است و بود
 و غیر از آن کار جابل است **اندرین** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر غنی است **پشت شلک**
 گو بنظر ایلمی میا در نظر مولف بهیهات می آید چه در صفحه ۱۶۳ نظیر آن کتاب در شمار دارد
 این نغمه میراید **پشت شلک** چو گوگین بود خورده سحر خیز او گنگنه او چو **اندرین** پشت
 بنود از مبطعمای انسان منع نمود که مبادارفته رفته شبیای منوبه بد خوردن گیرند و نه بجا
 بنود بخلاف مسلمانان که قیصران کیه دار رنگ و شراب می خورند و دیگران بطعام انسانی شوند
 و بالواسطه خرابی برو مید **پشت شلک** از منوبه می پرسم که اگر انسانی دست بجایست رسد
 بشود پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه منوبه ان بجایست می خورند چه وقت حاجت بشری است
 بپلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استخار گزیناک تواند شد پس طعام منبت پاک نجس خوردن
 بر پلید خوار می برهن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون کیه دار و شراب خوار دست و دهن
 بنست پاک گشت و نجس از خدای شود که از شیرینی منع نفوذ ظاهر معلوم نیست که شیرین
 پامال چار میشود و خلاصه آن برهن برهن و الا تبار میرود و نیز برای برهنه ولی نجاسی
 واجب کرد غالباً نیست که در چاه اشتراک شراب خواران و چماران و غیر آنها خواهد بود و طر
 اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی باشد بشن نخورند گو و چند چاه بشن و آب چاه می خوردند اگر چه
 آوند های هر قومی در آن رسد و پیدا است که اگر بنگی در چاه نینیم آب چاه رنگین شده بقی باقی
 خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست تو افتد بر جای خود خواهد بود و طر

آنکه انکوزه هر اقوام هند می خورند حال آنکه حقیقت آن این است که درختی است در ولایت که اراک
اقوام سر آن قطع کرده شیر آن را که بالامی آید می گیرند و صورت آن مثل خجست که بهندی
آنکه می خورند و آن شیر بسیار قلیل را با پیه گا و گوسفند آمیخته می جوشند و بهر همان
ساعت بهت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم که اراک را در دست خود است کرده کرده بسته بهت همین
می سپارند و چون بخت شد رسیدن دست که اراک را ندارند و هر طرفه عقلی است که چون تر بود
اثری پذیرفت و چون خشک شد پلید گشت مگر بودش ز هندستان نمونه که باشد کارمند و
دراز گونه و اینجا نکته است که در خاطر ترفیع نمودنیرسد که عقد کج را از دیار دور دست
می جویند و معلوم است که آب و خور جمیع اطراف بند بر یک لنگ نیست مثلا هند و دلی تالش و
و کابل با اقوام دیگر است لاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از ماکول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکن بطرزی می گیرند و بهرین قیاس همه اطراف بند
شناس که آنچه اینجا کرده است آنجا معمول است بالجمله از جهت مساحت است بی شکایت است
می دهند و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بند و حاصل اینکه هیچ قانونی در زمین
نموند بود که کلی افتد و بر سر و در هر نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آن است که در هر یک طایفه
گیاه می خورند و هیچ ندارد چه مشارکت خود و پیش در جمیع جانوران پاک موجود است پس در تخصیص
این مثال مفقود است و حکم فخر نمودن نمی مانی که گاوان و گوسفندان و سپان و امثال آنها
مشارکت دارند اما در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خوردن خزان است که در یک طایفه
گیاه می خورند باقی مانند تنها خوردی که شماره در جانوران پاک توانی یافت پس مثال هند و از مثال
همین طریق تواند بود که دو سبک بر روی بر سر نند اندر من که مکان از زخم کار بکنند
مستقل است که دفع زحمت گاو پیدا است اگر چه بقضای خود میرسد **مشکل** جواب این
از اقارات پیدا است اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدانند که شخصی بچکان جانوری را
از آشیان دور افکند گوید که بقضای خود مرده اگر گوئی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود است

و آنجا دفع سرزاج و گوشت زخمست که دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
و کرمان را نه ای که دشمنان کار کرمان نباشد جان کرمان ضائع میشود و گاه وجود کرمان
بلاک نمیکرد و اگر گوی خوش است شفقت گاه جان کرمان فدای رخت گاه و گوشت
ای سحر و سواس + قد انسان برین قیاس است + که بشر از همه بلند ترست + هر که فضلش ندید
گاه و خست + اندر من جانورانی که غذای مسلمان میگردند هر چه چرکین میشوند پس اگر
بیشتر روند خاک آنجا هر چه چرکین خواهد شد **بست شستن** میدانی که جناب بابایی خود را غارت
چند خورده بود و از ترانه غذا قالبش بحدی منتهی بود که ترا و برادران ترا مالیف و سود پس اگر
لازم میشد که هر چه در شکم بود و هر چه چرکین شود لازم خواهد آمد که هر چه در بدن و اندام او از جهت
غذا افزوده میشد هر چه چرکین شماری و خود در باب اول گفته که پس از اجزای زاید غذا به صورت
می بندد حالا آنکه تا می کن که چه امر به ثبوت می یوندد و برین قیاس حکم بابایی بنده و بل هر
آیامی او پیدا است بدین که احکام چرکین از کجا تا کجا است و خود شناسی که کش در ابتدا طغیانی چه
قدر خورده بود و از روی افزونی غذا تا کجا میفرود و چون هر چه در شکم می رود و هر چه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیار چرکین خواهد بود و آدم بر سر تحقیق توهم مترقی
با که تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت بر منی یا اندامی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگر چه بعد از خوردن چرکین شود و آخر مستغرق شده و تکلیف می
گوناگون می پذیرد و این همه تبدلات در دنیا و میدید و در دنیا قیامت همه اجزای او را هم آمد
از حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدلی هست و بعد از آن
تبدلی دیگرست که مسکاف خواهد شد و بعد از این معیشتی دیگرست که احساسی و ادراکی
خواهد یافت و این همه تبدلیهای رنگارنگ چه این داری که چرکین بزبان آدمی و محقق است
که از دامن تو هر چه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که بدن منند و حکم مقدم
دارد که تا بر از در اندرون هست حکم طبعی نتوان کرد و عبادت را و یا باشد و چون بیرون آید

ناپاک است همچنین است و مان بند و که آب دهن تا در دمان است حکم ناپاک ندارد و دهن که بران آمد
 بیدست و پیدا است که سخن بند و نیز از دمان او با اجزای آب دهن آمیخته ببردن می آید برین
 تقدیر جزو کین نخواهد بود **در سخن از دمان قوم هند و نزد ایشان بید خواب بود و**
انداز من ۲۶ مسلمانان جانوران ذبح میکنند **نماد سمگار** بدروزگار به نماز بروند
 پایدار **پشت شش** بندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و باینان شاستر نیز کرده
 و کین دارجن درام و پشمین صید افگنی می نمودند چنانچه از مهابارت و رامین و بهاکت ظاهر است
نماد سمگار بدروزگار به نماز بروند و لغت پایدار و فریدی برین خواهد آمد در انتظار باید بود
انداز من اگر خوردن جانور نزد یک مجتبه یان رحمت است بر وجهی شیر و شغال چراغ و م باشد
پشت شش اگر اتملق او را رستی و کرامتی است در حق قالبی که دران بروز نماید گوشت
 چراغ و م باشد آن را نیز شرفی و جلای باید داد و در تعصبی پیش نخواهد بود و چون تعصب
 شان خدا تواند بود معلوم باید نمود که دین خود از خدای شان نیست بلکه برهنی چند بسته اند
انداز من انصاف باید کرد که در نه می که اهلک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
پشت شش انصاف باید کرد که در نه می که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
 کشته ام و گنه گزاشته ام چگونه دین حق تواند بود **نماد سمگار** بدروزگار به نماز بروند
 لغتی پایدار **انداز من** اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
 گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روادارند اما همان وقت
 در بر روی مردم محبت می بردند و دیگر محققان شاستر اگر چه ذبح می کردند بر بوندن عین
 می فرمودند و محققان بید باز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میکنند
پشت شش محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بومی کردند
 و ذبح با اتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت چنان که **نماد سمگار** بدروزگار به نماز بروند
 بر و لغتی پایدار و زنده کرده بهشت بردن بکار خواهد آمد آیا در باب ادای خود نمود

که اول کشتن و بعد از آن بهشت بردن از عدل و برکت و بطاعت نزدیک و نیز معتبران
می‌چرا در حق کسانی که جانوران را زنده کرده و زبور وی مردم بهشت می‌بردند بی ادبی روا
می‌دارند و بر عزم خود ایشان را از مخالفان بید می‌شمارند آیا کسانی که مرده را زنده تو نمایند
که در خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم است که بر خاصه جان
جان بخش کرده اند نه مانند سمگارد و دیگران که همانند بر و لعنتی پادشاه و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید می‌چسبی از پیشوایان خود فرج کرده است بازنده کردن چه رسد گوئیم همین سخن
مطابق واقع است و عادت هستند و آن است که چون در بنکته ملزم می‌شوند همچنین بر و انبای
عجیب تر شدند تا تحت نخل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با الهان نبود که قصه‌های
ترشید و را بر عبتی تماشگر میشوند و حاشا که فاعلان از جادو و حال از معتبران بید می‌پرسم
که اگر کشتن جانور گاهی رو نیست و مراد از فرج بعضی از جانوران آن است که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشتن و ارجن و رام و عین که ضمیمه کرده اند چه خواهند گفت
آیا آنجا نیز همین مراد است که صفات و صیغه خود را دور بگردانند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گوئیم در حق مسلمانان نیز که صد بار از او توبه اند و باید داشت و در حق رام
و چرخ کشتن و ارجن که می‌دیده خورده اند این دو شعر را بخواند و فضاحه شنیده ام که قصه
گویند می‌گفت + در آن بان که سرش را به تیغ می‌بردید + برای خرس و خاری که خورده ام
کسی که پهلوی حرم خورده خواهد دید + و در نشان طمسی شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خبیث است و دیگران که بوییده اند باید که این دو شعر را نیز بپوشند اما در این
عبید الله میگوید که هستند و آن تمام بدن خون را در قفس حیض پیدا می‌داند و این یکی مسلمانان
در غسل تمام بدن را می‌شویند اگر بپایه نیست چیست است ممکن فخرش آن بود که هستند و آن
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی می‌دهند بنابراین اگر دست زن با ایشان رسد
پلید می‌شوند و جواب را مناسبی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست و لهذا از دست او خوردن و نوشیدن رواست و شستن تمام بدن
 مجرد عبادت است نه از جهت نجاست **اندازن** عید الله عجب دارد ازین که وقت مرگ
 و ولادت همه خاندان هندوان لمیدی شود حال آنکه در دین محمدی تا سه روز از خاک و اثر
 مرده خوردن ضیافت کرده است **شکل** اینجا و هم هندوانه بچاره را بر آن آورده
 که کمره معنی ناپاک گمان برده حال آنکه ضرورت نیست که زبان اردو هر جا با عربی بمعنی
 بهشت مسئله آن است که وارثان مرده در ماتم میباشند و در صورت اتهام ضیافت
 مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانه ایشان پاک
 بهند از نجاست او در یافت که اندر من طرفه نمیده دارد و قدرت بخت او خود در عالم نبوده
 است **اندازن** عمل خود بدگیری دادن رو امید اندیش **شکل** عین عمل را بدو
 گرفته بدگیری نمیدیم بلکه اجر آن که نزدیک خدا می تعالی است بدگیری می بخشیم و این
 بدان ماند که شخصی روز فردوسی کرده آمر خود را گوید که اجرت مقرب بدین رسیده
اندازن عجب است که در لشکر موسی زنا کرد و بهنقاد هزار مردم بجز زنای او مستل
 بگویند بهر دینیت **شکل** در دین احمدی جانی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
 زنای او هلاک شدند بلکه در روضه الصفا و جبرآن مذکور است که مردم بسیار مشغول بزنا
 بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود و آنرا که خود بچیز
 نموده دیگران نیز بجنب طاقت طاقت فرمودند جان بسلاست بردند **اندازن** در
 حدیث آمده است که هر کس که قرآن خواند بر سر مادر و پدر و افسری می نهند عجب است
 که بر قرآن خواند قلم بر سر پدر نهند **شکل** معنی آن است که بر سر پدر و نیز افسر
 می نهند آنکه بر سر هر دو می گردنند و خدای بهنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
 بر منصب و الانشا ند و پدر او را نیز بر فراز گرداند حاصل سخن آنکه جواب هندو چه چیز
 نمی رود و محال است که ریمان ناپاک گشته همان لمیدی شود پس عترت مولف تحفه جوی

خودست اندر من در تفسیر حسنی است که سامری بت پرستی نمود که هر که او را مس سبک
کرد قاری گشت بت شکن این نیز بر همان عادت هندوانه بنی است چه از قرآن مذمت
نیارد و ده است و ازین قطع نظر محل مکانی نیست زیرا که بر مغضوب الهی رحمت آوردن و
مس کردن خلاف رضای حق بود اندر من بعضی اهل تفسیر گویند که در بعضی اولاد
سامری نیز این اثر موجود است بت شکن بعضی اهل تفسیر سخنی از مردم شنیده
رقم نموده اند و نیز بگو که خدای بنود نیز بنحیثی شنیده و بی تحقیق در بید آورده است اندر
۲۶۸ در دین نبود چون آب دهن بیرون می رود پدید میشود بت شکن آری چون
هند در حکم مقعده است که بار از در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هند
رو می گردد و چون بر می آید پدید میشود و اینجا نیز میگویم که ستر این حکم واضح باید گفت در
هر کسی که میباید در رد در حق اذعان گفت که هر کار که میکند حکمت دارد و شاید که چنین فرماید
که موانا پاک است چون آب دهن بیرون می آید باین ترش نوا پدید میشود اما برین تقدیر میباید
و طعام نمود بخش خواهد بود و از جای پا پا نه نیست اندر من اگر آب دهن پاک است
در سجده چرخ هفت اندازد بت شکن اگر پای هندوان ایسا قیاسان پدید نیست
چرا نمیشد اگر گویند که ساق هند و اگر چه پاک است اما برید بخادون از ادب دورست گویند
هم بر قیاس شناس اندر من اهل اسلام پس از خروج منی تمام مضامی شوند یا ایسر اوردن
فرج می روند بت شکن قبل ازین گذشت که اندر من بر مسلمانان بعد طلاق طه
می زنند که هنگام ادخال عضو در فرج و دیگر بجا نمردن از انزال غسل واجب نمیکردند
معاذ الله چندانکه ازین اعتراض ثبوت پیوست که نزدیک عجز نبود و سبب غسل
نه انزال و نفیر در جواب آن گفتم که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال است نه ادخال و در حدیث
آمد است که اما برین امار این آب از جهت آن آب مستقیم یعنی اعتسبال سبب انزال است و لهذا
اگر در صورت احتلام خواب یابد و مشتبه باشد و تری نیابد از انزال و عمل بر می خیزد و اگر تری

و ریاء و دخول در یاد او نباشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل و طه
 نیست پس خلاصه دهند موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میدانند بنابر آن حکیم
 که ظاهر است و آن قدم تا فرق دخول میفرساید و نه تمام بدن را چرا باید شست و بر مسلمانان
 حرفی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل و طه نمیدانند پس کار لطیفه اندر منی از پیش
 رفت و از جانب سلسله اینچنین که پس که بر که دخول را سبب غسل میگرداند و در باب دخول و طه
 او داند و کار او بداند و بداند اندر منی اندر منی به سومی و برگشت از نام منی به حکمت
 شستن تمام بدن است که ثبت گشت و پیش گشت عالا وقت آن است که خاطر اندر
 جویم و گوئیم که پس در زن چون عبادت انگیزان دیو می خواهد عضو خود می شود ظاهر است شستن
 بهمان عضو بجامی آرد و مردان خود چون تعظیم ستیامی خواهند عضو خود را از منی و خزان
 شوند غالباً بطریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد و اندر منی بر تقدیری که اندر منی بر تو
 فروعات شریعت محمدیه بر داند و جمله مسلمانان پس اندازند و نه در بازند و آنگاه گزینند
 که حجت نماند و زبان بریده شود **شستن** الا لاله صاحب چو شمشیر است و نه از گره
 تر سنده از موش مست و درخت که در ازین بر کند و بگزیند و نه از گره تر سنده از موش مست
 و پوری خورد و پندار کند و کسی گس جان برود و چو از وال شدستان به پلوان و پسندار کند
 به پندار آن آری مسلمانان را چه یار که با چنین کس مقابل شوند اینجا قیصر است که قصرش برکشند
 و نه کسی که بنابر کسر شوکت سرش بشکند اینجا پوری سنگ کجوری و اس است بروی حکومت نازند
 و چرا پس نماند از نه و نه در بازند و نه از گزیند اگر انگشت من حرف گیری کند و نه از گزیند
 کو دبیری کند **شستن** حیث است که انجا ستم دهستان بودی و اینجا بلایان توان
 می پناهی چه حرف بسنی جانب است و دبیر در دست ریسائی که پیر و زن وقت رشتن طرف آن
 بدو انگشت گرفته گوش خود رسانیده و بدو که می پند پس حاصل دعوی اندر منی باشد
 که آنچه منور رشتنه است که پیر و زنی طرف آن با انگشت گرفته تا گوش خود کشیده و باز خود

می رسد و می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشته ضعیف تا بگوشت پیره زن رسیده اگر چه
بر خد خود باش که مد پیره زن تا گوشت او ست و پس اندر زن هر که در راه دیگر جای کند
خویش را آخر در آن چاه افکند **بیت شش** این شعر که بر زبان اندر من رفت بطرز دعا
در بیان آمد یعنی چاه هلاک کردن در راه اندر من واجب است و در راه دیگران خیلی مناسب
پس هر که در راه دیگری چای کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندر من را از دست داد
اندر من مولف تحفه سلام را محیط میگوید که هر که در درخت پاک شد و خود را مال نکند
جوابش اینکه رود مای عالم که محیط می در آمیزند از عذوب صلی خود میگزیند و شور می شنود
بیت شش قطع نظر ازین که در تشبیه ضرورت است که در جمیع امور اشتراک است میگویم که کنار
عالم از عذوبت حسابی بر نیب گیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگزینند
تا محیط در آمیزند باری بر جویا بی میثاسد که هر آبی که درین بسط است از محیط است
از کجا آرد و خاک خشک آب اگر نشد از بحر عظیم فنیاب و گاهی ارباب حمت بجایش بر خا بریزد
و گاهی از فیض طلش چشما جو شیده اگر ارباب کوستان نبارد و بسای دجله گردد
خشک رودی و گرامی چه شری گرامی می فراید عالم اگر از دل تاد و سنجش فخر است
خفیه را بی محیط آید گرامی چاه را آبی شود بخت نمک بخرام شود و هر تحقیق برب گنگ رود که
سمود تو شد بر تو اداریابی که خود را آنکو از محیط گفته است و میگوید وصل وصل خود بسته است
و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زمان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
که دارم نه از خود است چه هر آب از دست و چون محیط می رسد میگوید که من چه باشم همه است
و رود و از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگزیند و چگونه میگزیند آیا معلوم دارند
که این عذوبت صوری است نه مبنوی و دنیوی است نه اخروی و فانی است نه جاودانی
و سبیل و نایابان است نه ممول حقیقت بشریان و مخصوص به تشنه چندیست نه عموم خلایق را
میوزد و گند شتی و گند شتی نیست نه جستی و گند شتی و میوزد اصل است نه از خود و باین مختصر

و سعادت تو فیق بر خوبی اصل خود می جوید و چون آب بسته که لبلبالت پیوسته باشد ترک
وصل نمیکوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شور و خجالت نمک بخرام و بند و ان ظلام
از صاحب نمک سر نمی تابد و بقا و دوام اصل خود را که محیط مفیض بسیط است در می باید و بر
بقای ابدی مبتنا بد که سعادت طلب و حقیقت مشرب و می خواهد که از خلوص و وفا و صداقت
وصفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگزیده تا تلخی موت پشند کار بجا آید
سر می نمشد و بالوحدت اصلی نشتا بد نجات از کثرت نیابد و تا فنا نه بیند بقا نگزیده حقیقت
که لذت بقای معنوی که غلبت چند وزه دنیوی فدای آن باید که از معبود خود رود
در پیرسیدی و زنه تحقیقت طلب می رسیدی و غلبت ظاهری دنیوی که تحقیقت تلخ حقیقت
نمی گزیدی و میدانستی که این غلبت فانی نیز از محیط است و فیض نیانی او جاری در کربلا
یافت گنگ از بحر فیض معنوی غلبه صوری شد بر هم دنیوی و حال گنگ است که
آشیانی پاک را با خود برده زود پاک کرده پاک از محیط می آید و در فرق از میان بر خیزد
و هر چه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط اتاد از هستی خود نشان تواند داد که نجای
عالم وحدت است نه کثرت و در محل کثانی چه جای خود نمائی اندر کثرت بر که بمحمد این می آید و در خاک
بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا و عقبه می گردد و در دشت شگل باید دشت که نجای
صاحب مطیع در خط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع عجب به بنود تواند بود و مفهون
درست رو تواند نمود و آن این است که بجای او بهم نشسته و عبارت اندر من برین منطوق
که هر که بمحمد این می آید و در خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا و عقبه می گردد و در دشت شگل
این تبدیل آنکه هر که بمحمد این می آید و در خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا و عقبه می گردد و در دشت شگل
خاکستر شدن بر باد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا و عقبه می گردد و در دشت شگل
این مخصوص به بند و آن است پس معلوم شد که او بجای میثم نمایان است و بهر دو او معنی اندر
که قصد تفصیح بنود است محسوس میشود و اندر من باید که بر این مطیع عتاب فراید و معنی در این

خود ظاهرست که سینه کردن پس یعنی هر که با محمد این سینه در حق او چنین و چنان آفر
 اندر من (۱) عید الله می گوید که نزدیک هندوان شرافت در ذرات و نبات و حیوان
 از جهت قوم و خاندان غلبه دارد و جانشین آنکه در دهرم شاسترند کورست که در جمیع برانهمه
 عالم دین بید شریفست و عالم عالمی شریفتر و عالم عالمی که عارف کامل است از همه شرف
 در وصف همین کس برده گفته شود بجا نباشد است **ششگون** و چه جواب است که بوجود ماصواب
 یکمی آنکه مقصود معترض آن بود که شود در چهاره بمنصب بید خوانی و شاسترانی که خوب
 نبات جادوانی در زعم هندوانی است نتواند شتافت اگر چه معرفت حق همواره جوید و برین
 این رتبه یافت است و خواهد یافت اگر چه بر این پدید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این است
 که بر همان در حق مناصب بر چند مراتب اند و دوم آنکه قول بانی شاستر دقتی مقبول تواند بود
 که شود در عرفان پرده را اجازت بید خوانی و پیشوایی مایات رسانی تواند فرمود و سوم آنکه قول
 بید و شاستر بر جالبه ضعیف دیگرست کلام این مقام را به اثر اندر من اگر برین شود و می
 بنده خود سازد ملک او ملک مالکست چه مملوک مالک نتواند بود **ششگون** مالک
 تمام عالم متعصب نتواند بود پس اگر شود می شمس را بنده خود سازد ملک او ملک شود
 چه مملوک مالک چه موجود نتواند بود و لغت صحیح باید فرمود که طریق بنده گردیدن بنود چگونه
 تصور باید نمود **اندک من** بانی تحفه میگوید که نزدیک هندو جز برین ناجی نتواند بود و جواب
 این که علای بید است شاستر بر قومی را قابل نبات می شمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
ششگون علای دیگر شاستر تمام عقیده دارند بصریح در قلم **اندک من** بر مباحکم با
 چار کرده برین و چهری و پیش و شود مقرر کرد اول برای مجاهده در ریاضت و پیشوایی
 دینی مقررست و دوم راسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات و نیوی حازم
 و چهارم بر خدمت آن به عازم **ششگون** صاحب طبع پراده با مطبوعه رفته است اصل عبارت
 اینست برین حکم نشانی چهار کرده مقرر کردانی آفرده و دلیل همانست که در دو سال شت

عالم دین بید شریفست
 عالم عالمی شریفتر و عالم عالمی که عارف کامل است از همه شرف
 در وصف همین کس برده گفته شود بجا نباشد است
 یکمی آنکه مقصود معترض آن بود که شود در چهاره بمنصب بید خوانی و شاسترانی که خوب
 نبات جادوانی در زعم هندوانی است نتواند شتافت اگر چه معرفت حق همواره جوید و برین
 این رتبه یافت است و خواهد یافت اگر چه بر این پدید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این است
 که بر همان در حق مناصب بر چند مراتب اند و دوم آنکه قول بانی شاستر دقتی مقبول تواند بود
 که شود در عرفان پرده را اجازت بید خوانی و پیشوایی مایات رسانی تواند فرمود و سوم آنکه قول
 بید و شاستر بر جالبه ضعیف دیگرست کلام این مقام را به اثر اندر من اگر برین شود و می
 بنده خود سازد ملک او ملک مالکست چه مملوک مالک نتواند بود
 تمام عالم متعصب نتواند بود پس اگر شود می شمس را بنده خود سازد ملک او ملک شود
 چه مملوک مالک چه موجود نتواند بود و لغت صحیح باید فرمود که طریق بنده گردیدن بنود چگونه
 تصور باید نمود
 اندک من بانی تحفه میگوید که نزدیک هندو جز برین ناجی نتواند بود و جواب
 این که علای بید است شاستر بر قومی را قابل نبات می شمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
 علای دیگر شاستر تمام عقیده دارند بصریح در قلم اندک من بر مباحکم با
 چار کرده برین و چهری و پیش و شود مقرر کرد اول برای مجاهده در ریاضت و پیشوایی
 دینی مقررست و دوم راسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات و نیوی حازم
 و چهارم بر خدمت آن به عازم
 اینست برین حکم نشانی چهار کرده مقرر کردانی آفرده و دلیل همانست که در دو سال شت

نشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق نشان حواد مطلق نیست و چه چنین سخن
 نازل شود در حقیقت و اگر این کار از بر جانید از چنین عقیده دارند که بر ما جسد همین
 رزندان را از ریج و محن و بلاهای زمین نگذارند و بر منصب شرافت بی شرافت برگزینند
 نعمتی بی قیمت و عشرتی بی عسرت بایشان سپرد و حضرت شدید با سرتیابی اعتبار نصیب
 متری کرد اندر زمین اگر پیشه با معین بر قومی نشود و خلعه واقع شود که هر کس متری تیرهتری
 عید و ترک مرتبه پست خود گوید **بیت شش** اگر کس متری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
 رزمی طلبد و مرتبه معرفت یافته و دی دیگران گردد و نزدیک عقلا و حکما محمود و تואذ بود
 و اگر والا تباری ذوات و ضلالت پیش گیرد و آئین بدو ضعی پذیرد رتبه او کمینه تصور نماید
 اما بنا بر قانون اندیشی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بد کار و بد اطوار و منصرف
 زمان شوهر دار باد و پیاید و بر تبه خدائی نگراید **بیت هفتم** بانی اسلام چون خیال نمیکند
 داشت همه حرفها بر مردم روا کرد و مردم کمینه باو گرسید و جمعی از شرفا بطبع و رجوع باو
بیت ششم مشعبد نموده ثابت تواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه با از آن حضرت برکود
 بلکه همه از باب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی رواست و او هم قومی
 از اهل عالم زبان بطعن تعصب بر ما میکشاد که چرا اولاد خود را مخصوص بسید جوانی نهاد و اگر
 کش که از قوم کمینه جوان بود و سواهی خدائی در سر داشت بر خلاف سید رفته عبادت و رستگاری
 موقوف نمود و وضع بر قوسه رستبند و آذن زنا کاری و راه خواری و بد طواری می توان
 در قاصی و قلبانی و دیونی و فی نوازی و عشق بازی داد و این همه پیشه با را موجب نجات
 تا همه اقوام از ملامت انانم سسته بخدمت او کم رسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستودند
 و چون قوم گلبان را از دست ادعزنی و سندها بر کی باز و ادا و کشتا و تا کار بد انجامشید
 که پانژوان را که از سلطنت دور افتاده بودند با اتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان مهم
 و مقدم شده ایشان را نیز بعبارات محمدانه از جابرد و بران داشت که مریخ برادر دین

44

زیرا که عضوین اولین آن بود که قطع عضو حاصل نکرد و مسلمان نشود پس تعیین چنین قریب بود
 که دفع آن شخصیت بنیاد سلام باشد نه آنچه شاعر بر زبان آورد سوم آنکه چیزی که از زمان
 شاعر ظاهر شد اگر بنیاد دین مسلمانان میبود سلامت آن میجو بستند و نقصان آن ردا
 می داشتند چرا که اگر سلام کی بودی و ده کمال و یکا گنوا میبختی هم و بال و جرگو کوئی
 آپ گنوا تا اینین کام ایسا عقل بین آتا اینین و تکو لازم بود که ده و دانهم روی و آکامند و کا
 دهرم قائم روی و کمال جب کشتی و هندو کی که این و پیر سبختی بود که ده هندو اینین و یکا سبختی
 ده شتی جی و گنجی و مذہب ہندو کی جی و گنجی و جا کے اب اپنے دهرم کو دیکھو و خاک میں
 ایسی موجود و چون این سخن مقبول منو و افا و بر زبان فارسی نیز گوش باید بنادے چو دفع
 عضو و یک مسلمان شد مسلمان و از این نفرت عضویت بنیاد مسلمان و دیگر مسلمان تا یک مسلمان و علی بفرقت
 عضویت بنیاد مسلمان و تو پیر خطہ ہندو بقای عضو میجو و تعیین شد کہ اہل بود بنیاد ہندو کی و اگر فرض کرد کہ پیر شاعر
 ہمہ صحیح باشد تماشائی دیگر جلوہ خواهد نمود و در میان مسلمان و ہندو تفاوت بالا و زیر خواهد بود
 آئین زیر و زبر کہ دن این است و خارج از دین خود چو شد ہند و دہریت آئین اہل گنہ
 اد و مد و از فرج گا و تا ہنود و باز ہند و شدن ردا ہنود و چون بدین ہنود کام ہند و منج
 بول گا و کام دہ و کہ بنیاد ہندو کی آخر و عضو بنیان مادہ شد ظاہر و زینطراف عضو
 عیان گردید و از انطرف عضو مادہ گشت پدید و چون خبر دامت ازین و اساس نام دہ
 ہندو می شناس و چون کی با دیگر مقابل شد و فرق بالا و زیر حاصل شد و اہل گنہ نقل
 کہ مسلمان پیر میخواند کہ از دہ ہندو کی کہ با او سری دشت گفت و آلت خویش را جو
 ببریدی و علت پس میخواند رفت و بہت شکست این نقل صحیحست اما محتاج تشریح
 شرح آن اینجا ہندو کی در عہد سادہ و رونی بدستمان معلی کہ منعلی چون او ہنود مہریت
 و جہر عادت مہرود کہ از سادہ لوحان ہنود معلوم است زیر شش میگشت و چون کاریش
 پیرانہ سری رسید علت او حکم طلب بر نداشت کشید و از اینجا کہ مسلمان خاصہ جوان قوی تمام تر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲۵

کتابخانه

فقط

در

عمر بن الخطاب

مکمل و مستند

۲۲

5/15

وہاں

محمود

۱۰۰

10

م

مجلس شورای ملی

دار و آن هندوی پیر از مسلمان پرسید که در قوت فعلی که بود علاج علت پشت خود
می خواست بر دزدی آن مسلمان پرسید که با هند و سر می داشت بدست خود خسته کرد و خبر پیدا
رسید و کارش با ضبط آب کشید تا وان گمان برود که مجموع را بریزد و هند و سر می آن هند
که مسلمان پرسید و سر می داشت با فاعل خود گفت **نست** آلت خویش را چون بریزی با علت
پس چگونه خواهد رفت به بعضی توان خود را بریزی می گویند و می توچه علاج نماید و علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که تا میباید بود که آنچه تر مقصود است موجود است
و بعضی از سزاخان این متن چنین فرمود و آنکه که برین بچه از بنارس که علت پس داشت
دین هند و که پشت و سر چند مسلمان گشت از عادت زبان گذشته بگذاشت روزی خود
کرد و میباید و می که با و سر می داشت این شعر با و می گفت منخی نماید که هر چند این قصه نیز
صحت دارد اما فراموشند و دین مقام تواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمی نمایند
و آنست که می بینید که عادت هندو جز علت پس تواند بود و چگونه تصور توان نمود که هند
علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان داشت که یکی از هندو چنین بود بحال عقل است که هند
بچه مسلمان بود علت پسند او زود و چگونه یقین تواند بود که دین هندو را محو کرده اند و اثر
آن باقی ماند حالا نقله باید شنید که مویذ این قول تواند بود بر همین بیه خوان را پرسیدند
که هندوان که ریش خود را نمی تراشند و ساده روی هستند و لب چسبیت اما از خیر ناچیز
نمانند و نمی عزیز فرقی واجب نیست گفت واجب بود و ما قطع شد با برین و مسلمان
که از دوزخا رستمان منقول است که در آن شرط کلمی حکم شد که جوان جانوران نباید است
چون خوردن گوشت نیز و ک شد قوت شد و آن منفعی قومی پذیرفته بسیاری میروند و بعضی
پنهان خود را با جرم کس صبح از بند برآورده که هندوان زمان پیش از گوشت بازو است
گوشت پاره را بدندان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن برآورده (بود و متعده نیز قوت پذیر
شود و اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد و برین اثنا ساده و جوان هندو خود را باران

و زیور را بستند و طبقه بگوشت و عشو و فروش افتادند و دل سنگان زلبودند و مسلمانان نیز
 میله نمودند تا قوتی در ایشان فرو دوهند و ان باریش که محروم بودند بدختر چنین
 فرمودند که ریش ترا بشی و بکام دل رسیدند و الحال اگر چه بجز ان نهند چه کنند که چاره
 جزین نماندست کار چنان که نفس خطا باشد بگر ضرورت بود و او باشد و این
 خسته مسلمانان موجب نصیحت میخواندند خانمان شرم و آزارم را بر نه زده اند و شکر
 باید داشت که اینجا از تجارت فخر نمود اشارت میزد و لبه چیزیکه آنکه خانمان شرم و آزارم
 در زمانی معذور بود و لازم آنکه بنامی آن از مندان بوده است سوّم آنکه آن خانمان را
 مسلمانان بر نه زده اند و شرح ان این که بنامی آن از خوب و سنگ و گنج بوده است
 و اینان اوباران و دیوتامان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
 گذشت خواهشند که چوبی کلان بهم رسد و یو چوبی را بر کرده فرمود تا زن او بران سوار
 شده بر آستان رفته دیوتامان را نشان داد و گفتند کلان تر باید و دیوتامان چوبی بسیار دراز
 داشت و بر پایه مشورت دیوتامان مدتی مدتی نمودند و حدی پیدا نمودن حد آن را دریافت
 و بسلاح قطع فرمود و دیوتامان بر شفت و گفت که قطع بقدر چه حاجت بشن تشکین داد و حکم کرد
 ابرمان شکل سنگها ترشیدند و بر سرش گردیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و چنان
 که جمیع دیوتامان و اوباران و هند و زمان بسیار با و ن تا دو دسته با چند ان فراهم آوردند
 که حدی نبود و بگوشتن است از گنج که بدون اجتماع مرالان و زمان میسر نبود و در آنجا
 از کشتن بود و دسته یک و با و ن بسیار که همه از گویان میگرفت و با و ن نیز سعی
 نمودند با و ن یک و دسته با و ن بر پشت دیوتامان و اندر دیوتامان چند را و بید با و ن سوار
 دیوتامان و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتامان با و ن کلان را که کشتی نام
 داشت بکار می بردند و چون این بران طوی می خواند بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
 شرم و حیاء را نداشتند و طول و عرضش در تمام بود و آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برهنه یا دو کار سلف منور را محو نمودند اما شکسته چندانکه باقی ماند که از جهت مشابهت لنگ
بهاد و بوسه نظیر منور زنان است و در باب حصول فرزندان نزدیک اینها اثر می دارد
شرح کلام ما تمام رسیده حال جالی باید بود که در خسته کلام و جری شری تواند بود اگر این است
که محل طفل ظاهر میشود گوئیم که از چنین امر سندان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن است که از
گفت و شنید و لفظ خسته تصور جری می آید گوئیم لفظ باید نیز همین حال دارد و بگفته است
چه وقت گفتن آن سخاال میرسد که مردی شهوت خواه با زنی لذت جو گفت عورت کرده در
حرکت می آید و عیبت که منور برای دختر خود شوهر میطلبد یعنی مردی که با او کاری فرماید بین
که خانمان شرم را چگونه برهنه اند را جوان را می بینی که اندوهی بین غیرت دختران را
می کشند و خط کشن برایشان موجب خجالتی که با او + کیا خیال آید و بگویند که شرم او را
سوی عقد کشن می کشد چنانکه در میان + رانان او را رات بهر سو من کی شهوت رانان + بگوید
کیا تنها کشن می کشی کام بسیار اختیار + حسن بی ستر کا آتای تصور بار بار + اگر گوید که کلام
بهر دو در بی ذلالت کرده باشد حکم دینی است و فایده تولد دارد و گوئیم خسته نیز امری
شرعی است و فایده طهارت و از و در عیبت ستر آید و لیل و در آن جمع میشود و در
پوست را که محل اجتماع است دفع اندک و تا به مزاج طهارت یقینی میرسد و حاجت تکلف
نیفتد و سندان خود پر دای نجاست اندازند و لهذا کلمه میگیرند و لیل در تیره بندان
چهره می کشند همیشه جمع میشود و حال نیست و شوی بر از خود ظاهر است که در او ندی می کشد
قدیمی آن چهره می برند و پیدا است که این لوله دارد در اختیار می کشد و آب اندک اندک
که تدریج بر حسب خاطر خواهد می بریزد و او ندی لوله بر گزینان نیست و در مذهب است که اگر
سنگی بر آب بکینار بریزد و پدید می آید و در تیره اندک و تا به مزاج خسته که لوله در تیره بندان
و چون تیره بندان را اجتماع قطرات لول در از کنار ترک کلمه و استخامی در تیره بندان
و وقت غسل اندک آبی بر آن ریخته بکشد و با حرکت سندان بعد از آن بر تمام بدن مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد چنانکه ترشید پلید تر شد و قوطره ترانکه همان تنه
 که لاش شنیدی پاک تر از همه جامها دشت همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
 می پرد از نذوب این طهارت می از نذوب من در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
 مقررست و هیچ عاقل پسندد که اعطای سلام بدین کندی **شکل** سلام نه برای
 تعظیم است بلکه دعای سلامت و عافیت و دعای برتری برای بهترین معقول است
 و معمول و اگر خلاف عقل فست جمیع اوتاران و دیوتایان در کهنش ان بنود و رغایت
 حماقت خواهند بود چه بکنان دعای بهتر ان کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
 خوردن این محض خضاعت است که از خدای بنود سرزده در صفحه صد و هفتم نظم بهاگوت
 به طور است که بر همین بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای بنود را در خواب یافته بر سینه
 او لکدی زده بیدار کرد **د** پرمی جب انکه روی برهن پر به چکایا واسطی تعظیم که سر
 کبابی بی مری جانی سی سدم بهر آنجیده به پای مایم به که خوب سی کی لاش با بهانی آخره
 معاذ الله بر همان بجهت تعظیم خود چه دستاها ترشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
 است که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند **د** سر جواری برهن می نهی به فتد
 بر پامی کنی از ابلیس چون بوسیدی تو بامی برهن گفت می بوسید خدا هم بامی من
 اهل زرا چالپوشی میکشد برهن بامی بوسی میکشد زمین سبب سلام آئین سلام کرده
 تعیین از برای خاص و عام **اند من** جواب یک از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
 که روزه و نماز هم با دای کی از همه ادا شود **شکل** از اند من سوال می رود که
 خدای بنود محفوظ دشتن بیدار برهنه و ان واجب کرده است یا بی بر تقدیر دوم اگر همه
 بنود و ان بیدار پس نشست اند از نذوب یکس بخت آن نه پر دشت تا بجهت نهی از ان چنان
 نمایند باید که هر یک از گناه بر می شد و عتابی نرود اگر تخمین است چشم مار روشن که در وضو
 وجود و عدم آن بیکه خواهد بود و بر تقدیر اولی نمی پرسیم که بر سر فردی حفظ آن لازم است یا بعد

تقریر

مقتضی کفایت کند در صورت اول برپا کند ای بود که غیر بر سر را از خط بند منع نمود و در
 حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند و نه لازم آید که پیشین منتهی شود و ادای
 یکی مودعی گردد و نیز می رسیم که اگر در نظر گردیم اینها هستند و می در چاه نیستند برآوردن
 او فرض است یا بی بر تقدیر و وقت بر می خوردی که حفظ جان بند و مطیع فرقی نگردد و تقدیر
 اول همه هند و آن در چاه بودند ای کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای صمدیت است
 و بر تقدیر دوم مقصود و هویدا اینجاست سخن بسیار است و جان قدر در کار اندر مکن محذور
 شب سراج بخدا گفت السلام علیکم است شکل خدای بنود چون بخداست بر عا حاضر آید
 الهام شدیدن و بنامش و بالاکن سجا آورد و بر عا گفت سگهی بر شوهر چه خوشی می نامی و نام
 رو که بود و بی کفایت در پی جز دروغی می اندر مکن ظاهر است اجرای اسلام چنین
 معلوم میشود که بیانی اسلام در آفرینیم جان کسیر اسلام سکر و در گاه کار او به بلندی کشید
 این را در یاد داشت است شکل ظاهر است اجرای بالاکن در پای بر زمین آن است که کسر
 در آفرین و محمودی خدای از بر مینان سخت می ترسید که حکم این قوم بر می بیند و آن روان است
 بر آینه کفایت کرد و در امر و در خواست کرد و بنا بر این رسم بالاکن انجامی آورد و چون کارش
 به بلندی کشید از بالاکن رو یافت تا پسند که از روی غرض بنود اندر مکن و در نزد فیسرها
 آورد و که وقتی که محمد از بیم جان در خانه میواری بود و در آن منزل رفت و در آن کفایت
 یکی از یاران محمدان شگاف جان عمر را در پیشتر می نمایان کرد و شکست از بیم جان محال در کشیدن
 نه است محمد گفت یا رسول الله بفرمائی و در آن کشانند اگر خیر آن است فیهما و الا بهمان شیوه
 سرش را از تن بردارم و در جواب در کشید و در حضرت رسالت پناه به استقبال عمر شتافت
 است شکل اینجاست بر عادت هستند و آنه رفیق نزدیک و دانی را اختیار کرد و بهیت بچند
 سگی که در روز خفته ایضا اثر می میداشت ازین که جواب به قدر میواری بود و بیانی
 در دم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد و عمر آنکه از عباد

پیدا است که جناب ختمی آبا را بوسه و تری نمودن بی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
 او را بر سر خلاف بینم هم بشیر او سر از تن بردارم چهارم آنکه اگر تری در دل و حی منزل
 راه می یافت حکم در کشادن چرامیداد و سومی او چرامیشتافت حقیقت حال اینست
 که عمر رضی الله عنه از رومی عقیدت فرست بود و جناب ختمی آبا بحال او را بوجی معلوم نمود
 و سومی او از غایت سرور رفقه کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
 اضطرار از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذمی گشتن و تا چند سال برای می بج
 انتهای ایشان صبر نمودن دلیلی است بر صدق نبوت چه این حالت ولایت بران دارد
 که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
 بلکه بهیچر خوشیا و ندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا با اینهمه
 احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده و سرسلطنت داشت مانشا و کلا و حال مانشا
 آنان نیز چالی شد که ایمان ایشان نه از ان جهت بود که در آنحضرت شوکتی چشمه ظاهری
 دیده و غلبه او اندیشید و موافقت کرده بشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سامان سلطنت
 دیده و بودند آیا طریق رسید مملکت همین بود که از بیم عمر زندگانشان یا اینکه روز بروز
 از بیتهای مجید از دست خویشان خویش کشند و مجموع خوشیا و ندان را دشمن جان و مال خود
 یابند یا این که از ایندای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذشتند و بختشان بدو فرار اختیار نمود
 و از قرار بر تابند اندر من ۲۷۸ - از دین کسی بهر و مند شدن نزدیک عبید
 صیت آما آن است که با او مطهر نام شوند یا این که عقائد او پذیرند ا دل خطاست چه کار
 از پس خورده مسلمان غار نیست تا بمطهر نامی چه رسد و دوم بجاست و در شریعت بید
 بیایست شکر نزد یک مسترض بر دو ضرورت دوم خود ظاهر است و اول ازین جهت
 که دوم صورت نتواند نسبت الابر و حمد ا دل آسانی بینی که بسیاری از اهل ایمان روزی دو
 با حیران می نشینند و طریق آن را حیران می کنند با آن همه عینیت که می بینند و عجبی بوقوع

حتی آید که مردی حق بدین مندرک را بداند و مایل به پرسد و بگوید که سخن برین شنیده
 اند گوید و پیش از دیده گفت کند **ب**ید چه چیز است و که پیشتر چه چیز **ب**دین تو نام برتر
 از وضع چیز **ب**اند **م**ن اگر نشانی گوید که در مسلمان کنند و گوشت خوک بن بخورد آیا
 حرف او صحیح است یا غلط **ب**ت شش **م**ن این سخن از حماقت محجب هرزه فن خبر میدادیم
 مولف متحذد در آن بود که بران عموم دین و ملت آن است که هر که را در دین خود آرد و خفت
 او را نداند و پسندیده اند و در گناه خود او را شریک گردانند و دین که در گناه
 او شریک شده حرام دین خود را ملال دهند و غلامه سخن آن است که او را مثل دیگر برادران
 دین خود باید شمرد و چنانکه برادر صقی خود را پاک میداند او را نیز باید دوست و پیاوست
 که اگر میسای اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را پاک خواهد شمرد مسلمان را چگونه خواهد گفت
 که بیار خلاف قرآن خنزیر را تناول کن در یمنان ظاهر است که اگر شخصی بید القصدی کند
 و هر غذایی که در دین خود ملال داشت بگویم بید حرام داند و بعد از آن دست بگانه مندر و
 شر و توری طرزه خواهد دید و مقصود خواهد شنید و پی بکذب بید برده بر آئین هند و لغت
 خواهد کرد و خواهد گفت **ب** این دین جو طهارت ندید جسم در آن **ب** مردار شمریم و پیش
 سخنان را **ب** اند **م**ن هر گاه هندوی مسلمان را مغلوب گرداند و راه است نماید چگونه
 اسلام پیش آن پیوسته میدارند که اما اگر معلوم شوی دین ترا قبول کنیم **ب** شش
 فقره عجیب با نصاحت است چه هند و پیوسته و پیش نیست و عجب آن بود که پیش آن
 در آمده گویند که اگر دین تو حق است چرا دیگر گروهان را در گناه خود شریک گردانی
 و مثل خود نمیدانی باقی اند این که هندوی مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن شک
 مرد مایل خود پیدا اند **م**ن از باگوت پیدا است که اگر کسی در دین بد آید اجناس
 خواهد یافت **ب** شش **م**ن عجب است که اینجا مصلحت در آن دید که باگوت معتبر گردانند
 کتب معتبره نبود و در چهار پهل و لای این مهابارت و چتر تر حصر کرده غیر آن رخت است

این پیوسته است
 بآن پیوسته است

شمرده بود اندر من اکثری از عقلای فرقه محمد نیز مثل اکبر شاه و فیضی و ابوالفضل
 و دارالشکوه با حکام بید و شاستریان آورده اند **بیت ششم** عجب بیهود و دعوی فرمود
 و دلیل آن دعوی بهت شکن حواله نمود و آن این است که غنیمت کس را بر وفق حکم بید خست
 خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارالشکوه وصیت نموده بود که بر حسب حکم
 بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان براسی رفع عار خود ساخته اند **بیت هفتم**
 نقل است که ابوالفضل کتابه تجانده چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید
 که اول معبد خود را براندازد که اگر کار پست و گل است بهر برابر انداختن و اگر با جان و دل است
 با به در ساختن **بیت هشتم** ای الهمان شامان جهان رعایا را چون آن خود شمرده و فیض
 قلوب می نمایند و زمان الهم بانیشان می گرانید آیا نمیدانید که با به در ساختن عبارت
 ازان است که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را براندازند بحسین ایشان برداریم و اگر
 همنده و آن تجانده سازند بهر همت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمرده و آن وقت
 سپردن است و بس اندر من فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مشنوی مولوی روم را
 قصه میسر **بیت نهم** و چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد و علقا بدید اگر
 زنیسان بودند بید دین جمله بید نیان بودند او گسسته از همه دین امید تو گمان آری
 که دارد دین بید **بیت دهم** در قرآن مذکور است که پیدا کرده شد آیت های دی
 و آن حالیکه قرآن است بزبان عرب برای گروهی که دانست پس ای عرب خواهد بود پس
بیت یازدهم قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر ملا فرمان داد و میضرب بید خوا
 در کف کفایت بر بنیان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود و باران ثابت شد که بید را
 بر من است و بس بخلاف قرآن که دین همین قدر مذکور است که حق تعالی قرآن را برای فو
 خیه سهل کرد تا بهر کس بپسند و بفهمند آنکه خوانند آن بخود مخصوص گردانند و بر زبان
 حرام دانست و قرآن جا بجا حکم میدهد که دین قرآن ماست و خواندنش شامل جمیع قوم

حق میگوید که هر جن و بشر باشد از آیات قرآن بهره در برید میگوید که حفظه نظم
 نیست شایان کسی جز بهمن + نماند که فیروز بی نشد بر من عیان + هیچ قومی عیب پوش اندر جهان
 از همه اقوام می جوید عطا + از عطا موار و می پوشد خطا + اندر من بید زبان خاص الهی بر برتا
 نازل گشت **بیت ششم** بید زبان خاص ریشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا باقران
 متحقق بید در نیافتی که اقوال پریشان از ریشیان حد و چهار گانه بند وستان بید
 و جید بید بایس بواسطه چهار کس فراهم شد آنچه لغو تر بود و گذشته و باقی باقی داشت
 و لطیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها سخامی خود بخشند و دیگر زبان بار حق خود
 دهند از عدل عدول نمودن این است **انداز من** نمازی و منو صورت نه بند و حال آنکه
 باشند گان پیرامون قطب از جهت سردی جو چشم دیگر مضار از بر نه توانند که **بیت ششم**
 چون در و در نجیب عجیب در ان افق اتفاق افتاد و لایق بول و بران چگونه داشت و چه می خورد
 و چه می خور و غائب بول و بران درون جامها میگرد و پشد و وقت خوردن غذای از اندر
 بار و دهن پنهان کرده بر از می خورد و پشد **انداز من** تیم نیز اسجار و انخوا بد بود و چه تیم
 جانی است که آب نبود چنانچه از نسب نزول آیت ظاهر **بیت ششم** سبب گو خاص باش باطن
 حکم عام تواند بود **انداز من** در شریعت نبود برای اکثر ممالک احکام جدا گانه مقرر است چنانچه
 در کتاب برده منوستر مذکور است **بیت ششم** از مطالعہ برده منوستر عجیب حیرتی
 رو میداد که در رسم و لفظ آن تمام محمود زمین همین هندوستان بود شاید در آن عهد
 علم نیست رواج نه داشت و نه میداشت که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندر من باید پرسید
 که نزد یک هندو برت مشبار و زمیست در خضورت حکم بلادیکه در آنها مجموع از و در
 برابر کیالست چگونه باید داشت که دین هندو سومست و هر قومی بار سوم خود
 و مثل مشهور است که هر شهری در رسمی و مآخذ این مثل غالباً همین رسوم هندو خواهد بود +
 بر جهان گستر که نزد یک هندو در علم بید و شاستر از هم پیش اند در غنبت گشت حقیقت

گیش اند بر منان قنوجی نیز درین کار صواب اندیش اند و هندوان جنگاله و نیپال و برما
ماهی خوانند و هندو دیگر نیز رسوم گوناگون اند و اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند تا دانی پیش نیست چه اختلاف احکام اقوام با وجود عدم اختلاف بلاد و فعدان
مصلح انام دلیل حماقت است و پس در برابران علم فقه پوشیده نتواند بود که علای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند اندرین نماز
و روزه همه جا ممکن نیست چه در بعضی مواضع روز و شب شش ماه است و شش
بهرت که هندوان دارند و روز و شب را لازم میثارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه در
هندو و چند روزه مسلمانان خواهد بود پس آنچه هندو جواب خواهد داد از جانب مسلمانان
نیز قبول خواهد یافت و اندرین برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام اید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعللامی عرب خواهد بود زیرا که دیگر اقوام و خاص و عموم مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند و شش ماه است معرفت احکام و اسرار موهوبه بیدماری تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و شکستزین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمال است برین تقدیر دین هندو مخصوص بشخصی چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور سید بواسطه همان ماهران حاصل تواند شد گوئیم مجاز
قرآن نیز بشهادت تمام ماهران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید بیند
که اگر شخصی خواهد که خود تحقیق بردارد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
تجربه نماید مقصود تواند رسید و در دین هندو حصول مقصود ممکن نتواند بود زیرا که خواهند
بید بر جمیع اقوام سوای برهن حرام است حالامی خواهیم که بطرزی دیگر پردازیم و دین
اندرین را با قرار و براندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید بزبان هیچ قومی
از اهل عالم نموده است بلکه بزبان خاص خود ای هندو نزول فرموده تا برین اقرار گوئیم که
که در زبان خاص خرامی هندو هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بجهارت تمام چه رسد پس بزبان

از راه خود را و انمود و خدمت همتا و کرد تا جوف شناسی بی توانم زد انچه بدست
 در صورت اگر کشن نچو نموده بکتاب زفت و محض اونی نامد و انچه شنید که زنا بکند و بچهار
 زیباست یا ناسرا و کاش چشیده بانی و صحرا نشینی سید شبت و صحبت شیران میگرد
 چه مرد امی نیز از صحبت و انایان بجائی میرسد و اظهار ابلهانه را ترک سپید حد ابراز
 اگر دعوی ادبوی از صدق داشتی در غار ستواری نشدی و فراز کردی و بفریب سنگ
 دندانش نیفتادی و تجویس در و نکوئی نگرسیدی و عالمی را بقتل نرسانیدی مگر صریح
 بر رسولان بلاغ بشد و بس + و ابو جحل را کشان کشان نطلبیدی و بدکان بودی گرفته
 نشدی و در پیش نصرانیان فرو نمادی در نصرانیان مشورتی که چون دعوی سراج
 کرد و نصرانیان گفتند که یکپاسی بر دار برداشت گفتند دوم نیز گفت یا راسی آن ندارم
 شکس اگر کشن در دعوی خدائی لونی از صدق داشته در جنگ جرسند و زو بهانه نگریسته
 و در غار کوهی خزین آبروی خود ریخته و از زنان برج شهوت فیکینتی و خون عالمی را کوه
 و دیگران با خاک نیامیختی و پانها نمیسختی و در مقابله بسکم برخلاف عهد دست بسلاح نبردی
 چهیم را دروغ تعلیم نکردی و بخر قید پدر از خود در گذارستی و بدیم ماری رو سیاه نمستی
 و از غایت گریخته و مخلصی شیر و مسکه گو بیان نزد دیدی و گاز بر چاره را بگذاشتی
 نرسانیدی و راجه کنس را بلبس لباس او پاک نکردید می و بجهنگ میادی از پیافادی
 و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاد و با خاک و خون نیامیختی
 و با دست فلک سیاه بر بدیش ریخته و ظلمت بر ظلمت هوید اگر دیدی و خاکستر شده
 رفته در مزرعه نرسیدی و پسند با پسند الفت گزید می و اگر رام در لاف خدا و می
 بودی و لازم او را ردن نه بودی و روز قی او کوه و صحرا بچویدی و سوال حال او را
 هرگز و میده نمودی و از سکر توین پیغام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر او را
 با کشتن و قتل نرسانیدی و دبال خون بال برگردن خود نکشیدی و در و پناه نبردن

شب همدشب مقید نکردیدی و ماهی را از خویش و بیگانه بمناسی جانانه پاک نکردیدی
 و بشبه استمال زن در تصرف راوان از میتا پهلینه دزدیدی و اورا بجرم آوردی برپای
 پوناک نکردیدی و بعد از آن باز اورا به استمال خود میاوردیدی نیم خورده سگ همه سگ
 شاید و کار بغیرتان بکار نیاید **ص** اگر این بند نشود تا کشت بر سولان بلاغ شد و بش
 و در همدایان و عیسایان و جمیع بندگان مشهور است که چون رام در تلاش ستیادری
 می گشت و کوه و صحرا می نوشت و از بر کس و ناکس حال میفامی پرسید روزی یکجوی رسید
 که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی دانه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا
 و همه جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پیدا و پنهان ازل و ابد را همه وجود میداند شبان
 گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گشت اورا می جویم و بهامون و صحرایویم
 اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منی بر من بنه شبان گفت برو کم شو که شکل نادانی خود
 خدا میگردانی **ص** تو که آنکه نمکشی از زن خویش به حال عالم چگونه میدانی به من آیم که رام
 تو هشتم به بروای رام نفیس شیطان به اینجا قدری نظیری بکار باید برو که در میان این
 و آن چه قدر تفاوت توان دید اینجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسایان نیز نتوان
 یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هند و موجود است و اینجا دعوی نبوت بود و پیدا است
 که بنی خود را بشهر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در مختار نمی شمارد و تا هر چه خوا
 و هر گاه که خواهد بوجود آورد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
 مطلق در غفلت رعد و مغلوب شبانی شود و مبهوت گردد و اندر من اهل اسلام
 در بحث فرو می نهند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث ملحدی فروماند و پیش
 حال مندوی لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هند و کچه را که علت پس شبت مسلمان
 در پیش نشانده و پسر هر که امید میگفت که من آنم که فاعل این مسلمانم و من شفت
 و میگفت که آنکه فاعل است و نیک میدهند که فاعل کسیت و واقعیت نزدیک است

از روی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان پارای آن ندارند که خود را قابل مقابله با مسلمانان
شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفیت با تجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر و بگزین
می نهند و در پیش مسلمانان پشت می دهند و از هوش می روند و مبهوت می شوند و چه جای
آنست که بندگان مغذول که محکم بنی اصول هستند اندوختن تقلید پشیمان هرزد و در
داد و انداختن تقابل ننهند و خود را در میدان فکرسند و آنچه می نمود و بچاره بخیر بود که غرض
این کار نمودن با مسلمانان که طاقت آورد تا شود هم بحث و نام برد و در دین منبرند و هیچ
خود بند و تبر و بحث و چون بیداری نثر و در تواریخ فرنگ باید نگزشت که حال چیست
عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب در جواب و مارتی تمام دشت عزم نمود که در خلق
اسلام درنگ و در همه اصول و فروع پی بر دسی سال پیش در غرب در دم و شام و صبح
و ایران و توران زخمها کشید و بتحلیق در رسید و چون بفرنگ باز گشت عظامی بوزن
و فضلامی نامدار حاضر شدن زمین خدمت او می رسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
سعادت مساعد شود مصلحت در آنست که ایمان آرید و نه صلاح کار آنست که خود را
از بحث مسلمانان بکشد آرید چه اصول اسلام بجدی محکم است که اگر تمام عالم تبر شود و همه از آن
اصول نتواند ببرد تا به اصول چه رسد قطع هر کس به بحث مسلمان رود که آخر زبانش زبانش
شود و زندگیش بر اصل خود آن غنی که او سر کشد از اصول نبی و کسی موسی اسلام سنگ نهند
که خود کفش خود بر سر خود زنند و باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان می گویم
که لمجد آنست که در انکار همه ادیان است و حال مثال او بروی می کشد که اگر با او گویند
که خدای تعالی جهان آفرین میگوید که بر عقل شما صد آفرین است خدا چه باشد و چنین ابله از محسوس
حسابی بر نمیگیرد چه جامی آنکه دلیل معقول پذیرد و سرای بحث جز این ندارد که انکار هر سخن بزرگ
آرد مثلا اگر گویند که آفتاب برآمد اینک پیدا است گوید غلط حس و ظاهر است که با
چنین کس جامی بحث نیست چه شد که عالمی از جهل لمجدی اعراض نماید و با چنان هرزه پویی

در بحث نیاید عاجز کسی باشد که او را به عقیده حق از ادیان مجبور نماید و آن خود وظیفه نبوت است
که بچاکل از پیروان ادیان باطل مقابل نتواند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
و گرنه بدستگاری حرفی زنی + دین خود از پنج آخر برکنی + اندرین اشتراک جمعی
علت در معلول واجب نیست **بست شستن** غرض معترض آن بود که عادتاً محال است
که جمیع اولاد شخصی داد و داد و او را در خلاف او بشنود و جواب صواب نتواند بود +
اندرین خود را در ریختن کشتن موجب ثواب است و بغیر آن سبب **بست شستن**
نزدیک عقل سلیم و فهم تویم عین حماقت است چه قالب موجب عروج معارج کمال است
و تکیه عبادات و توفیر درجات و البسته حیات است نه متعلق بهیات و شاید که گویند
حیات بند فان موجب یاد و بال است نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یا بند بهت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن است که زود بمیرند تا باعث غذا
کمتر بشوند **اندرین** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زمار نه ترشند و بجال گفتار
تا دم بمیری برایش زند چه اگر خدا می تعالی را ترشیدن منظور بود می خلق نفرمود **بست شستن**
باید دانست که هستند و ان از جهت سفاکت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدا بخواهد
مختون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که برین میشود آفرین میشود و جواب آن
مولف تحفه چنین داده است که هستند و ان خود را به آره و ونیم میکنند و در رو گویند
خود را می اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود و بند و ان را نمی آفرید و نیز هستند و ان
خود را می ترشند اینچنین توان گفت که اگر خدا می تعالی را ترشیدن برین مقصود
می بود برایش ایشان موجود نمیشد و چون این جواب صواب الزام نمیدان کرد و عمر
ایشان و بال ایشان گشت نخر نمود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
را باید که موی زمار نه ترشند چه اگر خدا می تعالی را ترشیدن آن منظور بود می نیافریدی
و بر و افغان طریق بحث پیدا است که این سخن عموماً بهر دو میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که مستند و این قانون را امری میسر از مذکر هر چه در بدن انسان آفریده باشد جز
 خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود نباشد و میوه موجود نمی شود پس در حقیقت و خود بر
 منه و آن لازم است که ناخن و ریش و موئی را از سرشند تا موئی زیر ناف ایشان بارش
 ایشان دم همسری زند چون قانون مذکور مسلمانیان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نیست
 زیرا که اگر مردان را مرده می شود و هر که هست از ندارد با از سر و کار ندارد پس از آن تو
 اقرار زبان شد آخر به و ده که زبان تو زبان شد آخر به و چون خرق اندیشی نه می اندیش
 برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طریقه حکمت قرار داده بر بندگان
 عین نهاده است که در روی مردان ریش آفریده تا از زنان امتیاز نماید شدمی بینی که تفاوت
 زن و مرد را ظاهر می شود و در صورت اتحاد لباس لباس پوشیده اند و اگر این تفاوت
 ظاهر نمی بود مردان پیش زنان بی تکلف آمدند میگردند و امتیاز و شناخت هر چه در دور
 ظهور نمی یافت و احترام از میان بر می خاست و نمک و ناموس مردم می گسست پس محقق شد
 که ریش و اعلی تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهر می در میان زن و مرد و بهین علامت است
 پس هر که ریش نهد و میسر نشد نمی تواند که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در نزد
 قبل از این بطاعت تمام ترک شد و اینجا میفرماید که اگر تو اندک گشت که ریش نهد و بانوی نالود
 سبب سنت و قی نیست تا بران تر نشین آن نیز مرد و افتاد و در ترجیح بلامرغ لازم خواهد آمد
 قطعه می ترشد ریش خود نهد و می به شکل خود مثل لک می کند ریش نهد و مثل نسیم سر است
 زنان نیست آن اصفافه می کند ریش نهد و چیست موئی زیر ناف به اگر که تفسیر
 معاف نماید مردان ظاهر مقصود محمدیان از ریش آن است که چهره پر نماید و در نظر مردم مردان
 حبیب آید و از اینجا است که فقها بر این شرط خضاب حار و دارند تا روز و غا جوان نند و حبیب
 که مناسب است دست و پا در عهد جوانی هم منوع است پس شستن از می در نظر مسلمانان
 و سبب راوی در نزد جوانی و شب تسکینی و اعتدال فکشی و صولت شیراز و صورت دلیله هم در جوانی

دهم در پیری محمود دست دهند و آن را نازل اندامی و خوش خرامی و حلقه بگوشی و شوه فرد
 و خابندی و انبساطی و امری و نامردی و پاکوبی و بهر تی و سر و گونی و زنا و خونی
 و چیزی و ناپیزی و شان بدستی و نکست پستی مقصود دهند و بچگان را شوه گری و خا
 بندی و زیور آرائی و خوش ادانی از آن رود و است که در نظر منظران خوش نماست
 اندرین جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخ انداز معادست بهشت شگفتی سخن
 عجوبه بنود و سبب و تحقیق اینست که عبادت بر دو قسم است یکی آنکه بر بندگان
 علی الهوم فرض و واجب باشد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت است
 تا هر یک بساعت و دیگری در مقام اهتمام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و نهد و قیام و
 و تهذیب سو و مند و قیام و بیدار و دعا و وعید صورت بند و قصوری
 و قیامی و روزه و دوام عبادتی که سبب غایت تقرب الهی و حصول درجات باشد
 و معرفت اسرار کمالی باشد در حق آن خلوت و غزلت مقرر است و اعلان و جلوت کم اثر
 و ازینجاست که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمود است و جماعت کم رده و اگر
 در ادای فرض و واجب هر روز مقصود معبود و مومنان کوه و غار است بهالت او
 آشکار است چه درین صورت انتظام عالم در هم و بر هم خواهد گشت و کار و بار دنیا و معاد
 اقربا و فقر و غنا از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم در میان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
 و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پویند و دوست ارا و تمند و شاگرد و عقیدت پسند
 و غیر هم خواهد افتاد و خللی و زللی تمام رو خواهد داد و خاتمه مینو و چنان خواهد بود که تفرقه
 و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای دود و آغار و انجام جماعت اهل اسلام را
 بکرت جناب ختمی آب علیه الصلوه و السلام مقرون بحیث و التیام و من
 انتظام خواهد نمود و آیین یا اله العالین و الصلوه و السلام علی
 السیدین و آلهم و صحابه جمیعین

خاتمه کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود ائمه محمود و امری چند عرضه میدهم که شنیدن آنها پیش از
 دیدن کتاب عین صواب است کی آنکه مخدوم من جناب بت شکن مسد جوای بکتاب اندر من حواله
 نموده است و بکتاب هنود توجه نفرموده الا بر وجهی که علاوه بر اصل مقصود باشد پس است
 که هر کتابی که در بحث وجدال تالیف می یابد مولف آن براه حزم و احتیاط می شتابد و هر
 حرفی بفساد هوش مبت میگرداند تا از حرف گیران محفوظ ماند پس با وجود غایت احتیاط
 مولف تحفه الاسلام کلام اورا مدار الزام او قرار دادن و بنیاد هر جوابی بر او قرار دادن
 تماشا دار و چه این بدان ماند که مغروری با صد سلاح قدم بمیدان پیکار گذارد و درین اثنا
 مردانه مردی محتاج سلاح نشد همه آلات حرب از دست او رفته و دار از نهادن آرد
 از اینجا معلوم توان فرمود که اگر جناب بت شکن رو بپیکار یزد چند تماشا سازد و دهد و اگر تماشا
 نیز بران افزاید چه حالت رونماید و اگر بجا کت و مهاجرت و گیتا و مول را این نیز در نظر
 آر چه بلا بر حرف گمارد و اگر بکهنه ده پران نیز توجه فراید چه ماجرا بنظر آید و اگر تجميع نواری
 بند نیز پردازد چه آفتاب بر پاسازد و اگر وایات رکبشیران و شعرا شاعران و حکایات
 دیگران نیز بیامیزد چه قیامتها انگیزد و حال اندر من خود معلوم است که هر چه از اقوال
 یهودیان و غار حیان و معتزلیان و شیعیان و غیسانیان و ملحدان و شاعران و درویشان
 و غیر ایشان دیده است یا شنیده همه را موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود ترشیده
 و دم آنکه لذت مطالعه این کتاب وقتی میشود که وسایل سه گانه مکانه برین اقوال است
 اندر من و تعلیمات بت شکن نیک مستحضر نمایند و پیشتر از همه کار از روی صحت نامه غلط
 را تصحیح فرمایند سوم آنکه اعتراضات هند و راز ملامت های او نباید شمرد بلکه کشف الاستار
 و تحقیق دین حق و میزان الحق و دیگر کتب پادریان را ملاحظه باید کرد تا روشن شود که
 همه شبهات او از دیگران منت بعضی از ان بعینه نقل کرده است و بنده ای از او روزبان

بفارسی برده و پدید است که تقاضای خجالی سهل است و شبهه ناهل چنانچه آنکه خطاب است
 الفاظ ازین رتغیر داده عبارت های خود بجای آنها نهاده است تا در بیان که کلام فرمود
 بی فحاشی بود و فضول می نمود لاجرم صلاح آن باید فرمودیم تا آنکه این کتاب به متضمن یک
 جواب است بلکه بر جواب های پنجگانه اشمال دارد و یک جواب نیم سطر است که در صفحه ۱۵۰ مشاهده
 خواهد رفت و بنامی آن بنیم سطر است که از زبان اندرین برآمده و همه غیر اضافات و ادرا
 بر هم زده دوم جواب یک سطر است که هم از کلام اوست و بر همین همه ادغام و در جواب
 دو درستی و بنیاد آن بر دو ورق است که اندرین خود از مهابهارت نقل نموده است چهارم
 جواب اجمالی که در وسیله پنجم مذکور است پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب مسطور است و امید
 ترتیب جوابی دیگر است که خیلی بسط شده و بلا خط کتب نموده منوط انشای آنرا به تعالی است
 آنکه مقصود ازین کتاب مجرد جواب است بلکه علاوه بر آن این است که بنیادین را محاوره
 فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشای اجودت افزاید به ترتیب آن بر عبارت های
 و محاوره های درست و شعرهای خوب و دشواری مرغوب است و اگر همه جاتال کلام برین ترتیب
 مقامی را از نظر افهامی گوناگون و لطافت های بوقلمون عاری نخواهند دید باقی اندرین
 اشارات که از عجایب عبارات جلوه نموده است بر دقیقه شناسان نوید خواهد بود و هم
 آنکه اندرین و ان الصافی پسندید است آنکه در مواقع تحقیق اضاف دهند و تعصب
 یکسو ندونیک درین که انجام تقلید آباد است و مقصود حیات نجات خود است بر این طالب
 اصرار بجای بردن و عذاب ابدی را آسان گردان کار خرد مندان نیست و خود را در تعلق
 برادران گردان و تحقیق حق فرود گذشتن طریق سعادت پسندان نه و الله ولی التوفیق

و نه الوصول الی تحقیق

تألیف از پیر شکون

رسید خطه آتش خالصگان بنمود بارگاه رفیع شمعان کفر شکن نمود خلعتی از ثبات شکن محمود

آنکه کفر علی را بایست آمرزیدن | مودت را به محبت بر تشنگان فروخت | آن نبود و نه فلسفه که بهر دو ازین

ایضا ازب شکر تباریج تالیف

از جواب مریخ آئید من
شرط انصاف از دست من
سوال آید و چه نه اینست
که بشری جواب مریخی بر

ایضا از بت شکر تاریخ انعام از تالیف که در او اخیراً رو دو و در شش و

جوابِ مذکور میں بتایا گیا ہے کہ زبان پر
فدا می جبار کے غنیمت بتوان کا ہرگز نہیں

بلاکبان بید کی نکایت کمان یہ تو انکی ہر ہمت
جہان بینش و حرور ویت کہ سب جگہ سیدی نریش

شروع تیسویں سو سال اس سخن کو چوں کہ

ایضا ازت شایع تاریخ همام طبع بالین فی زصور و دیگر معنی

دویم شکست تارنج جمع و سالی طبع
عقل از یک حلقه حبست و در دوشده حاصل از او

سال الف خوش و تارنج ختم طباع

ایضا از بت شستن تا ریج بدست آمدن محقق الاسلام خستین بار

میں نے یہ ارجح دیکھی کتاب فرزند

سُن جو بارہ سوا بہتر تہی تو یوں کہو گئے

تذکرہ ختم الاسلام ازیت مشکن

والد رفت با درامی اندر من جواب او به گشت از قیاب او در روز خود بدین سخن خود را جواب گفتند

سطر نظر فرمایید آن را از منظر جواب تحفه خود داده است ازین رو جواب تحفه نیز به دادش از منظر

تاریخ تالیف از عزرائیل بن ابی خانیة قیس

خند در سر و درید و دوزخ چون آتش در سر

شدت شک مجھ سے را الفت

خلع و شمشاد

فخامساً ذكرتم في كل من سائلتم ساء ما يقع ملت. وانتم واولادكم. معجزة نورا او ناصه الدين

والا سلام الملقب بکاسر الاصنام سلمه الله بنصام پارچہ اول عبارت
از ان عبارت کہ در کتب عالم مشہور و بر زبان ہر ہندی و ترکی مذکور و سال آغاز
این کتاب **جواب ترقی بہ ترقی** از ان عبارت

پارچہ دوم عبارت از قطعہ تاریخ آغاز کتاب برکت امتابست کہ روایت
بدوشان را از ان جان در عذابست

چند آغاز این کتبہ فیض بفضل خالق بی ضد انوار بے سال مایون غامہ فکر رقم کردہ مبارکباد آغاز

پارچہ سوم عبارت از تاریخ ختمست کہ خبر از دفع عزم فاسد ارباب علم و دہم کاسد سیمیا و فاضل
ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

ہندوئی از عزم دہل حق جمع کرد اقوال نشت و نشت

